

الجزء الثاني

[illegible]

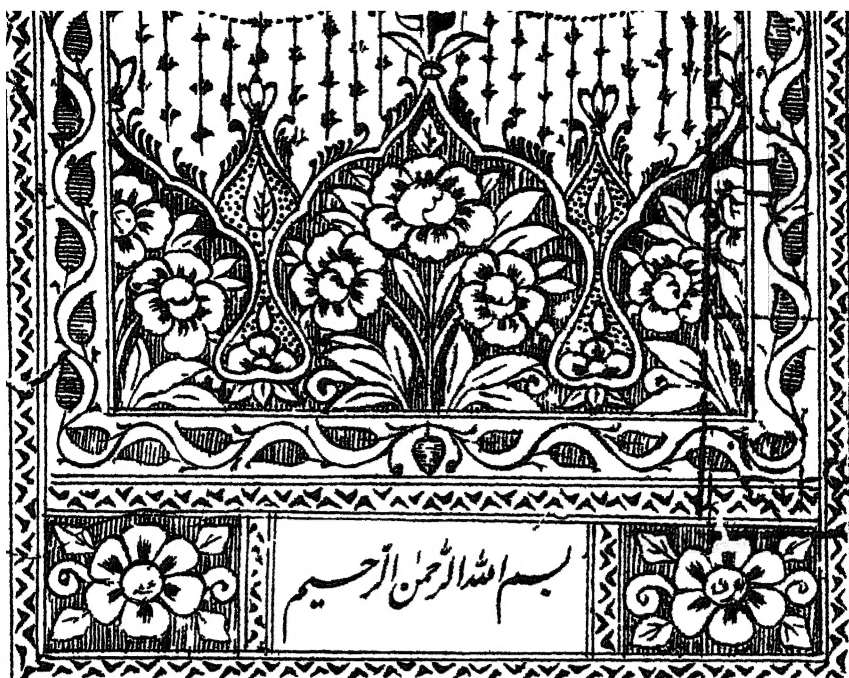
سید بن طاووس شریف از شیخ ابوالفتح محمد بن علی الطوسی



سید ابوالفتح محمد بن علی الطوسی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روسی کلاں کا خانہ جاتی منہج طبعیت



فروغ بخش ظلمت نیرنگان کو اکسب الفاظ جلوه شسته مهر منیر جریح افشانیست که حصار غفلت آثار شهر بند عالم
 امکان بضیای جهان آرای مصباح درخشان مرفوع گردانیده بر دومازده و باقی عقل از ادا کشته
 راز انداز معلول و عرضش بهره کشی رشته خام سری رسانیده بر نوکیله از خوشنیت ناخاش مشرق آفتاب
 شود اوست بر دلیریکه از غارتاگل نم یافته آب جود و وحی همیکه ترویجی قدرت کامله با جمیع چهار جنب
 افرق الصمدان لایحی جمعگان از میان برده بر بدیعی که با بایع بساط رنگ آمیزی هیولی از کارخانه
 صنعت دور کرده بر جل جلاله و هم نواله نفاس نین خیز دار الملک رحمت کبرائی نثار شانه تقدس نشانه
 آن قنج نوبت نواز نیکیانی که نشستی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام هایلوش مخموم فرموده بر عیلا
 قضا لوای ایجا دارض و سعاد و عرصه ممکنات بر اسم و الایش نصب نموده متبارک الله من سیکینه رشته نظام
 کرامت آسایش مجموعه هدایت بشیر از نه رسید و تعالی الله پیغمبر کنی شمع گوهره فضل آموزش فرقی
 که در ایام روشن گردید صلوا علیه و علی آله العظام و اصحابه الکریمین
 کثیرا اما بعد استان گزین ایوان بخسار و کفش کن نشین منزل قهار استهلامی الله

این کلمه فیض آرای حقه کشایان مورد وقت سوگشتان اسرار حقیقت شود و محسوس میگردد و اندر که چون
 بهنگام تفسیر خود معانی مخزن و قائل نکات معالی و قائل نعمت خان عالی بستر ضای و مرقم عذرای انش
 و قیس لایلی انش سرخ و دیده ساقی چهره عرائس معانی نظر باز دل خدا ساز بجان بی نوال کوایب نکته
 دانی بر رفع ابجاء منبع الشان محمد قنبر علی خان بهادر بعض مقدمات بهر دو غرض مضاعف نیست
 پذیرفت سکر چون آیات ضمنه بکلمات سخنان از باب تخری و فواید حکم عکس و مواضع و خبر یاد و جمع
 بتفسیر نموده همه تحریف و تصریف پای صحبت آورد و مع شان منزل در تحت الذیل و جوشی گذشت
 بعد ترتیب آنها معان نظر و اشرف خرد بران سر کشید بر که هر آمینه تصریف و اوراق لیل و نهان دریم و
 هر گاه سود و بیاض لازم و قدر و زنگار است اگر لطیف شرح روی تدوین بنید بسیار اصلاح وقت
 خواهد بود و در اجرام همه را بحیرتزدین رسانیده موسوم به شرح احدیه بر وقائع محمدیه ساخته و
 سهو و خطا بر دل انش پسندار باب عفو و عطا گذارتم و الله الموفق و المعین و وقائع اول محاصره
 قلعه دار الجهاد و حیدرآباد و تیایخ چهاردهم شهر ربیع الثانی جلوس و انش
 و وقائع جمع و قیعت یعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ وقائع روزنامه آورده و از آنچه صغر روزنامه
 و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نمایند و نوشته باشند و چه برای تصغیر لیکن بهر حال آن واحد
 و چون ایامی قلعه حیدرآباد و نه بستانا عشری داشته و عالمگیر و لشکریانش بسبب شدت تعصب دین خود
 بهنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که با جهاد میکنیم لهذا حیدرآباد را دارالجهاد و قرار داد و شهر که موسوم حیدرآباد
 باشد آن را دارالجهاد قرار دادن خالی از طعن و دیناری نیست هم و میکشد پس کثافت صبح در صفا
 صدق و صفا چو افاضی بضیا تفسیر کثرت و فصلها بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت
 دم بمجموعه
 بخاطر که بهنگام و ایتان دم تا بر عایت صبح است و یای و دیای و ایامی کثافت
 دم تفسیر که مصنف آن جارا الله ز محشر لیت و ز محشر لیت حقین چیست بخوارم و در سر

کشف صبح بطریق اضافت براینه همان صبح یا آنکه صبح که در کشف است بطریق مضمون و تفسیر
 بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشف صبح یعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و مستقیم است
 و ثانی نشد چو تیره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشایخ وقت در بیضا نام
 قریب از قریب شیراز که قاضی ناصر الدین عمر و شافعی المذنب مصنف تفسیر ضیای انا نجاست و تفسیر
 بیضاوی مختصر کشف از عشرت و نیز نام آفتاب و آینه مذکوره در پاره نسی ام بسوره و اثناس و اثناس
 اثناس آفتاب و قسم و شش و چون بلند گردد و بیوضع چاشت رسد یعنی هرگاه هنگام صبح خورشید برآید
 گویند مدرس کشف صبح تفسیر اثناس نبود که خدا که آفتاب و قسم و شش و او خورده و همین است هم و عابد
 شب زنده دار یا به بیاسای پر نور و ضیاء بر سجاده سپهر گسترده ادای نافه ششم نموده و نور کرده و سر سجده
 غروب گذشت و شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که همه شب بیدار مانده و در نوافل سر برد و پیشانی
 اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه و افع کفتم است با یک گفت که در جبین اهل
 عبادت بکثرت صبح ریزی و افع می افتد که سیاه نمایی و جوهر هم من اثر اسجود و دلالت بر آن میکنند آخر
 مکر کردن و انجام رسانیدن و قرآن تمام خواندن و سوره نوزام کمی از سوره قرآنی ای پنج چهارم
 بود و ماه شب چهاردهم همیشه با سحر بخواند از آن غروب میشود و اگر غفلت بر باشد اضافت سپهر سوی
 گسترده و شش و افع و ذکر یا ای که سوره موصوفی قائل آن عابد ترک فرض و اتیان نافه به است که در انفس سوادای و قاف
 خسته و نیست بخلاف افع که همه شب میخواند شدای ماه تمام شب آسمان مانده غروب دیدم
 صبحی با صفا گشته هم آغوش بختل از رونی صبح بنگوش همچنان در روشنی که دیده کامل رکع نیز خنده
 بر آینه دل شش صبحی بای عظمت و بنگوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت بصبح میرند و از
 آینه دل مراد دل و دلایند که بسبب یا خفت و تصفیه باطن منور و روشن میباشد هم صبح چنان
 با صفا و روشنی بود که بنگوش محبوبان را که در صفای ضربت اهل است بختل میکرد

و چون بنگ مسامعانش شنودگان چنین حقیر ظاهر هم غفلت نوبت از تقاضای او و غریب کوس و گور که نشاند
 بهر چه در این میان غمگانه انتظار برخواست و غبار که در ورت و گرد ملال شدت و زیندین بنیم سزاجی
 و گرنایچی در رضای خاطر بادیه نوردان و دشت اضطراب و درشت شش گور که بقیع اول کاف فارسی
 و ثانی کاف تازی بر وزن سحر که نقاره خرد و سزاجی سر نواز و زن و گرنایچی کر نواز و زن و آهنا نام ساز و
 سوزنی نسبت در ترکی می آید و سزاجی اصل سوزنای بود یعنی نای شادی و درینجا دلی می آید که از شدت غم
 نسیم غبار بر خاسته میشود که فرو نشیند و جواب باید گفت که بی گریه و این نسیم می سزاجی و گرنایچی را و آواز
 و از شنیدن ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع میشود و مانند دست گردید و فیاطیون تعجب باید گفت هم مصرع
 می آید چشمتی چه بر خاسته سببی که کلمه بدست آمده از دشتیست و بر خاستن بای مجهول یعنی
 این مصرع بر سر طور درست میشود و اول اینکه نشستن غبار که در ورت و بر خاستن غفلت نوبت بهر شک
 و استهزا بود اصلی داشت و دوم اینکه دلی لشکر با ستان مژده فتح از فطرس و درشت و بر خاست که
 بینوند بهر مشغول و سیوم و اینکه افسوس که غبار که در ورت و گرد ملال و سحر و درشت و غفلت نوبت
 بر خاست هم سجان آمدند که مگر که تانیل بود و این صحنه بود که در ورت و گرد ملال و سحر و درشت و غفلت نوبت
 زن و میساخت ماطن کوس تاویس یسیر بیح الی حدیج که که غمگنان بستر از کار افتادگی را بیدار
 میگردش سجان اند کلمه تعجب و آید مذکور در سیپاره شتی ام بسوره عم میا ملون واقع شده است و میگوید
 و هم زنده اسرافیل در صور و مراد از غمگانی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و بخود و فرشتگی را گو
 قرار داد و مطنه بمعنی آواز و آیه مذکور و در سیپاره نیز هم بسوره و در واقع شده است و میگوید
 محمد آن خدا و عدلی است محاب می را زنده و بر تنایانه او است و آواز از عدلی که از سبب میا
 اکثر مردم خفته میشود و ای ملازمان بادشاهی سبب کمال افسردگی و عجزی که از عدلیست خفته
 رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کرنا و کوس مبارک و شنیدند کمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید هر معلوم نیست که احراز کار نافعه فانی چه صورت بود که بخندید و هر
 کوی خود فیکلی نازنده نمود و آواز نغاره تنبیت حکم سحر الرعد می داشت که چنین خشنوگان بر سر
 را بیدار ساخت هم العظيمة بطور فانی عجب غنچه ای بر دور دولت و اتفاق فادش العظيمة
 تعجب و بغیش زنگیست مر خدا را و طر فو معنی نادر اسی بستانج خنجه تبر بر بارگاه باوشای عجب
 شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شده اند هر طرف ترین قبابی همچو برق از جاسته بقلعگیان
 میخندیدند که میخطه علی ایضا هم شش همچو برق ای نیز و تنبیلت ابصار هم ای یکا و البرق
 نخطت ابصار هم و این آیه دیدنی پاره اول سورة بقره فاشته یعنی قیامت که برق بر باد بصارت
 ایشان را و این آیه در مثال منافقانت که در ظاهر مسلمان و در باطن کفارند و از برق غنایم فتح
 برگاه غنایم فتح می بیند میخوبند که شریک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و نفاق میشوند فواک نشوند
 و حکم خدا میشوند و در یحیام او انیکه مردمان عالمگیر قبابی زین پوشیده بودند می گفتند که مال منال بقلعه
 غنیمت نموده ایشان را نابینا خواهیم کرد و مناسبت زین قیام برق و جستن و خندیدن ظاهر هم و از هر سو
 نمد پوششی مانند ابر بر دشت گنج کوچه خنجران قلعه میدید که و هم یکگون کاشی کار هم شش تشبیه بود
 ظاهر نمد پوشش او از سوار سالک نمد پوشان و شخص مفلس و آیه و هم یکگون او از هر هم علی ظهور هم دید پاره
 بهتقم بسوره انعام و قصصت و از اجمع ذرات کسری و بزه و پشتواره جامه و سلاهی کفار بر دارند
 گنایان خود را بر پشت های خود و ادانت که لازم ایشان باشد و از ایشان منکاک کرد و در محال
 آورده که چون مومن از قبر بر و آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبختی و گوید شما
 مومن گوید من تر نیشناسم گوید من عمل صالح تو را میبار من سوار شود که بسیار در دنیا بر تو سوار
 بودم و چون کافر از خاک آرد پیش آید او را چیزی در نهایت رشتی و
 گوید من تر نیشناسم گوید من کردار ناپاک تو را بسیار در دنیا بر من سوار شدی امروز
 شوم

که در خوشی شهرت خنده میزد و لایبروی اجل طلی مسافت حاصل نمود و بلال آسمانیان تند
 به چشمه قوای غایب نمود که کلیه قلعه را آوردندش این پادیه حاصل عجلت کننده چون آن هر دو پیاده
 بود و صفت و بعاجل کرد که خود عجلت کننده بودای هرگاه صبح شد اول شخصی باید قطع راه عجلت نموده اندو
 مانند بلال نمود و باشد و باشد ابرو ظاهر کرد که کلیه قلعه را آوردندای قلعه را فتح کردند و معلوم است که هرگاه قلعه را
 فتح میکنند باید آن از مالک بگیرند و در اشاره ابرو بنیاد نیست که پیاده مذکور از محال خوشی نظار قریب
 رسیدن احوال فتح ظاهر کردن کشیده از در اشاره ابرو و حال فتح قلعه ظاهر کرد و رعایت بلال ابرو
 و کلیه ظاهر هم نشان استعدای اکب کا که شهاب تاکب در رسیدن شهاب جامع رسانید و قلعه
 فتح کرد و متعجل طلب عجلت کننده اکب از شهاب اکبر اول نام ستاره که برای چشم شیا طین ملانکه رسید و بند و تاب
 روشن شونده و هر ستاره روشن ثابت و در کلام آمد و در صورت و الصفات بسیار به بست و میوم و عباد
 مسطور این طور وار گشته فاعبه شهاب تاکب پس از پی در آید دیوان اکو کبی روشن و یا
 سوزنده و در هجوم رانندای ساز و دیاب سوز و لفظ گانه آفرنده صفت است مسامع جمع مسامع معنی
 گوش و مجمع جمع معنی گروه اسی بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای چشم شیا طین باشد و بعد
 تمام آمده این خبر گوش و لشکر بادشاهی رخت که محاصره قلعه را فتح ساختند و صفت اکب متعجل
 اینک از سپ طلب عجلت میکرد و خیالی لطفی نیست به تعریف شیا طین شدن لشکر عالمگیر اعتبار
 رسیدن سواران شهاب تاکب که برای چشم شیا طین است ظاهر و جانشین حذر و در هم تیره بعد او
 و گره بعد از خری قمریان چالاک همچو انجم سواران نیکو بودان افلاک آمد و لفظ صفت الشمس و البین و
 من کما مس و نمودند که فتح قلعه صدق الشمس و القمر و النجوم و مسخر است یا مریخ و شهاب
 گردید و شهاب تاکب بعد از اول و گره بعد از خری و در تیره بعد و در هم تیره و التواتر و التوالی قمریان
 این است و این ادا و فاصدن چالاک انجم سواران ترکیب مطلوب سواران انجم بنیاد معنی است

و نیکه بود آن سپاهان که بود رنگ یعنی چنانکه سواران ابرم که بر سپاهان که بود افلاک سوار غلبه حیات و
 سیاه سیاه بر هر فلک واحد چنان قاصدان چالاک علی التواتر مدفع قلعه مضمون آیه سوره طه
 الشری ای روشن تر از آفتاب این من الاصل ای همین ترازو دوز و زوال یعنی ظاهر نمودن و آیه مذکوره در
 سیاه هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب و ستاره با منحرات اندام الله تعالی عرض
 اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه و آیه ای تشابه فتح تاین آیت شد و آیه چشم
 سستی آفتاب و دوم حکم متشابه آنگاه معنی آن تبایل گفته شود و حکم آنکه معنیش بی تبایل گفته آید هم ضبط
 حصار در دست اولیای دولت حضرت در اینجا حق فی الملک من کتبنا و نخرج الملک من
 تشاکم حکم شد ضبط نگاه بدشتم و حکم گرفتن اولیای دولت و دستاران دولت مراد از ملوک
 بادشاهی و نصرت و اصفت ایشان و مدار جای قرار و آیه کریمه بطوره و سیاه بیوم بسوره آل عمران
 آمده ای میدی ملک اهر که را میخوابی و میگویی ملک را از کسی که میخوابی و این آیت در غوه اهر
 نازل شده و تفسیر از هجوم شرکین عرب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خندق کد و سنگی پدید آمد که صحابه
 رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان آهن و سنگ
 جست که از آن کوههای مدینه و صنعا و عمارات قیصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه درآمد و آنحضرت
 فوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقلیم فتح خواهند یافت بعضی شرکین استبعاد نمودند و خدا
 این آیه فرستاد قل اللهم مالک الملک لکن فی الملک اهل فیه ملازم ملک ملک ظاهری
 و مالک نبوت است که از نبی اسرائیل بنی اسماعیل داود و در یحیاء و اینکه خدا از ابوالحسن ملک گرفته و عالمگیر
 داود و در آن آن که بلبلان نوای این نوید بلبلان منبیا رسید و صبح گوش سامعان سخن پر از نو
 مرده گردیدش آن بمعنی وقت و بلبلان بالتحریک نام ساز که آنرا بلبل گذارند می
 و بلبلان تحنن است نوای معنی آواز نام مقام در علم موسیقی و منبیاان بعضی اول خبر دهند که

و این آیه عبارت ازین است ای چنین هر یک ندپوش لکرها و نشانی مانند بر میدید که گنهای گوهر
 قلعه بر تویم دارد و از نسبت مضمون کفر و جوحا هر دو نسبت ابر و گوهر و مشابعت نه با ابر سمت
 و صوح دارد و هم بهمه حال نشانها بعباش این فرحت سرور و مبداء است از هر کس **كُلُّ مُتَحَالٍ فُحْشٍ**
 این بود که بلا تشبیه حاجی محراب با شیطان و دلخانه چون ساعیان صفاد و مروه دویده آمد
 که محرابان کعبه مقصود و کند با چون جلالتین شسته اعتقاد استوار ساخته درنگ نران که بر کوه عرفت
 روز و فراز برج برآمدندش بهر حال کلمه مختصا مثل الموجد الحق تعالی بنای برایش و انبعاث
 برانگیزه شدن مبدع جای شروع از هزار جنبش کردن آیه مذکوره در اینجا بهست و یکم بسوره اتمان
 واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کرد و از او در نبوت حکمت
 اخذ کرد حکمت پس سیه تحت کرد از ان جمله کی این است که **وَكَلَّمَ اللّٰهُ دَاوُدَ وَاِسْمٰوٰلَ اَنْصَرُ حَلَك**
لِلنَّاسِ وَاَلَمْ يَكُنْ فِي الْاَرْضِ مَحْرًا اِنَّ لِلّٰهِ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُتَحَالٍ فُحْشٍ برای کردن
 روس خود از مردمان و در دوزخین با کبر تحقیق خدا و دست نمیدارد هر تنگه فخر کننده را حاجی محراب
 نام شخصی بود و دروغ نه میان که محراب تشبیه داشت ای زاهد و عابد و حاجی نبود و لهذا بلا تشبیه گفت و لفظ
 بلا تشبیه تعلق با ساعیان صفاد و مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلا تشبیه چون ساعیان صفاد و
 دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بناسب می آید چنانکه اسلام و کفر ساعیان
 بمعنی دزدگان صفاد و مروه نام کوه ها که بر گاه حاجیان در آنجا میسرند و دین میزد و سنگ با میزند
 و این است ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرابان بالضم جمع مخرم معنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
 کعبه مقصود را و فرج باد شاه جلالتین رسیان مضبوط و مراد از کلام الله شروع تشریف برآمده و درنگ
 بر ریز معنی زیارت کننده عرفات جمع عرفه و نام مقام در کعبه که حاجیان فرج
 برای سبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب در بارگاه عالمگیر وید

آمد نظام هر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلامذ جمیع ظاهر هم و مناجاتیان ترقی تپ
و مناصب بینمای دراز تر و طول ال گذشتیم بر لنگر حصار چون موزن بر قلعه منار باران فوجهای
جی علی الیورش و اذان الحجة خیر من الحین در دادند مناجاتیان عاکنندگان دیگر تپهای مناصب
مرا در مناصب باران طول ال درازی امید و آن بسیار طویل می باشد موزن اذان میننده قفله موزن
تشدتانی مختلف های مهله جای آتادن موزن مینار برای اذان و آنرا میننده هم گویند آواز سخت
علی الیورش زنده ای پیش از شوید بر تاخت تحریف جی علی الصلوة و الحجة خیر من الحین و لیری
بهرست از نام دی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه طرست ای گروهی که ذکرشان بالا گذشت بیاور
اکنند بر فراج بر آمد و گروهی دیگر که ترقی مرتب خود از قفله میدانستند زده های دراز گذشتیم
لنگرهای حصار بر آمد و مردمان را بر یورش و جرات خوانند هم لاجرم صفوف جنود و کاهن هم
مخصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه اذا السماء انشقت مبینة حکم و اتوا البیوت من
ابوابها داخل شدند شای ای انی انی یحب الذین یقنلون فی سبیلہ صفا کانم بنیان مخصوص این آیه
در بسیار آیه است و تم سبوه صفت واقع شده ای بدستی که خدا دوست میدارد و کسانی را که جنگ میکنند در راه
خدا صفت زده در برابر خشم گویا که ایشان در استحکام بنا با اندر نیجه از ازیر یعنی استوار و اذا السماء
دقیکه آسمان شق شود جهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در بسیار آیه می آید سبوه اشتقاق و
شده و اکثر برای شق و انقطاع می خوانند ای در بخار رسیده این آیه را میدهند که تاثیرش بی جنگ
و جبل دروازه قلعه داشت و آیه اتوا البیوت من ابوابها در بسیار آیه دوم بسوره یقترع شده در آیام
جاهلیت اهل عرب که از حج و عمر آمدندی بر ایشان حرام بودی از دروازه خانه درآمدن از باب و یا دیوار
سویاخر کرده درآمدندی مگر تو خمس یعنی و بنی عام و غیره و زی رسول ^{صلی الله علیه و آله} در آیام
احرام از دیوار آمدن رفاعه انصاری هم پیروی آنحضرت کرد و مهاجرو انصار بهانند

انحضرت از بسبب پرسید او گفت من اقدار شما کردم دین من دین است هماندم این آیه نازل شد که در آنجا
تجلی می نمود در حال احرام و غیره از دروازه آن خانه پس موافق آیهی انجاء بادشاهی از راه دروازه
قلعه آمدند و حاجت بزبان و شوق کردن دیوار رسیدم احوال بوج قلعه از صدمه لشکر قیامت نسیب
و تگون **وَالْحَسَنُ الْمَنْشُورُ** ش این آیه در پیاره بی ام در سوره القارعه واقع شده
در روز قیامت خواهند شد که همانند ششم و پنجم مذکور در طلب یکم فوج بادشاهی بقلعه که مشا که
برخیه چندان آفت بریا کردند که مانند ششم نگین مذکور است و متفرق گشت هم و اوضاع محصوران
محسور از طعمه سبب کیون **النَّاسُ كَالْفُكَّارِ الْمَبْثُوتِ** ش **فَصَحْوُ كَرْدِه** شده و قلعه محصور
از حسرت محضی حسرت کرده شده و در بعضی نسخ محصور بصادقه معنی بشمار واقع شده طعمه بالضم تا بچند
و آیه کیون الناس کالفرش المبتوث نیز در پیاره در سوره مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند
شد مردمان مانند پروانه ها و یا بلبل ها بر آگنده کرده شده مراد اینکه باقی قلعه از قلعه پریشان گشتند هم خان
و بنیاد و مجاهدان تهور شعار سرداران **الْبُحْسَنِ قَبِجِ** اطوار را هر جا که یافتند و اقلوا هم
وَجَدْتُمُوهُمْ فَرَامُوش نشسته ش این آیه در پیاره پنجم بسوره مائده در حق منافقان واقع شده
ای فان تولو فخذوا هم واقفوا بهم حیث وجدتموهم و لا تخذوا منهم و لا ولا نصیر پس اگر اعراف کنند
از ایمان و هجرت پس بگیرد ایشان را و اگر بگیرند و بکشند ایشان هر کجا که یابید در حل و جرم دیگرید از ایشان
دو ستادی و نه یاری مددگاری بلکه ایشان را بگیرد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
هر جا که درون و بیرون قلعه مدافع **الْبُحْسَنِ** یا قتل نموندند و خودشان دست و پا کردن بستند
وَجْعَلُوا لِرَبِّهِمْ أَهْلًا خَلِيلًا از یاد زنده ش و خودشان خود **الْبُحْسَنِ** را که حاکم قلعه بود
سطور و بیدار هم بسوره نمل واقع است در تفسیر عقیس ای عقیس گفت که در هر دوی و شهری که
را آید تباها سازند از این خراب کنند و گردانند عزیزان آن دیده را خوار و بمقید از

یعنی چنانکه دایره بر زمین مثال قلعه را بقهر گرفته و غزنی را دلیل تجارت و سایر گردانید و مجاهد و
کسی را گویند که با مخالفان دین میدان جنگ نماید و در اینجا اشارت برینست که ابو الحسن و برادرانش
و هشتاد و هشتاد و شصت کمال تقصیر نهادند و فرمودند هم الحان بنا بر تخریب نبای قلعه غازی انشا
بهادر و در جنگ بجوای و سعی فی خرابیها بعمل آورده بنده را بحضور پور فرستاده مبارکباد و فتح عرض
و گشتن این مقوله حاجی محراب تخریب خراب کردن خواهی مضمون و آیه بطور بسیار در اول سوره
بقرعه آمده ای همین اطلع من مساجد الله ان یکره فیها اسمی سعی فی خرابها و کسب تمکات و زکات
که باز داشت مسجد های خدا را از آن که یاد کرده شود در اینجا نام خدا یعنی نگذاشت که در مسجد خدا را یاد
کند و پیشتر نمایند سعی نمود و درانی آن مساجد و آن سخت نصرتی بود با طرطوس و می که
بیت المقدس را خراب کرده بود و او حامد القتل رسانیده یک سجده بقطر جمع یاد کرد و بیت تعظیم
یا هر موضع او مسجد است یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردید و بنده را بحضور فرستاد و مبارکباد و فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعیض
برینست که قلعه حکمت المقدس میداشت و غازی الدین خان آنرا خراب نمود و هم جمهور بندگان
که خلاص نشان فاتحه قلعه شده زبان تمنیت مضمون انا فتحنا الک فتحا مبینا اشدش
فاتحه قلعه کشانیده قلعه در عایت سوره فاتحه و خلاص ظاهر و آیه انا فتحنا الک فتحا مبینا در بسیار
است و هم در سوره فتح واقع شده و در اولین سوره در پنجاهم صلح پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مشرکان
که بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتح بسیار گردید ای بدرستی که مافتح دادیم ترا ای محمد فتح روشن
ای تمام بندگان که برای تخریب قلعه ما بودند از کمال خلاص و حقیقت قلعه را فتح نموده مبارکباد و مضمون
آیه مذکور داده اند و اینجا قتل حاجی محراب تمام شده آئینده حال بادشاه عالم
طلب حاجی خلیفه الرحمانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده عجزه شکر و ادب

اصابع فیض توابع چند نوبت حکم تو اخشن بونبت فرمودندش مراد از حضرت طلحه بجائی عالمگیر بادشاه
و بجایه بقیع اول و تشدید ثانی بمعنی مصلاد و مراد از محراب حاجی محراب و ایوان لفظ محراب بدون حاجی
برای رعایت سجاده و سجده است اصابع جمع اصبع با و لکس بمعنی انگشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی
کننده ای انگشت بادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه و نوبت دوم بمعنی سازای با و
از نماز فرج فراغت نموده بود طائف مشغول بمنور از مصلاب برنخاسته بودند که حاجی محراب خفج قلعه
بطریقیکه مذکور شد رسانید چون حضرت را در وظیفه خوانی حکم مناسب نبود و ایند با اشاره انگشت
چند مرتبه حکم تو اخشن بونبت شد و ایند فرمودندم سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت و
اقبال حاضرند و استدا فرمان چون لب زبان حاضران از گنجائی و فور تهنیت قاصرش امتداد
در بازی و قاصر کوتاه ای چنانکه از خبر فتح نصرت و اقبال بر دربارگاه حاضر آمد همچنان سواری
و پوشاک بادشاهی جهت رفتن بر دقلعه موجود گشت و بطوریکه تهنیت بسبب یادتی در کام زبان
حاضرین گنجید و کوتاه گردید همچنان در درازی زمانه هم تهنیت بسبب فو گنجایش نیافت و درین
فقره تقریض است بر سیکه خبر فتح در اندک زمان دروغ گردید و نوبت سواری بادشاه رسیدیم
آن قدر خلق بسعادت خرم شدن و تسلیم مبارکیا و سر بلندی یافت که زمین بر بوم آسمان پشت و
زرد و چندان نشاء سرور برپا و افتاد که توبه پای شکست زرد و هوشیار پهلویست شش بشت و
زدن و در کردن ای زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله و خمیگی و کونش و تسلیم مبارکیا
انقدر مسرت رود و او که چندان بر خود بالیده و سیر گردید که وسعت آسمان را رود نمود و معلومست
که از کثرت خوشی فزونی میشود و پا زدن و در کردن و ترک نمودن قایم گردیدن چون قدم زدن و
پایان دادن از توبه شکست قایم گردید یعنی امانی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند از جهت
غیر که میخواستیم که دعا لا که فتح شد توبه ایشان شکست قایم گردید که خرمی نمودند و توبه باز

یعنی سر باز دادن ای هوشیار گردانیدن دست چنانکه خود مصنف گفته سنگی باز دو گفت از کجا آمد
چنین جانی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین صبح
رسید الحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سر باز ده هوشیار گردانید و پهلوه
زدن کنایه از برابر ای هوشیاران لشکر پادشاهی با صفای خبر فتح چنان در نشأ
همه درآمد که همسری و برابر ای هستان شراب کردند و لفظ زد که بود و مجهول و فارسی معنی توانست
ایهام لفظ از وجوه معنی که در عربی معنی مکرر آمده ظاهر و تر و اقم معنی بی تکلف این است که مرمان
پادشاهی با داک خبر فتح قلعه چندان سرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست را باز یعنی نمود
که با دیگر ایشان روی غم ننخواستند دیدم قصیده نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید و نوای
عیش و طرب تا بهر واه رسید ای آواز عیش و طرب بسبب نوختن کوس و نوبت شادایه چنان
بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید هم صد مرگوش ملایک بر آسمان کشید و زبیکه نعره شتابان
دوا واه رسیدش دوا واه و شتابان اکمل تحسین و آخرین و شتابان واصل شاداباش بود
بسبب کثرت اهتمام شتابان گردید و حاصل شعر مبالغه بلند آوازی شتابان است هم شکفتگی تبسم
بخنده و خجسته گذشت باز از انهم بقاه رسیدش مخبر اسم فاعل از انجا بر معنی کشنده شکفتگی
خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک آن خنده باشد که دندان ظاهر
شوند و آواز بر نیاید و قاه خنده که از آن آوازیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند بعد
بعد خنده بعد توقف نمودند هم صحبتی مشغول هر یکی طریزی بر که پیشادی شان و چون نگاه
رسیدش صحت صحیح کردن کیفیت معنی نشد و چگونه ای هر یک که صحیح نمودن خبر فتح بطریقه خود
مشغول گشت که شادی باب لشکر چگونه جلد و شتابانند نگاه رسید یعنی
فتح قلعه این قدر بر بیل استعجال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر ننمود و بعض نسخ

بجای شد و لفظ صحبت بمعنی مجلس دیده شد یعنی کس در مکان خود مجلسی آسسته مشغول تحقیق خبر
 فتح گردید و اگر کفایت استقامی باشد درین صورت نسخه نگاه بمعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت ناگزیر
 کیفیت بمعنی نشئه و کیفیت باشد پس بجای نگاه بگاه بیابانی فارسی مفتوح بمعنی سحرگاه و چون بمعنی بگونه
 باید خواند انی نشئه سرور اهل لشکر از این فتح قلعه دم سحر چگونه رسید که هیچ علامات و آثار ظاهر نبود و بعد از
 اربیت دوم بیان آن شروع نمودم کی بجای که فال من است آمده راست تمام شد غم دل حاکم
 فاه رسیدش البحت کافتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن فاه بالکسر یعنی آه و گوی یعنی
 یک شخص از اهل لشکر بادشاهی کاوش سخن میگفت که فال من است و درست آمده غم و غم در دست
 و آسودگی و فاه بیت و نمودم کی بچنگ که خواب مبتت گشته درست گذشت بکت میام غم و جا
 رسیدش نکت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ و از این بحث در سخن و معنی شعر ظاهر هم کی بشتر که درست
 کوچ تا دلی - توان ابرض چهل روز یا دو ماه رسیدش و از عرض چهل روز مدت چهل و میا که در
 ایام یعنی کی شرطی است که بادشاه فردا از اینجا کوچ بالضرور خواهند کرد و تا دلی درست چهل روز
 یا دو ماه خواهند رسید هم کی دو اندپی ساریان خود قاصد که خلعتی و مبت گشته نگاه رسید
 ش ساریان شتر بان چه سار بمعنی شتر بان بمعنی نگاه داریده آمده مثل فلیان یعنی یک شخص
 پیش ساریان خود که در چراگاه شتران می چرانید قاصد فرستاده جلد شتران میار که در جلد
 چنین خدمت ترا خلعت خواهم داد و این اشاره بر کمال تعجیل است هم کی نوشت که بالان بدو
 ای ظالم چه شتر گاهم این است چوب گاه رسیدش چه بر ختم چهره و آن لفظ بندیت بمعنی بستان
 که از چوب گاه دنی می سازند ای یک کس سار بالان و در رفته نوشت که ای ظالم بالان سبیل تعجیل بدو
 کمن سارنا به گاه فته چوب و گاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که سبب فتح قلعه است
 سار - و در خطاب بلفظ ای ظالم جهت کمال جلدیت هم کی سوار شده و رفت گفت

بالفکر بسیار چنین که خواهی بنهیمه راه رسیدش اینچنان شهر مابین حیدرآباد و دہلی و معنی شغریا ہرم
از قلعہ گولہ افتاد و ہمدین انشا کہ شدنا لاجل شد کہ آہ رسیدش ای مردمان لشکر در تہیہ سفر ہو و ہر
کہ درین انشا از قلعہ گولہ آمد و شخصی کہ شدنا لاجل یعنی اجل و قریب رسیدہ بود آن گولہ بدو رسید و در
حال نہ کشید کہ افسوس گولہ رسید و کامین تمام ساخت ہم کی لبان شتر حببت وزیرنگ خرید یکی
چو شعلہ دوان شد کہ ناپاہا رسیدش مراد از لبان شتر حببت چو شعلہ دوان شدن کجا جستی و
چالاکیت حاصل انیکہ از بیم رسیدن گولہ کی مثل شتر حببت و چالاک حببت نمود وزیرنگ خرید
دوگیری مانند شعلہ جلد و ختاب دوان شد کہ ما در جای امن و امان رسید و زندہ ماند و رعایت
شتر و رنگ و شعلہ عیان ہم چو غنچہ جمع شدہ زیر لب ہم گفتند بر چہ بود این زکجا و زکدام راہ رسید
ش ای مانند غنچہ ملانمان باد شای جمع گشتہ زیر لبای ای استہم استہم با ہم گفتند کہ بعد فتح این
گولہ از کجا آمد و از کدام راہ رسید ہم چو گنچہ کی گفت شکفت فتح است بہ خوب شد کہ برین مرعا گولہ
رسیدش شکفت بفتح اول و شدید لام سر دادن تو پندوق ای یک شخصی مانند گل شکفتہ شدہ
در جواب مردمانی کہ ہتفا حال آمدن گولہ می نمودند گفت کہ این شکفت فتح است و خوب شد کہ برا
فتح قلعہ گواہ رسید و از راہ مغاہت این نہانت کہ در شکفت فتح گولہ نمی باشد ہم بنور زیر لب بود
این سخن کہ نہ دور گولہ و گراہ بارگاہ رسید یکی بہ پشتہ برآمد کہ من بہ بیم حببت بلند شد و دستہ گاہ
بہ قمر چاہ رسیدش ای از پشتہ بسبب ضرب گولہ زیر افتاد و مرد با اعتبار نشستہ زمین یا بنین قمر چاہ
گردید ہم تجاست دیگری از جاکہ بچو باید دید بران و قوف گولہ قبلگاہ رسیدش و قوف و قوف
شدن و اسادن ای دیگر شخص بہ خاست کہ آنچنین مقدمہ را بنیاد گمان دران استہراک
حال خود بسبب ضرب گولہ قبلگاہ رسید و بعضی فرشتہ اند کہ مراد از قلعہ گاہ کی از اعلا بر شستہ است
مثل دل و دماغ و غیرہ کہ بسبب رسیدن صدمہ دران مردم ہلاک میشود و در بنیور خدیش انکہ

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گولر بهرامت و بجای تادیق و در حال گولر توپ بر یکی از عضلات
رئیه او رسید که ملاک شده بود بری لعقب سخت و در بین طلبید بدید گفت شکسته باین سپاه رسید
شخص دیگر احمد فاعل تدبیر و یادی در و برای وحدت و در بین نوعی از عینیک که بدان چیز و در را باسانی
بینند و نیز چیزی باشد که از ان ناخدا یان احوال دریا دریافت کند برای امداد احوال لشکر غنیم
هم بکار آید ای یک شخص صاحب بر چون حال قتل لشکر بفریب گولر ویدار محاذی آمد گولر پس رفت تا از
صدور آن محفوظ ماند و در بین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که لشکر عالمگیری شکست آمد و بر
نام روی بدید تفرض ظاهر هم درین محامله بودند تا خبر آمد که چشمم زخم غلیظه بفرج شاه رسیدش مراد از
مسائل تحقیقات حال و چشمم زخم عین الکمان یعنی چشمم بدو درینجا مراد از شکست زیرا که فرج بادشاهی شکست
میخورد و سبب آداب نام شکست نمی گیرند چشمم زخم میگویند چنانکه ابو الفضل گوید چشمم زخمی بشکست و زخمی
اثر رسید و عظیم بمعنی بزرگ صفت چشمم زخمم تبیان این مقال تفصیل این احوال آنکه سپه سالار مدبر و بزرگ
غازی الدین خان بهادر و وزیر جنگ پاسبی از شب مانده اول پس این معنی دشت که حارسان حصا
چون نجات خویش بیدار نباشند آنگاه برسانی خود خورده شناس کنند و چند روز از تر از غر خضر و الیاس
و دوسه روز بانی در از تر از زاری حکم اساس با خود گرفته اتفاق عساکر و افواج آن بهادری بنده چون بیا
مواجهه ان شدندش ازینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست بموقوف الذکر نمایم بنیان کردن
مدبر اگر از باب تفصیل از تدبیر گرفته ایم معنی تدبیر گفته خواهد بود و اگر از باب افعال از او با خوانده شود خالی
از دو معنی نیست یا او بار دارنده ضد قبل و یا از روی اصل لغت بمعنی دیر و بدهنده یعنی کوفی و این است
ایهام گویند و پاسبی محصله از شب چرا که شب در روز دشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاسبان
نامیده شده و نیز بمعنی نگهبانی خورده شناس بمعنی بابیک بنین و نیز خورده بمعنی سیزده آمله ای که بدین خضر
و علی بن ابی طالب و غیر این مشهور که سبب نوشتن این تحیات و عثمان در اگر دید و از ملامت نجات یافتند

و در لفظ خروده شناس مکندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس قریض برین است که آنچسپه سالار در دل خود
نمیدر خلافت آن بمحل آمد و مکنند با چنان کوتاه بودند که بر ذروه قلعه استوار گردند و تا به کنگره نرسند و
نزد بانها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی گیر بران پاگذاشتند توانست چنانکه آئینه ذکر آن خواهد
آمد هم نگاشته که آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تهور شجاع پای حصار میکسید و در دامن کوهی مانند
لخت نگلی با کمال پایداری استقامت و رزید و دوتن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پابر زربان آ
دست برد دامن جرات زده هر از چاک گریبان کنگره بر آوردندش تهور و دانگی و بی باکی ذوالاقتدار
صاحب قدرت و ولایتش نسخ پر دل صاحب اقتدار آمده و پر دل بضم بای فارسی شجاع و دلیر و تنه
نبردل بمعنی نامردم و از غازی الدین خان لخت سنگ پاره سنگ پایاری استوار حقیقی ثابت و قوی پ
باید چنان بهادر بودند دست بدامن ندون مستعد بجاری شدن و استقامت و استمداد نمودن سر بر آید
نمود گشتن ای هرگاه سپه سالار از قلعه که بالای کوه بود رسید و در دامنش مانند باره سنگ کمال استوار
استقامت نمود و زربان و زینه بار بر دیوار قلعه نصب ساخت و کس که در حقیقت بهادر بودند
پابر زربان گذاشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان کنگره سر بر آوردند و چون دیگر زربا
بهجوم آنها از رسیدن آبخاکو تا بهی کرده قلاب کنند با بر ذروه حصار استوار گردندش قلاب بضم
اول و تشدید ثانی خوار آهتی که در مکنند و شست می بندند ذروه بالضم و الکا استانه و مردار از بلندی
و ضمیر آنها را ج طرف هر دو کس که میالارفته بودند ای هرگاه دیگر زربانها بهجوم هر دو کس بالارفته که
در آنجا رسیده کشته شدند و کوتاهی کرد و ایند اقلاب کنند با بلندی قلعه نمودند هم و اگیان نیز بالا
برآمده قلگیان را بر تیغ بیدریغ کشند و سر داران ارواح را از قلاع اجساد و هوای و النازعات
عرقا بسختی بیرون کنندش قلاع کبیر اول سبع قلعه اجساد و لفتح اول جمع جبره بمعنی تن نمودن
متراژن فحوائی بمعنی مضمون و آیه و النازعات غرقا در سپاره هشی ام لبور

از هجدهم بجا آنکه که ارواح کافران را کشته اند سخت یا در حالیکه کافران قطعی را که غرق شونده بودند
 در دریای نیلی تا برای علت ای نصب کردن طلب کنند برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
 برآمده اهل قلعه را نیز تیغ بیدریغ کشند ای بی افسوس قتل رسانند و مردمان جانهای اهل قلعه را
 از قلعه جسم مطابق آنکه مذکور و طوری که ملائکه روح کافران را کشته اند سخت سختی تمام بر آنند و قضا را که
 از فراز فیصل انداز خوردن لاشی چند از روز گذشته گشتگان روز گذشته و زندق افتاده بود راه می جست
 که خود را بجا کند اندازند از دبا آن هر دو شیر پیشه شجاعت دو چار شدش قضا حکم الهی هرگز گردش فلک
 و محاوره قضا را بمعنی اتفاقا فیصل دیوار درون قلعه و در سبب ای وحدت قرار فیصل بلندی فیصل
 لاش تن بجان روز گذشته گشتگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را بایام کائنات روز گذشته دیر روزها
 اندازد معروف و آن بیل مانند باشد از فقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک و به و خاکستر و غیره
 اندازند و سنگ انداز برج قلعه و محار را هم گفته اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر گنگ
 دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ خاک و آتش بر سرش ریزند و چار شدن
 مقابل شدن ای اتفاقا همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیر
 کشته شده بودند در خندق افتاده بود در راه محبت که خود را بجا کند انداز یعنی سوراخهای زیر گنگ
 اندازد با آن هر دو شیر پیشه شجاعت یعنی هر دو تن که با لافته بودند و چار شدن ای مقابل گردید
 هم اندازد که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز وجل فَعَسَىٰ أَمْرُهُ أَن تَكُونُ مِنْ خَلْقٍ مُّجْتَمِعٍ
 یَلْعَنُ أَوْ تَبْعُهُ یَلْعَنُ لَهٗ آعَاز فَرَادَکَر و چند آنکه حارسان برج بیدار شده کار بالا رفتن
 را ساختند و بالا رفتن کار میرشدش ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس هم فاعل جبهت بمعنی بجا
 بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکور در پیاپی نه به سوره اعراف واقع
 آنکه گفت خدا تعالی بزرگ غالب شده که مثال بمعین با نحو مانند مثال سنگ است

که اگر بران سنگ با بنی زبان برآرد و یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای آواز کند و بگویند با عوالم
 زاهدی عالم مستجاب الدعوات در قوم کفایان و حیاران بوده با عوای زین و طبع غلوت بر قوم
 موسی علیه السلام دعای بکر و بنابرین مرد و گوشت یا بکنه بارت نهادن بر بگشت شکار و امیدن باشد
 مراد است که اگر بگشت بدانی یا ندانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند بجز
 بگویند با عوای بر روی کرد آرزوی خود را بقبول رشوت و استماع سخن زن و بیچ وجه از ذرات
 و خاست خود بگزشت هر چند در عالم بر عیاض و عوای بد بر بی اسرائیل منع نمودند و نیز دراز گوش
 سوار ایشان بودی سخن در آنکه ازین امر شیخ جانعت نمود لیکن او متنبه بگشت در بی مراد اینکه صفت
 بنفس قاطع ثابت است که بی سبب و یا سبب زبان برمی آرد و آواز میکند هر چند آن بر دوتن
 بالا رفته خاموش بودند و گاهی بچگونه تکلیف اندازند و لیکن آن سنگ بقضای طبیعت خود که
 از آیه مذکور ظاهر است که در حالت را ندن و نارادن فغان میکند بحد دیدن آن هر دو کس چندان
 فریاد و گریه بان برجیدار شده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساخته و بالا رفتن کا
 اسی ترقی پذیرفتن کار که مراد از قیامی باشد آنها را بگزشت و فریاد گشت و قوت شب دلالت بر آن
 مردم بگانه مثل دزد و غیره مینماید همچنین دید بانان و دیگر دران گرمی بهنگامه شعله و آواز جابسته
 و شر آسا بر سر و دیده چراغ و شعل را فروخته نش و دید بان شخصی با گویند که بالای کوه یا قلعه یا
 تیر کشی شسته هر چه از دور بیند خبر دهد گرمی بهنگامه مراد از جلدهی عاریان شعله و آواز تیر شرا
 یعنی مانند شر متفرق ای مانند عاریان برج دیگر دید بانان دران حال جلده و شتاب از مقامات
 خود جست نموده و مانند شر هر طرف متفرق شده چراغ و شعل روشن کردند تا بر روشنی آن اطراف قلعه
 را بینند که مباد و دیگر مخالفان زردبان و بکنند نصب کرده اراوه بالا برآیدن قلعه داشته باشند هم
 چون بران ظلمت شر تان روشن شد که آتش فتنه بسبب تیر چند تیر شعل شمع نزدیک است که بالا رفته

قلعه را از دست داده به بریدن رشته های کسطنطنیه شتیه تمام نمائید که راه بودند ننوده جمع اندک تر گمان
 را که پاپ بر زبان داشتند به شعله سوختن شعله شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه شتیه
 و نیز بان روشن ظاهر شده چند راه را که از آنجا می رفته و غیره تا به بند با اگر قن تر قن پذیرفتن به شتیه
 مراد از آداب قلعه داری حفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگذشته شخصیکه خود را قصد اقل
 اند از حقه بالضم و التثنی معروف و شمی از گلوله های توپ که در آن سینه های آهنی پر کرده بودند
 ای هرگاه دید بانان چراغ و مشعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شدند که چند کسند باطلوا
 قلعه نصب اند و قریب است که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد و بنا بر آن قانون قلعه داری را ترک
 نموده رشته های کسند را بریدند به سبب کسانیکه بر کسند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب
 قطع کسند بر زمین افتاده هلاک گشتند و گروهی دیگر را که پاپ بر زبان داشتند اراده بر آمدن قلعه
 می نمودند آنها را حقه باروت سوختند هم الح حقه باز چرخ ناسا را طوفان شدستی بجای برده به مهره که در
 توپ پنهان کرده بودند و از مهره پشت گریختگان نمایان ساختن الح کلمه تصدیق حقه باز نام
 باز گویی که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر بر آرد و آنرا در جوی مشعبه گویند و نیز استعاره از
 سحر و دعا باز ناسا ناموافق آتش مستی چالاک دستی بجای برودن مهره بصورت اول و قن
 ناکت بچشم که افزای آهنگران و زرگران را باشد و بعد از منظره خوانند و نیز مهره هر چند در
 مثل مهره پشت و مهره گردن و غیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
 چالاک دستی بجای آورد که مهره را نیکه در توپ پنهان کرده بودند و از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود
 ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کنند و انداختن حقه های باروت از زیر قلعه گریختند
 و اهل قلعه توپ را که ملوک و ملوک و اعیان سر کردند گلوله های توپ از مهره پشت گریختگان در دستند
 در حقیقت این شعبه یازی آسمان ناسا را جو کا شعبده باز آن نیست که بچالاک دستی مهره و حقه

پنهان میکنند از جای دیگر برمی آید چون وقوع حادثات متعلق بگردش فلکی است لهذا مصنف
 این شکست را هم منسوب بآن ساخت هم در ذوالفلک غلط اندازد و عجب مهره بطاس انداخت و در شش
 که آن شش هزار ششش هزار سوار زده بود و در حال زیاده و کمبودها گفت که در ششش هزار و شش
 راه مملعه زد و باز زده و آن بازی است که بقوی متخیر آن بزرگوار حکیم مقابلہ متطبیح و بقول صاحب کرام
 واضح آن کرد شیرین بابک طاس تخته که بر آن نزد باز زد غلط اندازد و عاباز و شش نام بازی
 در تخته نزد غالب بر خال زیاد و شش هزار شش هزار سوار غازی الدین خان باعتبار آنکه منصب
 شش هزاری داشت و شش هزار سوار همراه او بودند خال زیاد نام بازی در تخته نزد مغلوب باز
 و ششش چون سپه سالار مذکور با کمال عبیر و انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود و آنرا
 دو ششش قرار داد و چون ابائی قلعه غافل و بیخبر بودند و چنانکه باید در آن وقت مستعد با سباب جنگ
 نبودند آنرا خال زیاد گفت و حسن الدین خان را بمصاحب فہرین رسانا هر است یعنی مقتضای حال
 آن بود که غازی الدین خان که با همه سباب نرم و هوشتاری و خرم و قلعگیان که بخیر بودند وقت
 فتح می یافت لیکن قضیہ منعکس گردید هم تا قصد آفرین بر شوکت آن سرکرده باتدبیر و ہزار تحسین و برکت
 آن مبارز دیگر که نقار و نغمہ از انجام راحت نمود و مانند صد از کوه فوراً برگشت شش از اینجا بقول
 مصنف است اما حرف جزا که شرط آن بالا گذشت سر کرده بجای عربی و دال مملعه بمعنی سردار و مبارز
 بضم اول که راه مملعه دلیر یکد از میان صفت برای حرب بیرون آید و مردوار سر کرده باتدبیر و مبارز
 دلیر غازی الدین خان ای اگر چه اہل قلعه تو پها و تفنگ با سر دادند و لشکر با دستا ہی گرخت لیکن جہد
 آفرین و ہزار تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدین خان بہاد کہ نقارہ و نغمہ از قلعه مراجعت کرد
 یعنی گرخت و مثل آواز کہ از کوه بر میگردد و فوراً ای جلد از اینجا برگشت اینجا تقریض است برین
 کہ سیکہ جنگ و و نقارہ میوزد و مگر غازی الدین خان خلاف قانون جنگا گرخت نقارہ و نغمہ

تا دیگر اهل لشکر آوار شنیده بنابر کرمک آیند و بعضی اهل استعداد از غار و فوخن اشاره بگوزدن
 کرده اند هم والا چنانکه رفیقان بیباک در آن مکان خطرناک میراث نهاد و پیش نخته بودند اگر
 محصور آن سیاه رو که سخت و متحصنان است اسی دل سخت و مقتضای قسمت قلوبکم
 من بعد از آنکه کفری که از آنجا آید او را شد قسطنطنیه پناه ننگ قباخی میگردید حریف بود
 شلاحون آوار رفیقان بیباک مراد از اهل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان
 خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و معنی گذشتن لیکن در استعمال نصیاح استعمال تیره نهادن و مشت
 بمعنی گامیدن چنانکه فردوسی گفته طوحی سته اگر در تو نهند عیب کن چون مصنف را منظور
 نظر جویت لند اگذاشته اگذاشته نهاد و مراد از پیش رفتن که خنجر سیاه رو گاهنگاه
 و فاسق عموما و طوطی و امر پرست خصوصاً است که کم عقل و آیه مذکور دید پیاره اول بسور و بقر
 واقع شده پس سخت شد و لهای شمای بیو و از پس زنده شدن عایل پس آن دلمه که شامت
 همچو سنگ است در سختی و در سختی بلک سخت تر است در مساوت و غلظت از سنگ ای همچین بطلای
 اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیفت افسوس و در بعضی جا
 ظلم هم اسی اگر خان مذکور نمی گزیند بطوریکه رفیقان بیباک او را در آن مکان خطرناک
 گذاشته خود پیش گزینده بودند اگر محصورین سیاه رو و کم نصیب و متحصنان ضعیف العقل دل سخت
 که مطابق آیه که بمید و لهای ایشان سخت تر از سنگ بود و در میان همان سنگ بامی قتل میکرد
 مقام افسوس بود یا آنکه اگر او لواطت نمید و ندانیم خالی از افسوس نبود و در بعضی جای
 لفظ زیاده و رفع تکرار محله معنی شخصیکه از اندازه خود یا بیرون نهد آمده لیکن لفظ سیاه رو بر
 ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیرا در پیدا کردن چنین جوانی
 است گشت شعلت حیفت اسی چرخ پیرا بسیار باستی گردش نمود و ناچنین جوان

پیدای نمود و لهذا خوب شد که از قیامت این چنین نگین دلان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم است
یعنی جوان شجاع و دلیر و پاناک اندام و لطیف در رعایت پیر و جوان و ایهام لفظ گشت بنا بر پید
کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست هم و این محض عنایت است که حاشا نش میگویند از او از قیامت
قلعه را آگاه ساخت بکه درش عناد و بیکه اول دشمنی و باطل ستیزیدن گفت سخن بالا خانه و بی محرم
فارسی دیبای عربی جهت نسبت ای نگارها بان بالا خانه چون بل لشکر عالمگیر لشکر است میگفتند
که خان بهادر نیز قلعه نقاره لوازان رفت بکه وزیر که اهل قلعه آگاه شده شکست دادند مصنف
میگوید که این قول حسان از راه عنایت و نقاره لواخته نیز قلعه زفته بود و بیک نسخه صحیح است
که سابق بخارش بایت هم استغفر الله این سخنست چه کرد آن سگ که داین چه پیش استغفر الله
کلمه استبعاد و تعجب مغشیش طلب مغفرت میکنم از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حسان که
نقاره کش پیمان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاشا نش محض غلط است هر چه فساد بیدار شدن
اهل قلعه کرد آن سگ که بالایی خلیل بود و در یعنی غازی الدینخان چه کرد که نقاره نواخته بود و هم
اشاره آن سگ طرف عالمگیر اشاره این طرف غازی الدینخان یعنی در اصل بنای فساد عالمگیر
کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سگ طرف غازی الدینخان اشاره این طرف
باشد نیز درست یعنی هر چه کرد غازی الدینخان کرد سگ چه کرد و هم مقوی این سخن جاسوس است
که خبر آورد و ندکه ابو کسب هیچ اظهار طوق طلا و قدا و به مرصع و جل نندازد بخت آن سگ مقرر داشته
نام تطبقه بر آن گذاشته میگوید که این سخن بی نکر و دشمن متقوی قوت دهنده و دینجامر دلیل
و این سخن اشاره طرف مقول اول هر چه کرد آن سگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هر کاره طوق
بفتح اول حلقه که در گردن اندازند قدا و به مرصع اول کردن بند مرصع از ترصیع یعنی جواهر نشانیده شده
جل پوشش و دوابی دلیل سخن من که هر چه کرد آن سگ کرد سخن هر کار است که خبر رسانید

که ابو الحسن بجلد وی فریاد کردن و دیدار ساختن بسکابل قاهر اطلاق زیرین قلعاه جواهر گلزار
نمیزد باجست آن بسکابل بطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سه طبقه نهاده میگویی که این بسکابل سوفا دار
میباشد گوی که دو نام سه طبقه گذشتن بسبب آنست که خلعت سه پارچه با داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر سه
فریق بودند اول گروهیکه بر رزبان و دوم گروهیکه بر گند و سیوم گروهیکه زیر قلعاه انداده بودند و بفریا
سگ بر سه مرتفع دست داد و لهذا نام آن سه طبقه گذشت و در بعض نسخ لفظ سه طبقه که بجای سه دست
واقع شده ای نام سردار لشکر عالمگیر که غازی الدین خان بود ابو الحسن اندوه تو بهین نام آن بسکابل نهاد
همه بر حال چون وظیفه و قانع نگار شبت جمیع احوال مضطرب تمامی احوال است بقلم داده میشود و ش
بر حال کلمه اختصار و وظیفه روزی مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره و قانع نگار تحسین که تمام
بحال نوشته باشد در بنجامه از نعمت خان شبت نوشتن مضطرب نگار شبت بقلم دادن نوشتن ای چون
روزمره و قانع نگار نوشتن تمام احوال معالمت و من فقط احوال جنگ نوشتن دیگر حالات لشکر بنام
لهذا آنهم نوشته شد و هم پوشیده ماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلی شیخ و پیر شتاب چه ادنی
و چه اعلی گاهی مقرون خوف و گاهی منسوب بر جانم لا یموت فیها و کیمیایی شش سکنه
جمع ساکن اردو لشکر و لشکر گاه این لفظ ترکیب شش پیر و خواص شتاب جوان چه برای تسادی میاید
مذکور در سپیده ستی ام بسوره سحر اسم واقع شده ای پس نمیرد در آن نادر گبری کا قریبا بساید و نه
زنده باشد که تا از آن زندگی راحت یابد غرض اینکه حالت تر باشد تا ذائقه عذاب بدی چندی
بر صاحبان انش پوشیده ماند که احوال هر یکی از ساکنان لشکر پادشاهی چه پیر و چه جوان و چه اعلی
و چه ادنی گاهی مقرون خوف و گاهی منسوب با سید فتح یعنی در کشاکش امید فتح و خوف قتل میاید
و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آنکه در درونج برای کافره موت و نه زندگی و تفریض ظاهر هم
مگر طغیان بی پروا و کودکان از بیم و امید تر که در آن خنده و بازی بر زده باشند متغایر و متغایر

کرد و ملال از چهره آمال می افتانند نصاب یا اگر فتنه بخاطر خورشید و آواز بلند در کتب نشناخته و در بیان
 انبساط می خوانند آنچه گوش سیده بهوش هم برسدش مگر حوت آشنایی پر و اصف طفلان با نیت
 و امید به اصف که دوکان دهن بند و کتقار شدن نصاب بال نکوهه و نیز نام کتاب منظوم طوطی
 قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنند تصنیف بدرالدین البیاض فرای دستان یعنی کتب و آن
 در اصل دستان بود یعنی جای ادبای همه اهل لشکر و خوف قتل و امید فتح بر سرچند اطمینان
 خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودگان که از بیم و امید پاک و مبرا هستند مستعد
 خنده و بازی شده و آستین آغوش بی نیازی غبار رخ از چهره امید خود میفشانند یعنی هیچگونه
 رنجی یا آستان الا حقیقت و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در کتب پیش و عشرت
 میخوانند آنچه گوش سیده ای شنیده شد نوشته می آید تا بقول دیگران هم برسدش **قطعه**
 سخن را بود در تقارب قول فعولن فعولن فعلولش **ش** قطعه بمعنی پایه و نیز قسمی از کلام
 که مصرع اول و قافیه نداشته باشد تقارب با هم قریب شدن و نام هر بیت از بحر و عروض و این قطعه
 در بحر تقارب مقبوض الضرب العروضست و اگر بجای فعل مقبوض فعل مقصود آید نیز جائز است
 این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب الصبای را بطریق تصنیف
 آورده هم اله است و الله و رحمان خدای برگزیده رحمت بر فوج شاه **ش** ای خدای رحمت کند
 که تافج شاه از دست قتل اهل قلع محفوظ مانند هم رحمت و غفار از زکار نه مانند هم چه شد خصم این
 سپاه **ش** ای رحمت و معجزات از صفات الهیت لیل نصیب لشکر بادشاه هیچ ازین نیست
 زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن در عاقبت غفلت ایشان
 خواهد کرد هم لغت بیاموز و اعلم بدان که سر درگیر نجات از زرنگاه **ش** تعلیم بفتح لام صیغه امر
 مشتق از تعلیم مضموم بمعنی آموزش و اعلم بخره کسور صیغه امر از علم بمعنی دانسته یعنی

این سخن را بدان و بیاور که غازی الدین خان از زرنگاه گنجت هم حکم سخن گو و قل حرف زن
خوئی گاه با لشکر گاهی باهوش و حکم صیفا مفتح لام از حکم لام مضموم یعنی سخن گفتن قل صیغه
امر از قل بمعنی گفتن مراد اینکه درین لشکر باشک و که سخن گو و حرف زن نیز بخند و عیش هم
حسین متین محکم و استوار چه دیوار این قلعه بی شتابه و هم حسین از حصانت متین از شتاب
بر وزن فعیل و محکم هم مفعول از احکام همزه کسور بر سر لغت عربی و استوار فارسی آن و چه برای
سوال ای مصنف سوال میکند که حسین متین و محکم و استوار را میگویند بعد خود جواب میدهد که
دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و بعضی نسخ بجای صیغه چو حرف تشبیه آمده ای مانند
دیوار این قلعه هر چه محکم است حسین متین و محکم و استوار میگویند هم سواد فلک صیغه هفت اسما
که از دو و باروت گشته سیاه و سیاه ای سواد فلک در عربی هفت اسم از گویند که از دو و باروت
اهل قلعه سیاه گشت و اینجا بعد از قلعه در توپ اندازی اهل قلعه است هم بودارض و غیر این اگر گشت
پیر از مرده زیر و زبر در سه ماه و سیاه ای از دم جنگ تا وقت تحریر این و قانع سه ماه گذشته بود
که روی زمین از مردگان گشته و بالا افتاده بودند پر گردید و مصنف درین هر دو بیت کمیر
نصاب را در مصرع تعجیف نموده آورده است هم محل مکان و معانت جایی بکنیف و عین
از هجوم سیاه و سیاه کشتن بنام تشبیه بمعنی سطر و عین بروزن خوش معنی بدبو کننده ای تمام جام
از هجوم لشکر کشیف و متعین است هم سطر و زخ و نار آتش و لی بلفعل آمدن یا و عید الله بلفعل
آمدن بظهور آمدن اینجا لشکرگاه و عید و عده عذاب که خدا بکفار نموده ای چنانکه خدا
و عده عذاب کفار سطر و نار نموده همان عذاب بیشکرگاه باو شای خطا هست هم چون شست
آخرت آنسرای رخصت کسی که جدا شد از شاه و شای که از باو جدا شد یعنی مردیافت
باو شای که از باو جدا شد و دیگر مرثیه گوید در هشت و آخرت فوت هم فخران محبت پاشنه حل با

همه زخم خورده است در روزگاه شش فتنه فتح اول و کشتن ثانی و عقب بر وزن فتنه معنی کشتن
 و جل کسر اول سکون ثانی یعنی همه اعضا در دم لشکر جنگ گاه زخمی شدند هم پیش
 قفاجیه و وجه روی همه شدند یکب گویا به شش یکب کسر اول و فتح ثانی یعنی شش اول
 مضموم و آن چیز است از گوشت مفید یا لب سرخی متصل بگ که آنرا با دهن و در و دهان نامند و
 حقیقه یعنی کسری حلی لفظ واحد متکلف و جمع یعنی روی چنانکه انوسی گفته است ز راه لطف
 از پرده غامی که قفاجیه بر لشکر اندهم جان در روان بهم بر تو افتا شمس و در بعضی شاعرین
 نصاب که قفاجیه و دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و حیره بجای حلی زبان قومی فسیل او واقع شده
 اصلی ندارد و طبع صفت اینکه از صد گویا شش در روی مردم تبا گشت هم دیده و چهار دست
 و حلقه نامی خدا را فت بان دارد نگاه شش بان نام که حرب که دهن بارت بر کرده
 طرف فوج مخالف سر دهن دای آنقدر بان از قلعه میسند که دست و گوی اهل لشکر از جنت
 آن محفوظ نمی توانند ماندند امصفت و دعا مید که خدا اینهار محفوظ دارد و الا در عالم آسپا
 سبب حفاظت آنها نیست هم شفت لب لسان چه زبان فم دمان به گشته بفرقه فاقه گواه
 شش ای الفقه خط در لشکر بادشاهی افتاد که لب زبان و هم بفرقه فاقه گویا میسند هم
 غنی مالدار است و سکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه شش غنی مالدار یک صاحب
 نصاب باشد و سکین یک قوت یک شبه هم نداشته باشد ضد فقیر بعضی بالعکس گفته اند و مساوی
 بضم اول و فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت بادشاه مالداران را گدا ساخت تا کسی برابر
 درجه فوق نباشد و این تفرض صحت است هم بعیر شتر است و جرس چه درای غنیمت شتر و درواز
 نیمه راه شش بعیر بر وزن صفیر در عربی معنی شتر و جرس یعنی شتر و آن را گله باشد ای شتران
 محموله رسد غله که برای لشکر بان می آمد مخالف بران بخینه از نیم راه غارت کرده برود و شش

اسپهبدین سرج اما ندید نه این پشت اورانه اوروی گاه شورش نصاب مصرع مذکور باین طو واد
 بخشه مصرع نویس اسپهبد لستر و سرج زین به مصنف دخلی کرده بطور خود دست ساخت
 تشنه گزیده بطرز این نشتر غیر مرتب اینکه اسپهبد قحط روی گاه دزین لبیب عدم سوار شست
 اسپهبد هم جل مرد و مرده زن و زوج جفت و جدا گشته از هر گاه سال و ماه شش جل بفتح
 اول و ضم ثانی در عربی بمعنی مرد و مرآت بفتح اول بمعنی زن و زوج بر وزن فجع بمعنی جفت ضد
 طاق سال و ماه مراد از مدت کثیری زن و مرد و که با هم زوج میباشند مدت کثیر است که از یکدیگر جدا
 گشته اند هم کران خود و بر ربط و ترشعه رود شکست اینهمه محسوب بگناه شش کران بکسر اول خود
 بضم اول نام سازی که آنرا بر ربط اول مفتوح گویند و مفتوحین و مشرعه بفتح اول بمعنی بود یعنی تا
 سیاه بگناه مراد از گناه نواختن ای سبب کثرت فقر و فاقه کسی از نوبت نواختن باز و آلات
 ملاهی نیست مگر محسوب بحرم نواختن بهر جا که یافت شکست هم ولی صبح چنگست و مرانای که در
 خواب بنید کسی گاه گاه شش صبح بر وزن پنج معرب چنگ مراد بکسر اول بمعنی ناسی ای از
 فوط پنج و غم کسی را از نوبت دیدن چنگ ناسی که آلات عیش اند نیز سید مگر در عالم خواب کسی گاه گاه
 می بنید هم ملک بادنه خنجر لنگر بود بر بران صبح خنده برین قاه قاه شش عربی ملک بمعنی
 باد شاه چند بادل مضموم بمعنی لنگر آمده ای باد شاه قابل خنده و لشکر لایق قهقهه است هم کلام
 و عبارت سخن شعر بیت برچو این قطعه خواندی بگو واه واه شش این بیت از نصاب نیست
 طبع نادر صنف است واه واه کاینه تحسین ای هر گاه این قطعه مرا کرد بیان احوال لشکر است خواند
 تحسین کن هم قطعه شعر در بحر مل باشد به از انجبات سفا حلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 شش بدانکه این بیت بنا بر اظهار زن قطع است نه داخل قطعه و الا اختلاف توانی لازم
 آید و این قطعه در بحر مل شش مخدوف العروض و انقباض بحرین قطعه نصاب ساخته میوه صنف است

تقصین نیست هم صفت عفا در پیه کبریت امر اثر فی بر کیمیا کو کردن یک هفته پیش ابو الحسن
 شش عفا طاری می معروف الا سم مجهول الحیم و در اصطلاح شعر چیزی معدوم و نایاب کبریت طایفه
 بجای عربی کسور گو در معنی که خود حکم کیمیا دارد و کبر بسیار کم بدست می آید و همین بنا بر چیز نایاب
 مستعمل میکنند کیمیا بکسر اول معروف و عکیده صنعت گران بدان قلعی موس الفقه طلائع خلاصه
 در لشکر بادشاه رو پیش مثل عفا نایاب و اثر فی مانند کبریت هم معدوم لیکن نو کری ابو الحسن حکم کیمیا
 دارد ای هر که پیش او چاکر گردد و هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته تو نگریشود هم فقر و فاقه
 عکیده و عسرت صوری انتظار آنچه باشد نو گران بادشاه را در و کن شش فقر و فاقه و عسرت
 هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صوری و انتظار بمعنی چشم براه داشتن ای معنی شش لغت آنچه
 نو گران بادشاهی را در ملک کن حالت ای هر که مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خیمه آن چیزی که
 منع بارش و تابش نکرده و فرش و آن سطح زمین و لبوس چه جلد بدن شش ای خیمه برای طاقت
 بارش و تابش است لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و فرش برای
 گستردن زمین و لبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود فرش
 و لبوس پوست بدست ای همه بالای زمین می نشینند و بر پهنه فرش و لبوس نیست میسر
 هم متنع معدوم این هر دو بطور لغت و نشر دانه و کاه و دواب نفقه فرزندان شش لغت و نشر
 نام صنعتی که در یک مصرع و دو چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر
 بسیل ترتیب تفصیل آن کرد لغت و نشر مرتب و در صورت عکس لغت و نشر غیر مرتب گویند و در
 جمع دانه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و کاه چهار پایه ایان متنع و نفقه یعنی روزینه فرزندان و در
 هم الثقیل و الغلیظ آبی که در این لشکر است و الاصل حکم طبیبان المرض احوال تن نفس الثقیل
 گران غلیظ سطر ای آبیکه در لشکر گاه بدست می آید غلیظ و قلیلت و اناب ثقیل و غلیظ سطر ای

چون میشود و آب بسبب موجب صحت تن است طبعی این شکر بر پیا حکم موت نیامد که نقایذ بخورند
شد و همه بدن مبتلای مرض اندم نفع ضروری و صحیح آواز نقیض کی است طعم ماکول آنچه هرگز
در نیاید در وین **شش** نفع بفتح نون معین صورتی گاو و بز و نای که در روز قیامت
اسرافیل خوانند و اخت در نفع اول همه کائنات خوانند و نفع ثانی همه مردگان زنده خواهند
در پنجام در نفع اول و صحیح باول مفتوح آواز و شت که پیش از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
قیامت است ای نقیب چو کی بادشاه آوازیکه میکند حکم نفع ضروری و صحیح میدارد و مردم از هول
آن بپلاک میشوند طعم باول مضموم معنی ماکول یعنی شنی خوردنی ای درین شکر ماکولات خیر را
میگویند که از بیزگی و کثافت در وین نمی آید هم لم یبق جبه قلعه لم یکن یعنی یورش بسته
لهوزینه لغو توپ انداختن **شش** لم یبق صیفه واحد مذکر غایب بحث نفی محذوم فعل مضارع محذوم
بمعنی واقع نشدن لم یکن کنه الی یعنی نشد سبب بفتح اول مورچان سینه زردبان ای نفع قلعه ظاهر شد
و یورش بسبب چمن بعل نماید و مورچان وزینه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اند همه لغو بگز
نفع قلعه ازینها متصور نیست هم صدق آنرا فیکه هر کس گفت باشد کشتی به کذب گفتاری که سازد
مایه دارد و موت **شش** موت کشتی مایه لیاقت و موتن بمعنی این ای محذور بادشاه به کس سخن
راست میگوید قتل میگردد و هر کس که سخن دروغ میگوید مایه دارد و موتن ای غنی مین میشود
فلسفی انگس که میگوید خلا باشد محال بدخترانه گردد و دیگر بنگوید این سخن پیش از فلسفه بفتح
لام حکیم و دانشمند شدن و فلاسفه نام گروهی از حکمای حقه که میگویند خلا است بر خلاف
سوفطانی که نام گروه حکمای باطله است ای فلاسفه هر چند قابل محال خلا اند مگر خزانه بادشاه چنان
از زروسیم خلعت که اگر فلسفی درود و قابل خلا شود هم مایه قطرب خون و بخطایخو لیا
تاج و دیر و اسیر و اکلین باشد بی سخن **شش** مایه نایابی از دیوانگی است و قطرب باول مضموم

کرمی که بر روی آب جلد میدود و موتی از جنوت که صاحب آن بجا قرار نگیرد و چون دیوانه خندان
خط دست و پا زدن بر زمین و خود را بر جا که باشد انداختن و تنه از جنوت بی هیچ شکی
دیهم بدون تعلیم تاج مختص با دشامان و نیز بعضی افسر کیهانین بابت تبرکات بر سر گذاشتند
و بعضی کلاه مکمل و چتر و تخت هم آن کلیل یا دل مکس و تاج و افسر ادان و نیز نام یکی از نازل
هشتگانه قمر و جنون و خطا همه اقسام سودا تعلق بر در و تاج هم تعلق بفرق لهذا صفت
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاملیت یعنی تاجداری عالمگیر محض خطاست هم در تاج
و همان و مخالفت و دیگر حیوان بود گلک پوش و شمله ساز از مرگی و جیفه زن ~~ش~~ باب
اسم فاعل یعنی گر زنده از مرگ بفرحتین یعنی گر خنق مانع تر شده و بدو دل بدان کبر
بدول و حق مخالفت تر شده مشتق از خوف جهان بفتح اول از زمین یعنی نامرود گلک می پوش
و دگلک پوش گرهی از سپاهیان که دگلک می پوشیدند شمله بفتح مشین معجم و سکون ثانی گلک می پوشیدند
در کشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و مرگی چنانم طره که سپاهیان
جانباز فر میگذاردند جمیع کلمه و آن خیریت از زر که امر بر دستار دارند یعنی کسانی که از مرگی
شمله فرو نهشته اند و جیفه زن مراد از امرای جیفه پوش یعنی سپاهیان و شمله سازان
پیش و امرای جیفه پوش لشکر پادشاهی نامرود بدو دل بودند هم اقرار و زور و بهتان فال و خواب و چنانچه
شید و خنده و عورت شیخان بهرندی وطن مثل الاقر در دفع الفتق از زر مگر کردن البستان بضم
اول هر و نه بستن و مرغ و خوجگان اولاد خواجیه عبید الله است که همراه لشکر بودند و نیز یکا اول
در لغت انچه دیوار بدان اندازند از لکب و گچ و جز آن و بفتح گچ و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح خنانیکه از آن مردمان را قریب به صد انچه عکس کردن دعوت خواندن طرف حق
شیخان بهرندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت بادشاه که همراه لشکر بودند ای انچه اولاد خواجیه

خواججه الله و حرا بنده بادشاه آمده میگوييد که من در خيال ما ديروا خواب دیده ام که پنج قلمه عنقریب
خواهد شد جمله اقرا و مکرست اصلی نمیدار و از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر ساز
و آنچه شیخان ساکن در هند اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند در شب مکرست هم ما و ما و ان من چون
لم حروف نانی اندر میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تن پیش بدانکه ما و لا و ان بهمه مکسور و ان ولم
در کلام عرب برای غنی می آید کما وقع فی کتاب الخویشی تقسیم کننده و بخشی تن در سر کارشای نام
بخشی بود که نخواه شاگرد بدین تقسیم نمود و بعضی تن اختصار نخواه گویند ما و انکه در کتب غیر شیخی
همچ از روی نیست که تقسیم آن کرده آید همه نفی است هم من و ان با و الی حتی و فی جزم میکنند
لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان مکن پیش جزم کشیدن و نیز نام اعراب که سه باشد در حروف
جابه در نحو هفده اند جمله آن من و ان و با و الی و حتی و فی است و دیوان مکن دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گردد یعنی بدست می آید
و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام ام و لا و ان لما و لم حروف جزم رسا و صحت
از کلک و کلمی بی سخن پیش بدانکه در عربی پنج حرف لام ام و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و
صاد بادشاه که قلم فونگی می نوشتند ششم حرف جازم و در اد کلک فونگی قلم انگیزی که بزبان
شان بنویسند با فارسی مسکون تانج و فتح شین مملو گویند و بادشاهان قدیم از ان صاد نمیدادند
صاد نمودن بادشاه بدست یعنی سبب فقدان در و سیم هیچ کا خذنا و نمیشود چرا که صاد و
اجرا است میا آنکه اگر بادشاه صاد و تخط بیناید سبب عدم بودن ز جاری نمیکرد و پیش آن صاد و
حرف جازم که انفعال کار نبیناید هم کان صلا صبح و اسی فعل ناقص اند و مجوز تیرت تسلیات در
نکات مکن پیش در صحت و انفعال ناقصه را گویند که غیر اسم و غیر تمام نشوند و آن سینه فعل اند جمله کان کان
و اصح و سی هستند ای چنانکه در علم نحو تیره فعل ناقص اند چنان تیرت بادشاه در تیرت یک تن نسبت

هم وقائع دوم تا پنج پانزدهم شهر جمادی الثانی جلوس والا
 ش معنی فقره ظاهر هم یکا میکه مخبر صادق صبح بخوابی الصلوات الله علینا از قدرت کامله
 حضرت افریدگار تعالی شانده خبر دادش مخبر صادق خبر دهنده راست گو لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم خصوصاً و هر که خبر رساننده راست گو باشد عموماً و نسبت صحیح و دوم مخبر صادق باعتبار صداقت صحیح است
 خلاف صحیح کاذب آیه و الصبح اذا تنفس و در پیاره بی ام بسوره و شمس کورت دل قشوده ای محسوس
 و تکیه دوم زندای ظاهر شود یعنی چون صبح بر آید ابل عالم از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چون
 صبح روشن بیدار کرد هم و سوار بر اسیر گردون بود ای الله انک لا تعجز عن کل شیء و انک لا تعجز
 جهانیان بتقریر واضح لب کشادش حازه بفتح اول تشدید ششم ستر تندر و حازه سوار ستر سوار
 که اکثر خبر میرساند و حازه سوار بر اسیر گردون ای سوار حازه سوار بر اسیر گردون مراد آفتاب فکیه
 الله نور السموات و الارض که شکوه فیها مصباح در پیاره نیز دهم بسوره نور واقع است ای خداوند
 کننده آسمانها زمین باست مثال نور او که منسوب به است مانند روزنه است در دیوار یکدیگر نه است
 او بخارج راه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و نیک و ش و گویند شکوه انبویه است
 از آهین که در رخت قدیل باشد و برین قول مصباح خفیه شعله باشد و در جویه بی آفتاب صحن
 آیه مذکور طالع گشته حالاً همچنانز بتقریر واضح بنیان کرد و این هر دو فقره خالی از براحت و تهلیل
 آمن نهیان و حازه سواران در سایندن خبر نیست هم خبر رسید که جمعی از تحصیلان تفاوت آناه
 چون دانه های انار از برج حصاریه رون آمده کاینچو نریزی میرسانندش ای وقت صحیح خبر رسید
 که گروهی از اهل قلعه بر یکی گوانه انار نابیرون آید از برج قلعه بر آمده اهل لشکر را قبل میرسانند و شهادت
 انابرج و مردمان قلعه بانه انار ظاهر هم و بتذکره سر خردونی در دادن جان شیرین قدم ثبات نشود
 مستحفظان بدیده را بتوضیح کلام حکیم که در این باب است و فسیح است که شربت مرگ می چشاندش

اندر کار در یافتن و بهر یک رسیدن و بهت آوردن و محض مستحقان جهان و در هر روز از هر فرقه
 مکر و فریب و خون و در مل و نقاره و امثال آن و بمعنی شهره و آواز بهر دست و سر کوب قلعه را گیرفته
 اند و آن برج مانندی باشد که از چوب بنگ و گل سازند و از اجاق و پختن فلک قبله اندازند و اینجا
 بهین معنی است و آیه مذکور در سیاره شمس و شمس و ضحیه واقع شده ای بملای فستاد
 بر ایشان ای قوم صالح که شود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان این ابر کرد آن مدبر را بر سر
 تا خور و در بزرگ ایشان ببردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده گاه بانه
 و مدبر را مطابق آیه کریمه عوض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه جنگ بنمایند بملک میکنند تا سر و
 پیش آقای خود در یابند و خوبی رعایت لفظ و مدبر و مدبر ظاهر هم فی العذر غرت خان اگر
 خدمت میر آتش یافتن خیلی تازگی داشت تا نمره شجاعت طهیب شده بانه دار و با فوجی جوان شلار
 بیقرار و ویداد و دوازده آن خاشاک نشان برادر و از کمال حرارت اتفاق سمندر یک میز و ک
 در دود و آتش در آمد که برق سنان مشاب بان اهل یعنی و عناد را دادند و اقامت علی کرم و داور
 شش عزت خان نام میر آتش و میر آتش دار و فکلی توپخانه تازگی تباهی فرشت سیر ملی و فوری ناره
 آتش طهیب اسم فاعلات طهیب یعنی شش و چون شتر از صفت فوج و دو بر آوردن بملک کردن سمندر
 نام میر تو زک توپخانه و میر تو زک همکار را گویند ادا و باول کسور شمار و آیه و لهم عذاب الیم
 در سیاره شمس ام بسوره البروج در مقدمه اصحاب اخذ و واقع شده و اصحاب اخذ و دیگر و بهی لوده
 اند از بت پرستان از اصحاب و از نو اس ملک یعنی که حکم ملک ملک و نگارندگان و زمین کنند
 و آتش افروختند تا مومنین و مسلمین را در آن اندازند و بهین لقب اصحاب اخذ و و عقب گشته و
 اخذ و بهی شگافتن زمین است ای ایشان است عذاب آتش و فوج آورده اند که این آتش از صحن
 اخذ و و بمقدار چهل فاع ارتقاء گرفت و احاطه کرد به ایشان را بسوخت ای بتاع خبر خوریزی

اہل قلعہ غرت خان را کہ خدمت میر آتش تارہ یافتہ بود آتش شجاعت شعلہ ننگشت فی السورای
جلد و شتاب مانند شعلہ آتش باغیجی کہ چون شرار سرگرم جنگ بجل بود مضطرب و میدان خائشا
نشان یعنی اہل قلعہ را ہلاک نماید و بسبب کمال لیری سمند ریگ میر توکر را متفق خود ساختہ و در
آتش کہ ملو از سر وہی توپست در آمد تا از انسان چون مین و بان چون شہاب اہل قلعہ را در شہا
اصحاب خود و کہ ذکر شان بالا گذشتہ آورده بغداد آتش معذب گردانید و لفظ شرار است
یعنی فوج شہابی کہ چون شرار سرگرم جنگ بجل بودند و یا آنکہ چون شرار عدم و جو و آہنا بار
بود و همچنین در کمال است یعنی غرت خان بسبب صحن نامروی خود توانست جنگیدہ اندا سمند ریگ
میر توکر را با خود ہمراہ گرفتہ بجنگ درآمد و بعضی نسخ بجای تانگی نازکی بنون واقع شدہ
و نہ صورت بمعنی محال متشکل خواب بود و رعایت سمند ریگ میر آتش و تارہ و غیر ہم ظاہر ہم عدد
کشگان از طرف سردار مذکور ہفتاد رسید و از جانب اہل جانب ہج معلوم نیست شش ملو از تارہ و
مذکور غرت خان و اہل جانب جمع جنب بمعنی بجای نامی غرت خان کہ برای جنگ اہل قلعہ رفتہ بود
ہفتاد و مردم از طرف او کشتہ شدند و از جانب اہل قلعہ یعنی اہل قلعہ معلوم نیست کہ چہ قدر ہضم
قتل رسیدند و یکراست از طرف اہل قلعہ یک کشتہ نشد و اگر کشتہ میشد معلوم گیرید ہر دو این عبارت
کہ خان مذکور معروض جنب خلافت ماب دشت کہ فرمت جمعی کوفیہ را قتل رسانید میان اہل
زیرا کہ مواضع فتح و غزوات ہستاد بود پس آیہ کہ یہ لعل نصرکم اللہ فی ما کان لکم من نعمتہ
اورا بہ ثبوت رسانید پیش بآنکہ این آیہ در پیارہ دہم سورہ برات واقع شدہ ای لعل نصرکم
اللہ فی ما کان لکم من نعمتہ و یوم جنین ای بدرستی کہ یاریکہ و خدای شمارای مومنان در موطن ہا
بسیار یعنی مواقع حرب معارک کارزار و آن ہفتاد غزوہ بودند چون روز بدر و حرب بنی نضیر
و جنگ بنی قریظہ و روز اخزاب و صلح حدیبیہ و حرب خیبر فتح مکہ و جرآن و در موطن و جنین

و آن دادی است میان مکه و طائف که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع بالشر
 بهوازی و ثقیف محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیلۀ فوق شدند و قصه
 مسلمانان بخودند و بعد حضرت صلی الله علیه و سلم سید باد و از ده هزار ایشان توده هزار مرد و متوجه ایشان
 شدند و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت کُنْ قَبْلَ الْيَوْمِ قَبْلَ هَذَا وَ زَقَّتْ لَكَ الشُّكْرُ
 مغلوب شو ایهم شد بکثرت پناه عجب بخود و این سخن حضرت رسیده و پندیدند و بسبب عجب
 در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را بیا و مومنان میدهد که خدا را
 شما را یاری داد و در چنین ای نواب غرت خان بعد از جنگ حضور باد شاه آمده معروض داشت
 که رفتم و جمعی کثیر را قتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست بلکه
 پیغمبر خدا صلعم و بنهادن غزوه فتح یافت چنانچه خدا تعالی امر کرده مذکور فرمود پس معلوم شد که
 داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که رفتم و جمعی کثیر را قتل رسانیدم و چون بنهادم و
 خود را قتل گنایده بود که کثرت مقتولان به ثبوت رسید و موطن صیغه منتهی مجموع است که بران
 جزو نمون نمی آید هم در شب گذشته همین که سر کرده روح نفس فی القلعه بدن ذایل شده دست
 از دبیر است و حرکت از کشید و فرمان فرمای قوامی طبعی و حیوانی را نظم و نسق چه دیوار یک
 عنانه فرغ یافته در موضع منام آرمید و شب گذشته شب دوشین هرگز در بفتح کاف تاریکی
 سر در ذایل غافل مشغول از ذیل و دوهول یعنی غافل فراموش شدن است کشیدن ترک کردن
 قوامی طبعی دو قسم اند مخدومه و خادومه و بیخ قسم است غادیه نامیده مولده مغیره و معوره
 و خادومه هر چهار قسم است یا ذبیه یا سکه یا فقه یا هضمه یا ویه تبدیل خدا میکنند و مشابیه جزای
 منقذنی گردانند نامیه ایجا و ملائمه آدمی را زیاده بکند و این به دون نقطه شخص اند و حیر
 این خدا جدا میکند و همیا میکند و اینجهت توالیه شخص انسانی متغیره جزای را اصل جزای انسانی

میگرداند مخصوصه آنکه شیطانی بر عضو طبیعی معین میکند و جاذبه آنست که غذا را میکشد و با سکه آنکه
 وقت تحلیل و در اینجا میدارد و آنچه آنکه دفع فضول کند با ضمه آنکه تغیر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
 طبیعی اینست و خادمه خادمه حرارت مبرودت و رطوبت و یسوست و قوه ای غلبه اول قوت حیوان
 که بسبب آن میرسد و قوه طبیعی که بسبب جگر میرسد و قوه نفسانی که بسبب دماغ میرسد و قوه
 غیاض جسم باعتبار عنصر صبح خوابگاه منام بمعنی خواب از اینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
 در شب و دشمن و میکهد و در روح نفسانی مردمان از کار و بار قلعه بدن بیکار شده در خواب
 رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمایان که مراد از قوه طبیعی و حیوانی است از
 انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمید یعنی هرگاه وقت شب بهرم و در خواب
 رفته و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سر کرده روح
 نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره روزمان مخصوصه
 و سیاه نختان از پر تو خورد و در توپی برج مقابل خمیم سر دقات جاه و جلال آورده شعله
 بی ادبی و دودنا هنجاری بلند کردند و در آن مراد از تیره روزان و سیاه نختان لشکریان ابوالحسن
 و مخصوصه از پر تو خورد و در صفت ایشان خمیم جای خمیم سر دقات جمع سر دق بجای سر پرده
 و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و در ناله هنجاری سر کردن توپیت یعنی هرگاه
 وقت شب بادشاه بر بستر راحت استراحت نمود و یا همه اهل لشکر خفته اهل قلعه که تیره روز و سیاه
 اندیک توپ برج قلعه مقابل خمیم گاه بادشاه آورده سر کرده خمیدی از گلوله های متوالی
 در شفاعت آن عاصیان جرم بدگالی بی پای سر پرده خوابگاه خاطر افتادش متوالی
 بی در پی شفاعت بخششیدن گناه کسی عاصی هر کشتی کننده جرم گناه بدگالی بایستی مصدک
 بمعنی بداندیشی و در اینجا از عاصیان جرم بدگالی مراد اهل قلعه سر پرده یعنی خمیم می باشد

ایل قلعہ توپ استقابل خمیر بادشاهی سرگردن چندنی از گلوله آن توپ پی در پی زیر خمیر و بارگاه بادشاهی
افتادند گویا آنها بنا بر تفرقات ایل قلعہ کہ بادشاہ بداندیشی میکردند آمده بودند و معمولست کہ اگر
کسی شصت محرم میکند از وی چاپلوسی در پای اوی افتد هم دانی برای اتقای خطا
توپی بر گرد کلس بارگاه فلک اشتباہ گردیدش اندر بر وزن معنی چند و شمار محمول و نیز بمعنی قلیل
و اندک مصفرآن و در بعضی نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده است قلعہ طلب عفو کردن توپ
توپ انداز بر گرد گردیدن تصدیق شدن کلس بفتح تین لفظ ہندی بمعنی نشی و دور کہ از طلا و نقرہ
سازند و برگیند و اما کن عالیہ و خمیر نصب بنیادی بعضی گویا ہی توپ بر گرد کلس خمیر بادشاهی تعصبت
شدند گویا آنها از بادشاہ طلب عفو خطای توپی میکردند و برای اتقای جرم گرد گردیدن ہم توپ
از تعلق بہ ہم لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفتاب
طلوع نموده بر فرسجستہ آن جانان گشت ضلالت تابیدش افق بغیر مل فثانی کنارہ
آسمان حارث زراعت کنندہ و بیخواران آنان گشت ضلالت مردم بود بحسب قبلیکہ آفتاب گشت
تمام بتیاد اگر گشت بامیوز دای چون وقت شب ایل قلعہ آنچنان بی ادبی کردند کہ اندام و زنا
غضب بادشہ از کارہ آسمان دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع گشتہ بر گشت وجود ایل
روشن شد ای بادشاہ کمال غضب نگشتہ و جبر مملکت ایل قلعہ حکم دادند ہم چند انکہ بالکلیہ
از قرب معدل الہنا عفو و مجازہ خطا استوار حلم اخراج و زیدش معدل الہنا خطی بہ
میان فلک فلاک کہ بر گاہ خورشید مقابل آن میشود در روز و شب برابر میگردد و مقابلش
فرضی در زمین کہ آنرا خطا استوار نامند عفو بخشیدن گناہ و اعراض نمودن از قصہ و ترک عقوبت
کردن مجازہ مقابل شدن حلم بر دباری کردن و در غضب شدن اخراج کرشی کردن
لفظ چندان متعلق بافتاب ہی آفتاب غضب سلطانی چندان تابش نمود کہ از دیکہ معدل الہنا

عفو و عقاب خط استوار علم مختر کردید یعنی از بس غضب عفو و عفو در نواح بادشاه نماید و هرگاه
 آفتاب که محاذی محل النهار است و می باشد حرارتش رو بترقی دارد و هرگاه که از اینجا تجاوز نماید
 و حرارت ضعیف و دیرین پیدا میشود پس در اینجا تعریف است که اگر چه بادشاه غضب و تنه بسیار نمود
 لیکن است ضعیف بود که احدی از مخالفین را اقصائی نرسانید هم حکم خورشید شعاع جهان
 مطاع لمعه صد و راندخت که تویی چند باندام آن برج مخوس مقرر سازند تا از ارتفاع نخره
 خیالات فاسده و اجتماع اوخته فکرای باطله و دگر دماغ آن اوج گرفتار هر او هر سال
 احداث دوزنایه توپ صورت وقوع نیاید پس مطاع باول مضموم مضموم اطاعت بمعنی اطاعت
 کرده شده لهر روشنی اندام انداختن برج مخوس مراد از برجیکه اهل قلعه از آن توپ بر سر میدهند
 ارتفاع بلند شدن و از جای آمدن انجیره بفتح اول مسکون ثانی و کسر خایه جمع بجای از دست
 جمع دغان بمعنی دو دوا احداث با کسر نوید کردن لاطاعن بخیانه و بی سو دوزنایه بنام
 مجسمه و لون دبای موصوفه بمعنی دنباله چیرنی و دوا به بعضی ذال معجبه چهارم با موصوفه بمعنی مری
 پیشانی کلاما جامن انتخاب پس دوزنایه و دوزنایه هر دو بمعنی ستاره مخوس که بشکل جاروب
 گاه گاه برمی آید دستت مگرد و صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف مشرق باشد و دوزنایه
 اکتشاف و لیست و اگر شعاع آن به تمام طلوع نمیشود و دوزنایه هر دو دوزنایه بنامش
 نکته این تفریق برابر با خبرت محبت نیست و هرگاه بخار و دغان جمع شده بکوره هوا میسند
 و از اینجا بکوره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند و اینجا
 مراد از گولهای توپ که بعضی اول و فتح نمائی گوی در هر چیزند و روفیز افلاک و عناصر را گویند
 اوج گرفتار هر او هر سال لاطاعل مراد از اهل قلعه ای بجای غضب حکم بادشاهی که شعاع شورش
 وارنده و انانیت کرده همان بود باطل لشکر صا در گردید که چند توپ بنابر انداختن آن تاج

که از آن کتلیان توپها محاذی بارگاه سرسیدهند مقرر نمایند تا از بلندی بخارهای خیالات بکشد
 و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه حیدر است متدر و نیالوار توپ حادث
 زنگردد و همچنین هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را بهوس هر دو
 توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند هم لیکن چون دودمه دیگر باستی است پست فطرتان
 در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی تعویق افتاد و پیش دودمه یعنی
 پشته پست فطرتان پست دارندگان یعنی کوتاه عقلمان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
 بعضی اول مسکون ثانی نوبت و بدل مدت از آن اهل عصیان در روزی تعویق از انبیا تغیر
 مشغول کردن و بازو شستن انجیری ای اگر چه بادشاه حکم قاطع بنا بر اندام آن برج که گذر
 بالاند کور شد بقدر چند توپ صادر گردانید لیکن چون بدون بسین دودمه بلند محاذی آن برج
 رسیدن توپها بر آن ضرب گول به آن برج رسیدن از محالات بود و لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
 داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
 ملتوی گردید و در اینجا تعریض صحیح است که با وجود اینقدر غضب سلطانی و صدور حکم قاطع
 به پستی بادشاه خاموش ماند و دفع عذر کردن نه است هم همین بود حکم شد
 که دو صد جامه و مغفره جرمی بدو فرستادند و این مغفره جرمی بدو فرستادند و این مغفره جرمی بدو
 انسان منجمل بدو فرستادند مغفره کمال یعنی خود فرستادند و فرستادند و مسکون فایده
 فرستادند و فرستادند و فرستادند و فرستادند و فرستادند و فرستادند و فرستادند و فرستادند
 و آید سارحوالی مغفره من کج در پیاره چهارم سور آه این واقعه شده اسی و بشاید آن
 چیزی که بسبب آفرینش باشد بشاید از پروردگار شما آقامت از من مقام ملزوم حسب تشویق نبوده
 بهوجبات مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادا می فرمایند و این کلمه را در این صفت

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فرخ مکملیت یا استغفار یا جهاد و متعاضی
مقام خود نیست چه آیه در محال قصه احد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
کمال نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آمده که بشاید درین راه قدم تقوی که نیکو نفس
است از اخلاق حیوانی که بر بزرگواران قدم بقدم قرب جنت وصال رسیدن محالست شرف و بضم
اول و سکون ثانی نیک چشم که مره بر روی روید و بفتح کار و دلشکوه کفش گران و تیزی شمشیر و لشکر و
بکسرتون و سکون شین و رشت و کاف فارسی کسور و سکون پای و فتح دال محلا از اریست کفتر
دوران و در جان را که بدان پوست را بر بند و بر آشفند و آنرا بفری این همه کسور خواهند
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در مندی را پی گویند لقص قاطع آیتی که حکم او متفق علیه باشد
و آیه خلق الانسان من عجل بسیار بهر هم السوره انبیاء در صورت واقع است خلق الانسان
در محجبل ساریع آیتی فلما خلقنا الانسان فزیده شده است آدمی از شتاب غایت مبالغه است یعنی
از فراط استعجال و قلت ثانی در امور گویند که مخلوق از شتاب است و از جهالت بجاری او آنکه استعجال
عذاب الهی میکند چون نصیرین عارث تعجیل عقوبت میکردی سبحانه تعالی فرمود و زیاده که تمام
شمار است که عقوبت خود در دنیا و عاقبت در دو عذاب و در پنج شتابی که در پنج عذاب است
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام محبت او آنکه چون روح بجهنم و سر آن درگاه نگاه
کرد آفتاب را دید که یغروب نزدیجیت گفت یا رب تعجیل کن در تمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد ای هرگاه عیب نمیبینم در مدتها تمام هیچ قلعه ملتوی مانده بیداران و در محله
شد که دو صد جامه و خود چرم بر عت و محبت مطابق مصلحت هر دو آیه مذکوره بدو نذر و یکجمله تعویب
و تربیت درین باب و اندر صنعت اشتقاق مغفور و مغفوره و رعایت و رزق و شرف و قاطع
هم تا غایبان شجاعت شعار و مجادبان شهادت و آثار خلعت کلاه و خیمه و خنجر و شمشیر

پوشانیده بود پوشش مامور فایم که در مسلح قتال پوست از تن بهتری چند بر آرد مثل شهاب که جامه
بزرگ جامه و یک پوشند و بالایی را دمار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بان بشناسند و بفتح
درخت و میانه مترادف غازی و آیه مذکور در سیاره چشم نبوره نادرین صورت واقع است
ای ان الذین کفروا بائنا سنوف فصلینا انکم انصحت جلودکم بلنا انکم جلودا غیر ما کذبون
الغضب ان الله کان عزیزاً حکیمنا بدرستیکه انسان که حتی را پوششیند و بگردیدند لایق است
یا بابت قرآن یا معجزات پیغمبر بود باشد که در ایم ایشان را در آتش و حی آتشی که هرگاه که بخت شود
یا بسوزد و پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست یا غیر آن که بخت و سوخته
شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری رحمه الله علیه منقولست که شباهت و در
هفتاد و نه بار که تبدیل جلود و بر سبیل تحقیق است که احتراق از آن بر بدو بحال مل با از آرد نیز
تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این آیت بحیث احساس است یعنی هر زمان
پوست ایشان تازه می سازند بچند عذاب و آن چشیدن و ایم باشد بدرستیکه خدای هست
غالب که کسی او را از تغذیه کفار منع نتواند کرد و او را بقیوبیت و در خیابان بروفق حکمت مسلح
بفتح او اخطاف انسلح یعنی جای پوست تیدن قتال جنگ کردن بهیچرا حق ای طیار و
صد جامه و مغفر چرمی برای آن بود تا غایبان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهادت
دارند به پوشش جامه و مغفر چرمی تبدیل جلود و عمل آورده به پوشش مامور نمایان تا غایبان مجاهدان
مسلح در مسلح قتال یعنی هرگاه رفته از تنی چند بهیچرا که اهل قلعه باشند پوست بارند و بعضی تبدیل
جلود که مطالب آن یذکور به برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول مامول انوار
ساختن آن بلبیس کیشان از لباس و جو دزد و در کشند مثل کسوت بکار اول جامه پوشیدن و بجهت
ورخت پوشیدنی مامول امید عریان با الفهم بر تنه بلبیس بکار کرد و این معنی مذنب و ملت بلبیس

منتهی بگرداننده مراد از باب بگرداننده که اهل قلم باشند بر کشیدن پوشیدن ای صبح با دست
 اهل قلمه لا یرتابس وجود پنهان ساخته یعنی ایشان را کشته لباس حصول میدور و پوشیدن ای صبح با دست
 برانند و تا اینجا حکم بادشاه تمام شد هم محصلان غلامان چرم دوزان را مکه که کفایت نمودن
 نفس محصلان بصورت اول آمده کنندگان غلامان با دل کسور درخت گوشت مکه که هم فاعل جمع می تانید
 گفته وایه فاعلهما تو مردن در سیاره اول بسوه و قبر واقع شده و قصه موسی علیه السلام مشتمل بر
 ای سبب کشید و پنجاه از مردم و از اجای حکم بادشاه از اولان سخت چرم تا بکند بودند که آنچه شهادت می کشید و از
 استیلا چرم برای وقتن جابیه و غیره هم مکه که تا این روز گشتان محصل که فدیگی ها و ماکلا و افعیل
 شد و بکشیدن درخت سخت گران و آیه قد جویا و سیاره اول بسوه و قبر آمده پس شد قوم موسی
 علیه السلام گاد و اقرب بود که کشند گاد و او این کیه در کلام مجید در قصه جلیل نازل شده که مقتول
 بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام شنید عا نمودند که دعا
 کن تا خداوند تعالی مرا چیزی تعلیم کند که از قاتلش گهی یابیم حضرت موسی دعا کرد و الهی شد که گاو
 موصوف باوصافیکه در قرانت بیانند و کشند و شتمه از پوست او کردند و مقتولش نهند مقتول
 برخاسته از قاتل گهی خواهد داد و بجا رحمت و تکرار بسیار گادی بعضی از فاعلین همون کس که منتهی
 نمودند و شتمه مقتول دند و برخاسته گهی مقتول را در دوخته و کشتن او سر زدن گوساله پستان
 بود و ایشان نمود این نوع که آنچه شما پستنده آید قاتلین است نه الا این عبادت و نوحه است که کشند
 این گاد را بسبب گرانی بهای او یا خوف از آنها قاتل ای سر اولان سخت بر گاو کشان نزل بودند
 تا آنها گاو کشند بر چند دل ایشان نمونج است لکن بسبب شدت سر اولان برای حصول چرم فوج
 کردند و با تکه برای گاو کشان آیه قد جویا آه و برای چرم دوزان آیه فاعلهما آه بسیار مناسب و
 انب مگرد و بعضی نسخ بر عکس واقع شده و آن قرین اعتبار نیست هم منتظران نجات این

تیه بنی اسرائیل امید صدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست گنجند
شش نجات الفتح رتق تیه یعنی صحرا و جای حیرت تیه بنی اسرائیل صحرائی که موسی علیه السلام
با قوم خود به بلطال میساجامه گردان مانند در نیامرد از جای فرو آمدن لشکر و طلب از نظر ان تیه
بنی اسرائیل فوج شاهبی و مردان از وعده طیار ی دوصد جامه و مغفر چرمی و نیزه و نیزه بقیصه موسی علیه السلام
که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام گشتگی وعده کرده بود در پوست گنجین مردان شادی زنده شدن که
شمار نجات ازین تیه حاصل میشود و اضافت موسی طرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر باینست
ای مردمان لشکر بادشاهی که نظر نجات از عسکر بسبب کثرت مصائب بودند از وعده طیار ی دو
صد جامه و مغفر چرمی که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان ریخود باده
انکه که در پوست گنجین یعنی همه امید دارند که هنگام آمدن جمله و مغفر چرمی مهم فایده خواهد شد
و ما ازین مقام مصائب شداید نجات خواهیم یافت در عایت لوح و موسی ظاهر که توبیت توت
بران یافته بود و هم خرد سالان اردوی معالی از تحیل فعل این توه که سامری خیال در قالب
تصور ریخته بود عجب الجسد الخا از خوشحالی فریاد میکنند شش خرد سال بی و او مقلد
بستی تلخی خیال کردن فعل ظاهر توه باطن سامری نامشخص که در عهد موسی علیه السلام مذموب
گوساله پرستی بر آورده با صدق چیز حق که به گشت سر او در فحوائی و آیه مذکور در سیه پاره
نم سوره اعراف واقع شده ای و اتخذه قوم موسی ابن عبده من علیه عجل الجسد الخا و فرار کردند
قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او از پس رفتن موسی بجانب طور از پیرامین
ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی بهیت گوساله بی بی روح مراد او آواز
چون آواز گا و و و اند که شعی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
ایشان خبر نیابند بهمانه گنجند که با موسی داریم و بدانست اتفاق می افتد هر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه عاریت بستند و بعد از عبور بر دریا غرق شدند و طبلیان
آن جلیها در دست ایشان مانده بودند چون موسی علیه السلام غلبت طلوع نمود سامری بخدشت هارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایهای عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده میفرستند و تصرف
در آن بر ایشان حرامست ما روین علیه السلام نفیموده تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینهارا بمانت نگهدار سامری پیرایهای زر و نقره را بتصرف خود در آورد و از گری ماهری بود و بپای
بگداخته در قالب ریخت و شخصی به بیت گوساله ساخت ما بدینی بی روح پس علی کرد که از آوازی بر آید
چون آواز گاو آورده اند که سامری در وقت غرق شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود
بر آسبی سوار و از زیر سم پیش که مفیوم نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود می داشت پس شکل گوساله
از قالب برون آمد قدری از آن خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و فرمود
برآمد این عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل رسید سجده افتادند
ای خرد سالان لشکر بادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دوصد جامه و منفقر حرمی که سامر
خیال در قالب تصور ریخته است ای بادشاه را محض خیاست که هنگام آمدن دوصد جامه و منفقر
خواهد شد بمنون آید مذکوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خرد سالان لشکر از خوشی و تمجید و ثناء
میکنند گویند که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گویند و هیچ بهره از عقل و دانش ندارند
همچو بدین روز حضرت بادشاه بهفت اقلیم زیر پا فرادست بخش او ننگ و دیمیم بر جهان افرو
فلک کشورستانی آفتاب عالم تاب برج جهانبانی را از علو عمت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر شد
که نندگان در گاه سلاطین سجده گاه را در بالارفتن زردبان بهجت یورش از شادی ضرورت
تا موجب جبارت و طغی نهیند و در آن چین و بر آمدن بر فراز قلعه و بستن پایتخت شود و
بعدین در روز دیگری حکم طیاری دوصد جامه و منفقر حرمی شد و بدیعیس نسخ بعدین موقوف و لغت

بدان افزوده در آن مشکوٰه که ضابطه شجره و جامع انوار است بدانکه علماء را در باب این تمثیل سخن
بسیار است علامه الوراء فخر العلامین بنی هاشمی تلمیذ سوره در اسرار التفسیر فرموده که مراد فواید است
که تحت سحانه و تقالی تشبیه که مدینه مومن است مشکوٰه و دل مراد مدینه بقید نیل جابه در مشکوٰه و ایمان
را بچراغی افروخته و قدح الگو که بی درخشنده و کلمه اخلاص اشجره مبارکه که از آب انوار خورشید
و ظلال انوار جابه در درو تر و بخت که فیض کلمی انجم زبان مومن گذر و عالمی منور کند چون
اقرار بان بنیان جاری شد و قصد جنان بان نصیحت بایگشت بخواند و علی نور بنظر رسید و هم انکلام
آن امام است که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از آن خانه پر شود
روشنائی بچراغ افتد و آن را نیز منور سازد و همین منوال نور ایمان دل روشن گرداند و از آنجا متعال
بروز نهایی حواس افتاده انوار اطلاعات بر حضار و جوان بپدید آید و دل مومن را تشبیه کرد با گنجینه
تا آن را بنگر جو و ظلم نشکند که آنگین شکسته بر جای که رسد بر در و زرقه دل شکسته زند و مومن پذیرد و غیر
اند آن نور نور معرفت الهی است یعنی چراغ معرفت هند جابه دل عارف و مشکوٰه مدینه و افروخته است
از برکت زینت یقین شجره وجود مبارکه محمدی که در شرف است نه غری بلک کثرت سکه سره عالم و فرا
گرفتن عارفان آن را از تعلیم سید ابرار علی السید علی و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و غنی است
که آن نور قرآنیست و قلب مومن را جابه در زبان او مشکوٰه و آن مصباح در شجره وحی الهی که تجلیست
و مختلف نزدیک است که منور قرآن خوانده و ایل حج و برنگنان واضح پس چون این قوت
کند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محبت صلعم مشکوٰه آدم باشد و ز جابه
روح دزیرتونی ابراهیم علیه السلام که نه به یهودیه مالیت چه یهود غیب اقبله ساخته اند و نه بنصر انبیا چه
روی بشرق آورده اند و شرق اقبله ساخته اند و مصباح حضرت رسالت صلعم باشد مشکوٰه بنو بیت
دز جابه اسماعیل مصباح حضرت پیغمبر صلعم در شجره نبوت که نه کذب نه نیرل باشد مشکوٰه سیدینه

فشرح آن حضرت معلوم است در جابجایی صافی منظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلوص شتال او
 که بنزد جانب علو و افرات کشته در طعن تقصیر و تفریط بلکه بر طریق امتدال که خیر الامور و اصطلاح
 شده و صراط سویه عبارت از آن است در عین المعانی آورده که نور محبت حبیب ابو خلت خلیل
 خدا علی لوزنت اعم ضد خص موافق دوست میا اهل نسیب منافق دور و یا خلاف مذہب دشمن
 ای در ضمن ارشاد و تعلیم بندگان در گاه بادشاهی فائده دیگر نیست که همه موافق و منافق را
 فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک و والادرجات صفت است و
 کمال سلطوت جسمانی که در بدن بادشاه که نفیض مسکن و مذهب البرکات است بموجب نور علی
 علیه السلام است معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سلطوت جسمانی در بدن محقق
 شود و لهذا نور علی نور گرفت و در نفیض مسکن و مذهب البرکات که صفت بدست تعریف ظاهر می باشد
 حکم بلند مرتبه است که عز و الیافت از بدست محکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آوردند
 و خاصان در گاه بستون بارگاه نصب کردند منش بنابر جیت علت و اشارین طرف ارشاد
 بادشاه و تاتر تعلیلیه بنابر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن بنیان
 نازل که دیدار مردمان یک زبان که مستحکم چون اساس خلافت بود و پیشگاه سلطنت حاضر کردند
 امر در درگاه و صاحبان بارگاه بخون خمیه منصوب بودند و تعریف تشبیه در استحکام زبان با
 بناس خلافت که در این وقت بسیار پایدار بود و ظاهر هم و خود نفیض این همچو حضرت کلید که بر طور
 بر آید یا جناب سچ که بر فلک عروج فرماید بالارفته مانند شدید الحقوی که از فوق استار سطح غیر
 مبوط نماید یا بنی آمد منش نفیض فیات پاک مراد از ذات بادشاه که لقب موسی علیه السلام
 طویر نام که موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید برین صریح است
 قال رب انظر الی انظر الیک لغت موسی علیه السلام می رود و کار من بنای منفس خود یعنی مرا من

ساز از دیت خود تا بدیده نظر کنیم بوسی تو قال لب تنانی در لکن انظر الی الجبل گفت خدا تعالی
 متوانی دیدم را در دنیا و لیکن گنج کن بکوی سحر کند تیرین جهان در ولایت نیست قوت تحمل اواز تیر شش یعنی اگر آنکه
 ثابت نماند و جای خود بنگاه نمی رسد و باشد که قیامت می رسد اگر آنکه راقوت ید ارا شده تو هم دنیا از تنای ای که در گذر
 و فقره مانند روح الامیت سید القوی که در صفت ترمول با و شاه از زبان بزمین واقع است
 و در بعض نسخ صحیح لفظ روح الامین واقع شده محض الکتفای بر ذی القیامت و شدید القوی درشت
 دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بلندی آسمان سطح غیر از زمین بهبوط
 ملاوت ترمول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بنجاک عروج فرمود و باد
 نبات پاک خود بالای زبان فتنه چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود آمد
 آیند زیر آمدند و اشاره است از این مضمون آنکه اکثر اولیای این دین باین جنت نیامد پس چنان
 جنت با و شاه بزمین بود هم در آن صعود و محمود و در و سعود و سحر تی ثایان عالم عالم حسین
 خایان جهان جهان آفرین مفضل ظهور آید ش صعود بالا آمدن در و ضد آن سرعت جلد
 جهان جهان عالم عالم یعنی بسیار منصف به اول تنخی که عروس را بران نشان دای هر گاه باد شاه
 این چنین صعود بر زمین نمود و سرعت شاکسته بسیار تحسین معجزات لایق بسیار آفرین کسی نشین
 ظهور گشت و این معقول منصف است بطریق است از ای باد شاه منصف و ضعیف و معمول بود که صعود
 و بهبوط در زبان که از و بطور رسید بسیار ضعیف بود شایسته استیم ندانست هم بی تکلف از ان
 حرکت که چشم کو اکب ادر حدقه تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بگویند جوهر تقدیم یا تبرک لازم
 آمدش شگفت خود گرفتار کسی را بی فرمودن کسی و پنج بر خود نهادن از ان اشاره بطرف
 صعود و بهبوط باد شاه کو اکب جمع کو کب یعنی ستاره حدقه تحسین یا حی شیم و آن اکاسته شیم
 نیز گزیند تدویر گردگرفتار این چیز را و فلک کو یک میان فلک دیگر العرض یا قیوم غیره کالون

آنچه هر اقیوم بذاته کالتوبای هر چند که اکب صعو و مبوط میدارند لیکن صعو و مبوط کو اکب را
 در سیاهی دایره حیرت فشا تیلینی حیران ساخت که با گاهی آئینین مبوط و صعو و ندیدیم و جوهر
 بر عرض مقدم میشود و در اینجا برخلاف گردید که جنس عرض را که مراد از حرکت باد شاه است بر نوع
 جوهر که مراد از زینه است تقدم بالشرق لازم آمد و بعضی از نوع جوهر که اکب عرض همان حرکت
 باد شاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت باد شاه بزرگی عرض بر جوهر پائیه ثبوت رسید
 و رعایت جنس و نوع جوهر و عرض ظاهر هم و باین سبب که در تمام نزدیان یکینین در میان
 ماند بر حسب نظام که بطرفه قابلیت برهان مسلم شد شش نزد تختین تجیه گاه نظام و
 آنچه در حاشیای منتهی شد و نام یکی از معتز که لا اعتقادش بر نیت که قطع مسافت نامحدود در زمانه
 محدود و متخدد است مگر بطرفه الطفره و الطفره بلند جستن مسلم بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب
 علم منطق و نام دلیل نزدیان مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست نام کتاب
 در اصولی می چنانکه برهان مسلم بدون قایل بطرفه گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام بنده
 نزدیان وقت مبوط باد شاه بعلمت ضعف پیری متخدد گردید و با چارم گام فرو و آمدن ابائی
 گذشتن یکینین نزدیان از و مطرفه نمود یعنی بر نزدیان زینه برینه فرو داده هر گاه زینه
 باقی ماند جستن کردند تا بنزد مطرفه صورت تطابق اتمام مسلم یعنی نزدیان با اتمام برهان مسلم
 بطرفه و آید و چون پیرین مقام مصنف عبارت مجمل لما تفصیل مبوط و صعو و نوشته احتمالی میبود
 که طرفه وقت بالارفتن زینان مراد باشد یعنی باد شاه بهنگام صعو و یکینین را در میان آید
 بر زینه دیگر است کرده رفته باشند در خصوص طلی مسافت نامحدود در زمان محدود و بر بنده
 نظام کرسی نشین ثبوت گشت فاصله یکینین را مسافت نامحدود قرار دادن از راه است
 زیرا که برای باد شاه بسبب ضعف پیری بقدر مسافت طلی بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

بقول شهرویه میگوید که پادشاه از زینب آخرین غریبه و نیز افتادند و چند ساعت پیشتر
 مانند از حضور عبادت مستقیم میبود هم حاضران سید بنوای دل را بر محبت افتادند
 سید باضم قصه سواد یعنی حبه اقلب یعنی دانه دل مجرب اول کسور و سنج نالت ظفر فیکه در آن
 خوشبو بسوزانند مثل عود و سوز سپند دانه معروف که برای دفع چشم زخم می سوزند ای حاضران مجلس
 بمعانه این گونه مصعو و موبوط که نظر شجاعت بادشاه بود سپند دانه دل را بر محبت حبه نغم
 عین الکمال افشاندند ای در دل کمال اعتقاد جرات بادشاه بهم رسانند هم و ناظران آیت و
 یکلاد آتانه لجنون خوانند نش این آیه دیدی پاره است و نهم سوره فون و نفع شده ای و آن
 یکا و الدین کفر و ایه بصر هم لاسمعو الذکر و ليقولون ان لجنون بدستیکه نزدیک است
 که انانکه کافر شدند به آینه بلغز اند و میگویند و هلاک کنند ترا چشم های خویش آن سبک گام کشیدند قرا
 را که میخوانی میگویند این مرد و دیو گرفته است یا با وحشی است که او را تعلیم میدهد و لفظ آن مخففه
 از شعله است و سبب ترول این آیه این است که کوته نظران قریش از قبیل بنی اسد جمع را که بخندند
 بدشهرتی داشتند احتیاج کرده بود عید بسیار منتظر ساختند تا به توجال سید الانبیا صلی الله علیه و سلم
 با سبب عین الکمال از ساحت عالم محو سازند حق سبحانه جل جلاله برای عصمت و اخیرت این
 آیه فرستاد و برین بنابر برای دفع چشم زخم میخوانند یعنی امر اسد بن حنین از پس عقیدت و ارادت که
 حضور بادشاه داشتند مصعو و موبوط بادشاه که با کمال عظمت و شوکت بود این آیه خوانند تا آن
 عین الکمال محفوظ و محروس ماند و اشاره بدین که ناظرین با دشنه را بجنون قرار دادند که بخنجر
 حرکات لغو و حشوینماید هم طریقت پناه شریعت و سلکاه قاضی القضاات قاضی عبداللہ در
 شفاعت قلعلکیان از نحوای آیت مَرَدُّ الْاَلَّی شَفَعُ عَنْهُ الْاَلَّی دَفْعًا فَلَ شَدَّ نَزْدِکَ تَحْتَ
 آمده خواست که سختی بر کسی نشاند نش طریقت راه برسم اولیاء الله شریعت راه و در

و ملا میزد کردن خدا تعالی بر بندگان در بندگی قاضی محمد بنده نام قاضی لشکریا و شایب که خطا بود
 قاضی القضاات بود و شفاعت عفو و بخشش بر کسی نشان دادن که از دست کردن موقوف دادن قایم
 مسطور در بنیاد به عفو و بخشش بود و قاضی شده ای که است آنکس که او در خواست کند از انبیا و ملا که در غیبه
 لایحان نزدیک خدا و در قیامت کسی را که بر بدستوری او که اجازت شفاعت دهد ای قاضی محمد بنده
 را مناسب بود که اول استماع و امتیازان با دشا می گرفت در صورت مرضی مباحث شفاعت بین و چنانکه
 روز قیامت انبیا و ملا که بی اجازت الهی شفاعت نخواهند کرد و لیکن قضای مسطور مضمون آیه مذکور را
 فراموش نموده و یکایک متصل تحت آمده خواست که سخن خود را در شفاعت اهل قلع و ردف و بد و بدی
 شایب تحت آیت کرسی ظاهر هم شکل بدی الا استماع ترتیب اوده بعضی اقدس و اعلی رسانید که
 شکل بمعنی صورت و مانند در اصطلاح منطقیان صورتیکه از دست صغری و کبری بر دوام و سطح بحد
 آید به پیچند نظری و آن آنست که نتیجه اش فکر حاصل شود استماع نتیجه دادن ای قاضی محمد بنده
 متصل تحت بحث که در خاطر خود یک شکل بدی الا استماع و شفاعت اهل قلع و ترتیب اوده بعضی اقدس
 با دشا ای رسانید چنانچه آیده بیان آن شکل نماید هم صغری و کبری بکلید باین وضع که ابو الحسن و
 لشکریانش همه مسلمانند و کبری بوجه جزیه حمل بر یکلیه بعضی از بنیایب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
 نتیجه اینکه جدال مخالف شرع می باشد و قتال منافق دین متین است صغری بادل مضموم در
 اصطلاح منطقیان نه از اهل قضیه که آنرا مقدم گویند و بوجه شبهه ضد سالک کلیه که بر همه افراد صدق
 آید خلاف جزیه و وضع نهاده و در روش و زانیدن بچه و کبری از جزئیات قضیه ضد صغری
 که آنرا بالی نام منحل بادل مفتوح و ثانی ساکن قیاس و فکر و بشکرم و غیره جدال خصوصت کردن شرع
 راه همین ظاهر و پیدایان بحکمت با هم گشت و خون کردن منافق و متبرکات مخالف ای قاضی
 ادرال این سخن گفت که خود ابو الحسن و همه افراد لشکریا و مسلمانان مستند پس این قضیه صغری و کبری

کلیه کردید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر بادشاهی نیز مسلمان باشند که هر دو متصل شوند
 و این قضیه کبری را موجب جزئیه شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال افعال میان اهل اسلام و مشرک همین
 و درین متین محمدی منع است پس بادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام جایز جنگ جدال نماید
 شکل اول شکیست از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهیت نیز که اشکال باقیه را بطرف او رجوع کرده
 نتیجه برمی آید چنانکه احوال متغیر و کل متغیر حادث مثال است پس نتیجه اول احوال حادث برآید و
 اوسط که متغیر باشد و این را بهی ال انتاج هم از نهبت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش تردوی
 لایق نیست و در شرط او آن است که قضیه اول را در عبارات از صغری است موجبیه میباشد و قضیه
 ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هر گاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بدیهی خواهد بود
 و ضرر و بنج آن شرط چهار است صغری موجبیه کلیه و کبری موجبیه صغری موجبیه جزئیه کبری موجبیه
 کلیه صغری موجبیه جزئیه کبری سالبه کلیه صغری موجبیه کلیه کبری سالبه کلیه و هر خلاف این قاعده است
 انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که صفت ترتیب اده بدیهی ال انتاج گفت خلاف
 قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجبیه کلیه و کبری موجبیه جزئیه باشد و فی الجمله
 نتیجه دیگر اینست از سفاکت انتهای فکر قضیه است که چنین شکل را بدیهی ال انتاج ترتیب اده بعوض
 بادشاه رسانید و بعضی اهل استعداد درین فقره اطلاق خطا و جهل صفت میانید و اگر چه بیشتر اهل علم
 رویتجه که صفت برآورده از شکل مسطویه موجب قاعده منطبق بر این آید که کمالی هم چون اخبار جزو
 این محترم و جهت التماس آنچه مفید جرایم کرده ابو الحسن بهر گز که صفت جنایات ناکرده بنندگان
 درگاه فرمایند مثل اخبار یا لکسر خردا و ندمه یا لکسر ثانی نشد و گردن کترین مراد و قاضی عبد الله
 صنف موقوف کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه یعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعیه
 برگردن من و جهت نیز که از فقره علما میستند از عرض خلاف شرح کردن تبادل افعال مخصوص بادشاه

نموده التماس آن میدارم که آنچه ابو الحسن گفته و قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناهندگان
 بادشاهی نموده اند یعنی گاهی از ایشان قتل نفوس بعضی نایده عفو صغیر نمایند هم زیانیکه سخن بیجا
 رسیده نزدیک بود که آنها متوجه قاضی شود و شایسته ای هرگاه قاضی عبدالله مخالف مرضی مبارک
 چنین سخن خنجر شریع تشریف بعرض بادشاهی رسانید مصنف میگوید که بادشاه جهان بر غضب
 شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تقریرش علم بادشاه بسبب آن بود که سخن حق و کلمه
 صدق و در قاضی و قضا صنعت اشتقاق ظاهر هم فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی
 برین مقدمه دارد که مقدم و تالیف عکس مستوی و شوق تقیض مرضی طبع مقدم و معنی بود شوق فی الحقیقه
 و تالیف مترادف فی الواقع قیاس قلیت که ترکیب داده شود باقوال دیگر و آن برد و قسم است اقترانی
 و تثنائی اقترانی آن را گویند که در نتیجه بهیته مذکور باشد و بادیته مذکور باشد چنانکه در مثال عالم
 متغیر گذشت و تثنائی آن را گویند که در نتیجه بادیته و بهیته مذکور باشد مثال ذکاوت و شمس
 طالع فالها موجود و لکن شمس طالع نتیجه برآمد لکن النهار موجود و دلالت بر نتیجه قسم است مطابق
 تضمنه التزامی مطابق آن را گویند که جمیع لفظ جمیع معنی خود دلالت کند مثل انسان حیوان
 تضمنی آن را گویند که دلالت لفظ جز به معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا طلق
 التزامی دلالت انسان بر جمیع طایفه از خود مثل انسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
 قاضی نتیجه بهیته مذکور بود و دلالت او را قیاس اقترانی قرار داد و صطلح اهل منطق در قضیه حملیه
 است که موضوع محمول محمول است و موضوع سازند چون کل انسان حیوان و عکس چنین باشد
 بعضی حیوان انسان و در شرطیه است که مقدم را تالی و تالی را مقدم مانند چون انجان است
 طالع فالها موجود و عکس چنین باشد انجان النهار موجود و طالع شمس طالع شوق بالکسر تشدید
 تفاوت بمعنی صوت و طور تقیض رفع اشی باشد چون انسان که اصل است و الا انسان تقیض

اسی مقوله قاضی دلالت الزامی برین دارد که جمله اول منافی را کس مستوی نبوده مقتضی میگفت که بر
 طبع بادشاه همین بود اسی میگفت که عالمگیر و لشکر یا نش بهر سلا مانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
 مسلمان اند و اسی گفت که ابوالحسن و لشکر یا نش مسلمان هستند و بعضی از ایشان نیز مسلمان هستند
 اما حکم امری ثابت نمیشود و لطف دلالت الزامی اینکه دلالت الزامی بر معنی لازم خود را گویند
 یعنی اسلام بادشاه اصلی بود و دیگر خود برای نام لازم گرفته بود پس قاضی برین دلیل عالمگیر را
 مسلمان میگفت هم بنابر علی هذا نسبت حکم بر سلاطین محکوم بشد و بنابر علی این جهت نیست
 حکم نسبت محمول است طرف موضوع مثل نیت قائم نسبت قائم طرف نیست محکوم و محکوم به بنیاد
 و بنابر سلاطین محکوم بنیاد اسی بادشاه بسبب کمال غضب حکم بنابر سلاطین را خارج قاضی داد و هم
 جواب بد دلالت مطابق اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن زیر خاصه نوع سفلست نه عرض عام
 و توان عرض عالی خواهی بود ازین جهت رعایت بدلا از تقصیر محکوم علیه شد که منفی تمام گشتت جمیع افراد
 مثل منصف دلالت علی تقصیر گشتت نوع برتره است نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نیست
 که بر جمیع انواع تمام باشد مثل جوهر جسم نامی حساس متحرک بالادوات که جسم نامی نوع عالیت که قبل
 او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه باین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که باین انسان
 و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که با بعد از نوعی است
 کلیات جسمه جنس فصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که بر انواع مختلف حقیقت دلالت کند
 مثل حیوان که بر فرس و بقرة و غنم و انسان و غیره هم دلالت کند فصل آنست که چند نوع را از
 مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز داد و مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که برادر و مغفور
 الحقیقه دلالت کند مثل انسان که برزید و عمر و بکر و غیره هم که متفق حقیقه اند دلالت میکنند
 خاصه آن را گویند که مختص نوعی باشد و منبعی دیگر یافته نشود مثل ضحاک که مختص بانسان است

هر من عام که خاصه من باشد مختص من نباشد مثل منشی که خاصه حیوان است مراتب جنس را که قسم است
 جنس عالی جنس متوسط است مثل منافی جنس عالی آنکه با فوق آن جنس نباشد مثل من که هر که فوق آن جنس نیست
 و جنس متوسط آنکه با منافی مساوی باشد مثل من جنس منافی آنکه تحت جمیع جناس باشد مثل حیوان و منافی
 حذر از آنکه حکوم علیه بشدن معلوم شد است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام شتر که آن کلی را گویند
 که در جمیع افراد خود شتر باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که یا چون بهر که ساقل و ارازل را نهفته
 زری یا فتم بدلیل مطالبی میدانستیم که این خاصه همین نوع مساقل است مختص به خودی که یعنی گروه علما که
 این جنس عالی اند نیست حالیکه تو از جنس عالی هستی و بخین سخن گفتی بدلالات تفصیل دانستیم که چنانکه تو بدانی
 آنکه در کیفیت زرشندی همچنان عالی و ساقل فریفته زرا ند یعنی از ارباب قلعه رشوت گرفته اند اسفارش
 ایشان بنیانی هم و چون فصل بعد از شرطیه میداری و در افتاده ایمان مار لا دوام فاتی و در
 داده است فصل بر دو قسم است قریب بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ملوک
 و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لا دوام بر دو قسم است لا دوام ذاتی و لا دوام
 وصفی لا دوام ذاتی آنکه با هویت اما لازم نباشد که انحسوف و لا دوام وصفی آنکه بصفت است
 لازم نباشد که الکت است لکات ای اینجا لا دوام را در غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
 قاضی بادشاه را از قال و جدالی منع خود و شفاعت قلعلیان کرد و بادشاه جلال باطل قلعه منتره
 جهاد میدانست لهذا در جواب قاضی گفت که تو از قانون میداری و در افتاده ایمان مار لا دوام
 یعنی غیر مستقل میدانی که از خواب جهاد باز میداری هم به سلطنت این بود که ترا بجای رسانیم
 اما بر حکم کلی همین جزئی اکتفا نمودیم که بیجا اوسط قضایا فاضل نموده ازین لشکر بیرون روی
 رسم قاعده و قانون و در اصطلاح ارباب منطق تعریف با خاصه آگویند مثل تعریف انسان با حیوان
 ضاحک پس ضحک خاصه است حدیث را در اصطلاح ارباب معقول تعریف با فصل قریب یا مانند مثل تعریف

انسان یا حیوان یا ملوک و مملوک تمام جزئی اندک معنی اصطلاحی این الفاظ بالا است
 و واسطه قضایا چیز را گویند که در ترتیب شکل هر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه بر آید مثل العالم متغیر
 و کل متغیر حادث فاعل عالم حادث نتیجه بر ادائی قانون سلطنت این بود که ترا بعد از این چنین گشتی بسزا
 رسانیم لکن بسبب حکم کلی همین قدر برای جزئی یعنی اندک کفایت کردیم چنانکه واسطه را از قضایا دور
 میماند از لشکر دور نشوی بدانکه بعضی نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
 در آخر بیوت اردو باشی روی در لغت رسانی را گویند که بدان پای شتر بنزدند و در اصطلاح این قافیه
 حرفیکه بران بنای تمامیت باشد در رعایت آن در همه شعر واجب است بیوت جمع بیت بمعنی خانه
 و کلام موزون مقفی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر گویند ای چنانکه حرف روی در آخر ترتیب
 میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر ایشی و تخفیس روی روی در رعایت بیت ظاهر و چونکه
 در فقرات اولی اصطلاحات منطبق بر معیاری شده و این فقره خالی از تلازم علمند گویند لکن داخل متن
 نموده شده بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را اخراج فرموده بنگاه فرستادند و دیگر مراعات قانون خلقت
 در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده باشد شش قاضی عسکر لقب قاضی عبداللہ جنبانچه تا حال بهمان
 لقب مشهور است بنگاه بر وزن کجا بمعنی جای نهادن نقد و جنس و غیر هم از آن منزل را که لشکر
 میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده محظوظ ایم کتاب در علم منطق گویند
 و نیز نام علمی که برای نگاشتن ذهن از خطا و فکر است چنانکه در بعضی نسخ اخذ شده منطق الیقائنه
 قصم اعاتها الذین عن الخطا فی الفکر و مراد از دیگر دیگر باریک گیر یعنی پادشاه بنگاه سخنان
 مذکوره بالا را تمام کرد و قاضی عسکر یعنی قاضی عبداللہ را از لشکر خارج نموده در بنگاه فرستاد و دیگر بار
 و گویند بی خود رعایت تو این سلطنت نموده چنین خطا در فکر نماید و با سلطنت از دست نداده
 مطابق مرضی پادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کسی را

عزت گرفته خلاف قوانین سلطنت عرض نماید تا اینجا اگر منطلق تمام شد حالا آغاز سماع دیگری نماید
هر سه لقب کار بد و محاصره شروع می شود و بعد از آن بر روی سر سیده نوید پر کردن بیداروت و آتش
زدن کشته شہرت کشیدیش لقب نفیختن راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بدو بافتح آید
کردن خضر نفتح حامی حمل کنند نوید بغیر فلان معنی خبر خوش ای اندر و یک یا دوشاه محاصره قلعہ نمودار نهان
روز سه لقب دن شروع شده بود و در آن هر سه لقب کرد و لوح بروج رسیدند و مشهور شد که یاروت
پرخوابند کرد و آتش خواهند داد هم بعد از این شہادتیش مشایخ کیا از روی حال فی الحال خواب
و پیش ریش مشایخ کیا مراد از پیر زاده بادشاه که شیخ احمد سرزندگی بود حال کیفیت مداف و درویشی
فی الحال فی الفور در حال اول ایستاد و کمی کیفیت مداف و درویشی و یا آنکه می باشد حال ظاهر
که پر کردن بارت و لقب آتش زدن باشد ای ریش مشایخ کیا یعنی شیخ احمد سرزندگی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آئینہ بیان آن خواب بنماید مراد اینکه چون شیخ داشت که اسباب سامان
فتح قلعہ می باشد از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف کرامات من ثابت و متحقق شود
خلاصه واقعه آن بزرگ و الاحباب منظر کرامت های عجیب که خواب من بنیک بیداریت و بیداریتش یعنی
خوابش واقعه حالیکه در عالم خواب بنید بزرگ الاحباب منظر کرامت های عجیب مراد از ریش مشایخ
کیا بود و لفظ عجیب ایست که می باشد منظر کرامت های عجیب یعنی منظر بود و دوم اینکه منظر کرامت
بجیب طلب از منظر که یک مقتدا آن نگردد و منظر اسم ظرف اسم فاعل می تواند شد کان
صفت ای شیخ احمد سرزندگی که بزرگ الاحباب منظر کرامت های عجیب بود و از کمال بیدار
خواب و بنیک بیداری و بیداری او بعینہ خواب و درین ایست کی اینکه از کمال بیداری خواب
او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری خواب نبود و دوم اینکه سبب
کمال غفلت بیداری و خواب و حکم تساوی داشت و این خالی از طریقت نیست خلاصه خواب و این است

هم که سر حلقه سلسله ارادت سجاوه نشین مسلم الوالایت پیرو مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ صالح
 تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که خدو خدا را چه حال دارند
 گفتم مرد عای عمر و دولت شما مشغول اند به جیفه مرصع بمن داده نخست کرد و گفت بروید خلوت گمراه
 میشود اما حال یک پشت و میان گذشته و آن جیفه مرصع منی که به توبه خرد و سر خدا و اوست بعد از
 چند گاهی بر می آید و بر سر کزیرات چندان هجوم عام میشود که در چار و پنج از دهام سر با و زیر دست
 و پا حساب آسان از نگاه حیات عاری میگردد و شش کاف بیانیه سر حلقه مرصع در چار و پنج سلسله رنج آمیز
 و خاندان شایع ارادت خویش کمردن و مرید شدن سجاوه و فتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلحت
 نشین میدی که بعد از مرشد به مقام مرشد نشین مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دوست با حق
 پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالی تبار مراد از شیخ احمد سرهنندی آن بمعنی آنقدر
 سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا مخدوف و مخدوم را دها مراد از اولاد جد بزرگوار جیفه
 کلفی و شرح آن بالا گذشت از دهام از رحمت بمعنی انبوه و در اینجا بحیثیت بقصد خواب شیخ احمد
 سرهنندی ای جد بطور آنقدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میگردد که من در خواب دیدم که
 بر آسمان رفتم و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که خدو خدا را دها یعنی فرزند است بچه حال سجاوه
 داد که بد عای عمر و دولت شما مشغول استند جناب یاری تعالی مرصع جیفه مرصع عطا نموده نخست فرمود
 که در دنیا بروید و بدایت کنید که خلق گمراه میشوند و چون از خواب بیدار شدند بیدان معتقدان خود
 حال خواب بیان ساخت و یک جیفه بر همان و انمود که این را عطای بار تعالی یافته ام معتقدان
 تصدیق خواب نمودند و هر سال هزار بار آن جیفه مجتمیع میکنند و درین تفریض صریح است که دید
 خدا پرسیدند احوال خدو خدا را دها و عطای جیفه خلاف شرح عروت است و جواب جد بزرگوار که
 بد عای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفا هست نیست چه خداوند عالم که حی الاموت و

از دولت و جاهت محتاج و عامی بطور نهیت پس این چنین کلمات جد بزرگوار را پاکر زور و بلاهت
و حماقت بود و این قدر نمیدانست که این سخنان با کمال خلافت عقل و نفیست و هرگاه جد بزرگوار در عین حیات
این چنین کلمات بمعنی بر زبان می آورد بعد وفات باینجه خود هر چه در خواب گفت بمحل اعتماد و آنچه مضمف
گفته که الحال یک نیت در میان گذشته که اشاره برین است که انقدر عوام الناس سفیه البینه هستند که تصدیق
خواب عطا می جعیه که حکم تاج خروس را یعنی قابل تفحیک است نموده با وجود گذشتن یک نیت برال
بنابر بیارت آن جعیه بکثرت و جمعیت فراموش می شود که اکثر مردم از کلاه حیات عاری میگردد یعنی در معرض
هلاک می آیند و تقریض جعیه را تا خروس قرار دادن و لطف خدا داد و تصحیف حجاب حیات ظاهر هم
الحاصل آن بزرگوار جعیه که از مشرب خواب بکثرت ارشاد و لاد و احوال اخفاء داده گفت ای فرزند طعام و حلوا
ند دنیا را تنها بخودی و بخش نامیفرستی مثل حاصل کلام اختصار جعیه گذار گذارنده جعیه و استعاره از
خروس ارشاد رشید تر اخفاء و جمع جعیه یعنی نبیره وار شد و لاد و احوال اخفاء و ادراشخ احمد و مندی حلوا
قسمی از شیرینی را حاصل کلام آن بزرگوار که جعیه را گذاشته از دنیا رطت کرده بود و با حکم خروس
میل داشت مشرب خواب شیخ احمد آید و گفت که ای را بطرحه حالات نذر دنیا را که خلاص می آرند تنها
میخوری و حصه نامیفرستی یعنی با بل عالم هدایت غیثی که بر حلوا و طعم فاقحه من دهند و تقریض نیست
که جد بزرگوار چندان حوصله و گرسنه از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب و حلوا و طعام و حلوا
از فرزند خود نموندند شیخ گفت ای جد و الامقام حلوا و طعام درین ایام زینشانی حاصل عالم جمع میشود و مشرب
شیخ احمد جواب گفت که ای جد بزرگوار از این که خاصه عام پریشان ندان و حلوا که بهر میرسد هم پریشان
درین لیاق آنقدر مستهلک اند که اکثر مردم از آن و حلوا نمیدهند و شیخ لیاق و لیاق و لیاق که در آن
نداشته باشد و جای جان کردن معمم را نیز گویند مستهلک اسم فاعل یعنی طلب کننده هلاکت می دیدند
درین هم قلمه آنقدر محنت کش و جانفشان و مستهلک اند که اکثر بزرگواران خاندان خود فاقحه بزبان معصومینند

و تا به هر چه رسد و مرست که اکثر فتنه زبانیان و صلواتی شود هم من خود از دست این مردم مردم شمشیر
 مراد از این مردم میدان یعنی منکه زنده ام کسی از مردان برای من نان بر حلاوتی اگر در کوفتات بسیر نمی‌ایم
 و اینجهت قریب اهلک سیده تخمین مردم با دل مضطرب و مردم بضم اول ظاهر هم خلیفه آنیکه بود که در گفتار
 این قلعه دارد از جمله کسب های که بهجت پر کردن خندق همایش شود یک کسب که پاسبان را و منو ساخته بدست خود
 و نوشته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و صهار از این فتنه و خلائی بحال خود و مانده اند توجیهی در مضطرب
 شدن قلعه کنان زمان حلاوت بسیار خواهی یافت مثل خلیفه بادشاه عالمگیر جبرئیل اول در مشهد ثانی
 سعی کردن چنانکه بعضی رنج و سختی کار کسب خلیفه و قوبره شیخ احمد یکدیگر گوار خود در عالم خواب میگوید که
 انهام تمام بنام منی نان بر حلاوت بر من بیجاست زیرا که حال حاضر و حاضر پریشان بی مصلحت یکسب است اول بیجا
 که هم باقیانند خلیفه وقت یعنی عالمگیر بادشاه جلالیست که از بس جدو که در فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
 خلیفه های که بهجت پر کردن خندق همایش و یکسب که پاسبان بادشاه و منو ساخته بی بحال
 طهات بدست خود دوخته تا همراه دیگر خلیفه با در خندق اندازد و برکت آن یورش میرسد و قلعه فتح گردد
 با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از این فتنه و خلائی یعنی اهل تیا لیلینت تخمین خود بادشاه بسیار عاجز
 و را و معاش اند پس کسی نان حلاوت از کجا آورد که من دیدم یکسب خیمه در فتح قلعه کنان کوفت مردمان از
 تردد جنگ فارغ شده تدریجاً از خونهای منکه در حلاوت بسیار خواهی یافت در عا و اهل هند خلیفه یعنی خلیفه
 مستقیمت پس کسبیه و فتنان آن مناسبت تمام دارد در خصوصت تعریف ظاهر هم سبحان الله مشهور است
 که حلاوت آشتی میباید پس اینهم از کرامت آن بزرگست که در جنگ میخاهدش فقره با مقوله مصنف
 است سبحان الله تعجب حلاوتی آشتی حلاوتی باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می نزدیکتر خوش میکنند
 مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که حلاوت آشتی میباید در جنگ ابغی حلاوت
 در جنگ شمشیر میکند و حضرت اینهمه کالات در جنگ حلاوت از فرزند طلبیدند پس این را هم از کرامات آن بزرگ

دید داشت هم حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
 یا دروغ شیخ قسم خوردش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
 بادشاه شنید خبر را در اجتهال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
 قسم خورد که زانست هم آن بلند مرتبه این مرتبه بود و حال از او بیدار شود بشارت
 برسان که در همین دو سه روز قلعه را گرفته میبیم و مردم قلعه را همه بگیریم و دشمنان را
 میگذاریم و نه بیگانگان را **ش** مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
 بشارت بالضم و بالکسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه
 دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شو و بادشاه مژده رسان که در همین
 عرصه دو سه روز من قلعه را گرفته میبیم و مردم قلعه را همه قید میکنم دشمنان را خواهیم کشت
 و نه بیگانگان را هم اما کیسه که خلیفه بپست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
 پر کند و زیر دست و پا افکند باید که از زیر پر کرده بفرزندم دهد **ش** ای اگر چه
 من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاه می نمایم لیکن شرط این هم هست
 که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش پرنماید و در خندق
 اندازد تا زیر دست و پای اهل یورش پاپیال شود بلکه باید که آن کیسه را از زیر پر کرده
 حواله فرزندم کند بآنکه درین مقام تعریف است که هرگاه شیخ احمد سرهنسی حال پر کردن نقب
 بباروت و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا نخستین
 خواب را نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا کرامت شیخ و جد بزرگوار ثابت گردد و درین
 خواب هم طمع را از دست نگذاشت هم هرگاه حضرت پیر و عده دوست و دشمن خود را در قلعه فرموده باشند
 دیگر خوابند مثل مسخر با لضم مفعول تخریع یعنی رام کردن ای صفت میگوید که هرگاه حضرت پیر که کرامت

شان بالا گذشت در شیخ قلعہ و عدہ دولہ و زفر مودہ باشند و یکجه با قیامای قلعہ گویا فتح شده است
 و اینجا است از ظاهر که باوصف خوابیدن شیخ احمد غزنوی و عدہ دولہ و زفر کردن جبرگوارا بدین گذشت
 و قلعہ فتح کنند هم شیخ هم دانیای تدرکاش بسیار دارند حتی المقدور از ابل خیرت تحسین سفر بایند که آن کسبه
 و خدمه متقدین سبک چه قدر کلاست شش شیخ ملاد شیخ احمد غزنوی با الفا ادا کردن حتی خیرت
 بالا گذشتن و از مودن اهل خیرت مراد انصاحان با دشتا تحسین تماش کردن کسبه خریطه زر و سیم و غیره بطول
 خصیتین یعنی حال طمع حضرت پیرادشاه و جبرگوارا شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طمع شیخ
 احمد بطور این است که بنابر وفا کردن زندی که بادشاه بهنگام دوختن کسبه بود و یا طمع از فرموده جبرگوارا
 جستوی بسیار بداند اما مقدور و انصاحان با دشتای که از ابل تماش کنند که کسبه دوخته دست بادشاه چه قدر
 کلاست یعنی هر قدر وسیع و کلمان خواهد بود آن قدر زنده خواهد گنجید معنی دوم کسبه بطریق بنظر ظاهر
 هم خاطر از این خواب که پیرایشان بوجع شد و تاکید بر پوشش رفت شش دین فقره ایست
 اهل انیکه خواطر مردم سا که بادشاهی اگر چه بیدست منتهی و حل مصائب ایشان بود و لیکن اینجا بکشد شیخ دین محمد
 گردید و دانستند که فتح قلعہ جلد خواهد شد و مردم لشکرها بی اندر آمدن بودند که خاطرشان از این خواب زاده
 اگر چه آن پیرایشان بولینی لیاقت تقدیر اندشت جمع شد و تاکید بادشاه بر پوشش رفت هم
 آری قطع نظر از بنارت پیری یا اشارت پیری شیخ فی حد فانی پیری اندر بر سرخو دیری شش اینجا
 مقوله مصنف است و اول پیری میری یا بی نسبت و در دین مای وحدت مراد از پیر و میر همان جد
 بزرگوارای قطع نظر از بنارت پیر یا اشاره میر که در عالم رویا نبیره خود نمودند فی الحقیقت شیخ احمد در
 حد ذات خود پیر و دیر و میری هستند یعنی ایشان که از پیر و میریتند هر چه از زبان خود گویند جهان
 میشود پس حاجت بنارت جبرگوارا چه در دین ایست که شیخ در ذات خود پیری بسیار منقطع
 بر سر خود ایستند لیاقت پیری پیر شدی دیگران ندارند هم از وضع ایشان نقل میکنند که در حد ذات سن

کشف واقع شده و حاشی برایشان دارد گشته **ش** معطر و روش و بچه آوردن و تکلف و شکله
 حدیثت بالفتح نوشدن و نازکی و نوبی دادن اول **ش** چرخ و حدیثت سر یا طیفلی که کشف ظاهر شدن و **ش** افکار
 خارج یعنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آله جولیت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل می نمایند
 که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات برایشان دارد گشته یعنی از حدیثت سر صاحب کشف مخرق **ش** عادت
 هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ مسطوره بگفت در ایام طفولیت کشف مخرق عادت خود ظاهر کرد
 یعنی اصلی نبود و نیز ایها الم نیست که شیخ مبلور از حدیثت سر عاصمه لوطیت می داشت هم و یای صادقه
 از حضرت شیخ بسیار منقولست از آن جمله یکی را یکی از مردمان بنظم در آورده سوادش در ایام بچگی چشمه این می بود
 در آمد واقع را بر این واقع مشرف ساخت **ش** معطر و یای جمع رویت یعنی خوابها سواد مسوده بیاض سفید
 و نیز شمی از ساخت کتاب که بر این اشعار نویسد میوه شخصیکه مهارت خواندن بدشته باشد واقع اول
 و قانع حیدر آبا و واقع دوم معنی خواب ای از حضرت شیخ احمد خوابهای صادقه بسیار منقول شده است از آن جمله
 خوابهای خواب یکی از مردمان شیخ بنظم در آورده سوده آن در بیا معنی چشمه این می بود یعنی مصنف
 در آمد خواب کوره را درین قانع حیدر آبا و مشرف ساخت یعنی نوشت در عایت سواد و یای جمع **ش** معطر
 واقع با واقع ظاهر هم شیخ در خواب یثیطا از ابر برن زمین و مرد و ایمان **ش** خواب بنظم
 اینست که شیخ احمد شیطان را که در هنر زمین معذایما نیست در خواب دید هم صفا بسکه دل جو آئینه
 ساخت بر آن لعین بهمین که دید شناخت **ش** ای شیخ از بر صفا کی که دل را مثل آئینه ساخته بود و **ش** معطر
 دیدن شیطان را شناخت دیگر پیام اینکه مقتضای مثل مشهوره که ملی را ولی شناسد حضرت خود
 شیطان بودند که شیطان آنها خند هم بلامت عتاب پیش گرفت بر سرش ز و بی و ریش گرفت
ش بزم آواز حدیث و بلند ضد زیر و نیز معنی سرنگی ای شیخ شیطان را از راه عتاب یک پیچ
 زد و در مخان بلامت آید نکردن آغاز بنیاد هم که چنانکه می نویسد مردود شده از درگاه اسطر و **ش**

مردود و مطرود مترادف یعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی انجمن اهل
 ذمیر و جزائیم که می بینی هم ای تو گمراه کرده مردم را بطوق ضلال حلقه دم را شش ضلال با لک گمراه
 گردانیدن حلقه دم معروف و نیز کنایه از شعله شامخ آن لفظ سنگ بعد از تقدیر یعنی شیخ گفت که تو آن
 سنگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دم خود را بطوق ضلال ساخته ای که تو انگشتی که خلق را گمراه
 کردی و می شتابی با آنقدر در ضلالت افکندی که ایشان را سنگ شعله ایشان را بطوق ضلال گردانیدی
 و یا اینکه ای شیطان تو شعله در تضلیلت که او یخچه بودی بسبب گنجی که حال خود را تو تک نمودی و آن
 شعله حلقه دم هم این طاعت و رکوع و سجود و بهر خواهی خلق و عالم بود **شش** اغوا گمراه کردن
 و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو این طاعت و عبادت حق تعالی که کرده ای محض برای
 گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان به شهود و معروف است هم به دیگر چه شیخ بود بکار می شد
 از آن ضربت خود بیدار نش ای هرگاه شیخ در خواب بر حرکت دیگر بر شیطان بنزد از صدر ضرب
 دست خود بیدار گردید هم چون تشنه در خواب شیرین حبت دیدیش خود را دست خود دست شتر
 ای هرگاه از خواب شیرین تشنه یعنی در غم و غصه بیدار گردیدیش خود را در دست خود یافت این ها
 تو حیاتی نباشد هم سنگ با دیونفس آمده یا در خنده و در بلیش خود مردادش خنده زدن خندیدن
 و تشنه کردن بهر دوا آن گدازش ای شیخ را بیا دآمد که من در عالم خواب با دیونفس خود جنگ میکردم
 یعنی خنده نموده و بلیش را از دست بگذاشتم که گفت است حیثیت این که خیزد هر که شک آمد و بود که
 شش معنی کشف است اما در قوم شد ای صنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر حیثیت هر که را
 درین شک باشد و کافرت و تفریط صریح که هر که شیخ را شیطان نداند کافرت هم سر کرده منبیا
 اخبار و آثار و پیش آهنگ خبر آن اوضاع و اطوار که با سوسمی محله و بازار امور و مخلوقات چون چرخ
 شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند دین گنجینه صفت بصفت و ارسیده از هر جا خبر گرفته حاکم این نقل مخلوقات

نقش سر کرده بکاف عربی مدال بجهت بی سواد اخبار جمع خبر سر کرده اخبار مراد از و غده اخبار آنرا
 جمع است یعنی خبری که پیشتر وقایع و لشکر را گویند و چارهای که پیشتر پیش بود و بهر حیوانی که سر کرده و پیشتر و غده خود
 باشد جاسوس پس گفته شد مثل منبری حاکی حکایت گفته ای و مراد از اخبار چنانکه همه به شطرنج بهر خازیر و غده
 بخانه گردیده و در خان یک وضع و شریعت می یافتند و بیگویند بیان میکند که آنرا در مساک نقل کشیدم و آن نظم است
 قصیده شهر آشوب شش شهر آشوب شبی آشوب شبی آشوب که در آن بیان پریشانی و بربادی تمام شد
 باشد هم درین ملک خراب آمد و در کس را نیست سلامانی چون گفته افتاده اند این خبر و گنج ویرانی شش مراد از ملک
 حیدرآباد و خراب و غده آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد و از پریشانی و تباهی کس را ای این لشکر را سلامانی نیست
 تا آنکه این خبر که قدر در آن آنها همه جای باشند و خزان در گوشه ویران افتاده اند و کسی خبر میدود و زمانه قدیم
 گنج را بوزیران میگذاشتند و تجنیس گنج و گنج ظاهر هم لبر جدی رسیده خلق را افراط ناداری به که معنی هم ندارد
 این زمان حروف بخندانی شش سر حد نهایت بهر چیز بمعنی حد حاصل در زمین افراط از حد در گذشت
 ناداری و مفلسی بخندان شاعر و یابی و متکبری ای خلوص را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلامیم چ
 شاعر معنی را هم نمیدارد و الفاظ کا معنی محاسن هم سپاهی بهر میدان قناعت میکند جولان بهر شمشیر و در دل
 دم آبی لبانی که در مصرع خانی لغت از شمر تری کی شمشیر زبان بهر معنی حال سپاهی لبیب فلسفی بجای سپه
 که در میدان قناعت جولان بنیاد یعنی از حصول آرزو نمان کمال باو گشته و شمشیر بجای هم بهر سپه
 بمنزله لبان بهر در بران قناعت است یا آنکه شمشیر و سپهر دست افواج ابو الحسن می بیند از دوا و لب
 نمان و نمیدوناست میکند که ازین قسطنطنیه اگر سنگی از سنگی نجات خواهد یافت هم طیب است طیب است
 میدارد و همین معنی بر باشد خوبتر از شربت بنار و دمانی شش شربت دینا قسطنطنیه از شربت دمان و جان جو
 بعضی نسخ بجای دمانی دمانی بعضی اول و تشدید ثانی واقع شده یعنی از آن صورت اول با نبط معنی تو گفت
 که طیب است چمن فکر است که دینار حاصل با دیگر و لهند برای هر کس نسخه شربت دینا بنویسد و بصورت ثانی

بانظر که طبیب شربت دینار را افضل از شربت انار میدانند چرا که نام دینار می آید هم منجر از شکر و غیره فلکات
 از فلک حاصل و صنعت جوع بیند قرص سر را کرده نانی شش فلکات متماهی و غلبه جوع باضم که گلی قرص
 کلیچه که در کجکاف ناری می می هرشی مدور و نیمی از نانی می خور که اسرار فلک و یافت بنیاید ادا اگر در شش
 فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که سبب جوع کثرت ناتوانی بجای سیده که قرص سر را بجای کرده نانی
 می بیند و برای منجر عایات لفظی و صنعت شتقاق و فلکات فلکات ظاهر هم زیر عطار مشاقت است
 قوت لایمونی را شش پیش از شش و نانی آید جوع بنویسد نانی شش عطار در اصل لغت که بمنزله خوشبو ساز محال
 در معرفت و واقفوش را گویند و در اینجا به همین منی آمده قوت لایمونی قوت لذت که از خوردن آن لذت
 نمیرد و شکم به چرخ نکند و دندان بر دندان نقصان گیاهی باشد که بدان خست شوند و بعد از طعام خوردن
 نیز بدان خست و شست و شود و نند و چون در ایسوزند آشکار شود و آشکارا فتح اول نایج سیاست که در کثرت
 بکار برند و نوشا در این گفته اند که نانی بر بان القاطع و در تخریب بغیر و بکسر گیاهیست شور که چون آن را خورد
 چنگاه در زمین گذارند از آن آشکار شود که از آن صبا بون سازند و بدان صبا کندی عطار از افراط افلا
 قوت لذت که از خوردن آن نمیرد و شکم به چرخ نکند و نانی باید لا جرم اگر اطباء و نسخه شنان میگویند که نام
 گیاهیست و آتش نانی می پزند و چون شش نانی و دندان ظاهر هم ز فکر مغفله مال از بس آتش خورده
 نموده باد و حتی بحیه شش را شکل حکمانی شش را مال دانه و آن علمیت که از آن حال غریب صیافت میشود
 ریش کندن نکرد و فوس که بعد باد و حتی چالا که دستی و طرف بحیه کبر و اصل سکون نانی ریش حکمان نفع اول
 نام حکمانی از اشکال بدن بصورت در زای حال حال اطفالی حکمانی سیده که در اندیشه شش استخوان بکاک
 دستی ریش خود کرده که ریش و شکل حکمان پیدا کرد کسی دیگر برای ادرک حال پیش از نانی آید تا اشکال
 کشیده باد و جان باین نماید و روان گیر و هم نباشد انقدر در سر و چشم حکمان با که بزخم دل خود در نگویند از
 نکلانی شش جانی بشندید و در هله بسیار زخم زنده و نام که در بیکه زخمها را علاج و در میانین از نکلانی

نر پاوه خراش می یابد ای جراح چنان محتاجست که نمکدان هم ندارد تا بر زخم محل افتاده خود را بملک
 سازد و از بلا می فقر قفا نهجات یابد هم چو طفل فی سوار از بهر سوزی میدود و کاتب بر ملک فخر دیتی دارد
 و از صفحه میدان بشش طفل نشوار طفلی که از راه بانسی ریجودستی و غیره سوار شده میدود و کبیت بضم گم
 تازی فتح تانی بمعنی اسپ رخ بال سیاه دم ای کاتب مثل طفل نشوار کبش دوزی میدود و قلم برای
 کبیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم بنابر تحریر موجود است لیکن کسی ننویسد یا ندانند با جرت آن اوقات
 بر بنماید هم محاسبان بنوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلومش نشد شوال شعبانی مثل محاسب
 حساب نویس ماه روزه ماه رمضان که در آن اسکا که از اکل و شرب بنمایند و شوال شعبان بر فو نام
 که در آن توسیع طعام میکنند و بنفقر و ساکین می بیند ای محاسب اسکا که از اکل و شرب فاقه کشی تمام
 سال نامه رمضان در دفتر نوشت و تمیز در میان شوال شعبان کردن توانست هم جزیرت گفت قادی
 من کلوای خوانده ام یارب بخواند هم چو که لا تا کلا و هیچ قرآنی مثل قاضی قزاق انده و ایا کلا و
 ولا کلا و الله لا یحب الذین یسرفون و یسرفون و یسرفون و یسرفون و یسرفون و یسرفون و یسرفون و یسرفون
 از خوردنی حیوانی چنان بنمودند و باندکی طعام قناعت کرده آنرا طاعت میدانند و تعظیم کعبه خیال
 می کنند چون ابل اسلام گفتند که از ایشان بنا تعظیم و تکریم حضرت و اجلال و اکرام نه و از تکریم این
 ابن نازل شد ای بخورید و ایام حرام گوشت بچربی و غیر آن از کولات میا شامید از شیر سیر و شربت
 طبیات و از حد و گزید تجرم حلالی با فراطعام و شره در خوردن آن بن بستیکه خدا دوست نمیدارد
 اسراف کنندگان را یعنی آنها را که زیاده از تیریه می خوردند بعضی قاضی از بس فاقه کشی حیران شده گفت
 خدا ام خوردن در کلام مجید و فرقان حمید و موده و نبی خوردن هیچ جاتی ندارد پس بن شکستن غمزه
 از نجاست هم شده خیال چون سوزنی از ننگ چشیده یا بر جسته بیشتر دوزخ نشینند چسبند
 ننگ چشیده غمی و منفاس و سوزن ننگ چشم فروخته ای موزن می باشد ضمیر لشکر و نشین هیچ عارف نیست

دو خلق منظر شدند که هر یک را منظر چای است که چیزی برآورد و پس در هر دو صباغ از رنگی رنگی
هر دو از خلقت که نعمتهای الهی است و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی منظر شدند
شدن همیشه منگی و انتخاب الهی است و چون هر دو منظر منگی را رنگی رنگی منظر شدند و تفاوتی
نه یعنی هر دو منظر میشوند که نعمتهای الهی است و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
پیش شامی بهای شسته شوی و هر دو منظر شدند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
شمع ساز بهایت منظر شدند که سبب لای جان ایشان حکم شسته و در دای شمع ساز و تفاوتی
که پیشش افتد و زینت که شسته منظر شدند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
هم ندارد و عیان شدی چون منظر و رنگی که از این منظر چای که در هر دو منظر چای که
در هر دو منظر و زینت و زینت که منظر شدند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
هم ندارد و منظر و رنگی که از این منظر چای که در هر دو منظر چای که در هر دو منظر چای که
کار منظر و زینت که از این منظر چای که در هر دو منظر چای که در هر دو منظر چای که
همند بر یک منظر است که از این منظر چای که در هر دو منظر چای که در هر دو منظر چای که
بسیار میباشد و اگر کسی اهل عزت او میشود و عظیم آنرا وضع نمایند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
بی تو شکی و بیسمانی و منظر یعنی منظر و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
تقظیم او میره پان نمیدهد تا در هر دو منظر چای که در هر دو منظر چای که در هر دو منظر چای که
تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی منظر شدند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
تخفیف جای خجسته نان بجا که شستن و نعم و شستن و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
قرشت بل و موهن جسمی را که نماند و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی
و در موهن و صاحبان آن را میجوید و تفاوتی بین آنها نیست و هر دو از رنگی رنگی

و آنده شسته است هم درین لشکر با هم می خوردند و در دکان اقبال با خرنوب می خوردند
 و اقبال در اصل لغت بمعنی تیره و بزمی فروش و در عرف غله فروش را گویند ای اقبال آنقدر غلغله
 محتاج است که در دکان او بزرگ و میزان چیزی دیگر از غله نیست بنابراین در دل خویش این سخن ای سجد
 که درین لشکر با هم با جامی دیگر بروم و لطف بخجیدن تنگ و میزان دکان اقبال بوشیده نیست هم نقدی
 نیست و چینی منی دلال بازاری را برای خود فروشی و اکنده هر روز دکانی مشرب بازاری را می خورد
 نسبتی مراد از اقبال باز خود فروشی خود ستای و یا خود را فروختن ای اقبال از لشکر خان از نقد و جنس محتاج
 گردیده اند که هیچ در دکان خان نیست گر برای خود ستای و یا فروختن خود هر روز دکان پنهانده می نشیند
 هم در و کاره از خانه خود رانده آنجست بر مگر بریزه خواش نموده تیز دزدانی مشرب در کمر خف و در و
 بمعنی حجاز خست با کفر و مایگی و بخی دندان تیز کردن طمع کردن یعنی در و دگر اگر کثرت فروماگی و افلاس آره را که
 سبب نرق است از خانه بیرون کرد شاید که آره دندان دارد باشد بریزه خوانان و دندان طمع تیز کرد آیه
 دانست که در اینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند آره دندان دارد باشد لیکن سبب جادیت چیزی بخورد و دگر دگر
 آنچنان از غوطه افلاس خسته شده که آره را دندان دارد دیده بخمال آنکه اهل دندان طمع ضرر است گو از و طمع غلو
 نخواهد آمد از خانه بدر کرد هم چه گوید آهین هر دو تلاش نرق آهنگ را بغیر از نخت جان خود ندارد و تنگ است
 مشرب چه برای سوال آهین هر دو کوفتن کار بیافته کردن تنگ بغیر اول مای فارسی سکون ثانی نام غذا را جنگل
 و زرگران که آنرا چکشن بجه فارسی بفتح اول ضم ثانی هم خوانند دندان با کفر سکون ثانی نام غذا را که زیر
 تنگ گفتند ای صفت خود سوال میاید که جنگل و تلاش نرق چه چیز میگوید باز جواب میگوید که آهین نرق
 کار بیافته میکنند آهنگ را در کمال افلاس سبب سخت جانی جان بر می آید پس همین جان سخت او بجای تنگ
 و دندان است و الا تنگ دندان آهین بخیر و پس تلاش معاشن بکار بیافته از و چیزی نمی آید هم روی
 و هم گویند چنین و سکه ضربی که این نقدی و آن نیست چون جان جنس ارزانی مشرب ضرابی بتشدید را در غله

ضرب که زنده و دود هم گوید باضافت بیانیتهان گوید اول انضم اول بمعنی جان مروح و فتح اول بمعنی
 جاری و فتح دوان نقد که راجع الوقت مروح باشد یعنی هر گوئی که از گوئی انداز بسوی بخار و دشتای سر
 میدارد آن مری است که بر دهن خانی سگوست خلاصه اینکه هر گوئی که از قلعه می آید خالی نمیرود جان دوم
 میگردد و هم نمیزدنی در حجام که آنینه بفرزند که یک مورد لباش نیست غیر از چشم حرامی مثل بعضی حجام
 آنچنان محتاج است که بر لباب حجامی زود خفته فقط یک چشم حرامی که آنینه است و لباس او باقی مانده اگر آنستم
 بفرزند کسی که از لباب افلاس بخار خرید و او روی زرد خواهد دید هم دلی پر دشت حجامی نیست که بیخه خالی در لباب
 و گفت از کجا آرد چنین جان سس در این دشتن مغرور و آزرده بود و حجامی ابل عام سنگ پاکه کاف فارسی
 سنگ پشته که بعد غسل روی را اندازد ابل سنا از اجاوه میگویند و در اینجا و لفظ سنگ ای تختانی وحدت
 واقع شده یعنی حجامی از دست مغلسی مغرور و آزرده بود و بر یک سنگ پاز و دو گفت یخچین جان از کجا آرم
 که بی آب خانه بسرم در عایت حجامی کیه و سنگ پا ظاهر هم غم روزی و علاج آتش دینیه است میگویی
 باینست بود و در دافتن کار آسانی در مثل علاج بفتح اول و تشدید لام ذوات آتش دینیه و در شتر مت
 غم روزی آتش و علاج دینیه است و شاه باین نسبت طوط غم روزی یعنی علاج را بردارفتن آسان بنماید
 از آنکه غم روزی خورد و تلیم بقصه حسین بن منصور حلاج ظاهر هم غم روزی میزد و دو با چوبی نمی باید بویج
 و در غن دینیه و باز و مرغ و حلالی مثل سحر و اینست خیال سپوده کردن جلالان بالفهم و تشدید لام برده از
 تنگم ما و گرفته یعنی هرگاه با چوبی را بویج و در غن میزد و پیاده و غیره که سامان نخست است و دستیاب نمیشود و حلال
 سپوده میکند و اینکه کمال حیرتست در عایت لزوم با چوبی و لطف سعد بن نخست ظاهر هم گفتا کاغذی کو
 کاغذ گیر و بر گاری که بندارم کجای سرخ از خنخاش افشانی شش کاغذی که عربی بمعنی کاغذ ساز
 کجای بضم کات عربی و ضم همیم فارسی تسمی از نان که دانه خنخاش سوی افشانند و اهل هند بمعنی غالب نصب یافته
 که خنجر کاغذها ده بان کاغذ درست بپزند هم استعمال کنند خنخاش دانه معروف یعنی کاغذی که نقد غلغل

شد مکه از روی کاغذ همین بر گیر کار میکنند تا او را کج سرخ خشت خاش فتاده تصور کرده اگر سنگی را انگین در
لیکن آنهم نیست هم که در کشتی گفتگو ای بی هم نمی یابید ولی در یخ تین با آب ویش کرده طوفانی شش
کشتول را دل متوجه و نظم معروف کافاتی مجسمه قدح و کاسه چوبین گدایان که شکل کشتی باشد و شش منگین
راج حرف که آنهم سبب و الی که در آن آریونی گلاب را در رفت کشتی را هم نمی یابید هم زنگنه ای بی یوسف
از مدت چه ماند آخر گفت احوال گدایان است پیری حاجی آبی شش گدایان بفتح کات فارسی مسکون
لای همد و راه همد لفظ هندی معنی جرس گدایان یا لای خیمه معنی جرس چنان در بهر بفتح با ی فارسی مسکون
ثانی لفظ هندی یک پاس از چهار پاس و آن بی لجه و دیرری و ساتی و آلی نای و صدت ای جرس چنان در بهر
گفت اگر چنان حال تهیدستی و افلاست در یک پیر و یا صدیک ساعت میاد صدیک لجه خواهد بود هم صد
مانتی از خانه بر دست پریدیم چه شد گفتند در این خانه دارد گفته بهمانی شش مصنف میگوید که اگر چنان
شور و آتم بر جاست چون بریدیم که در واقع شد صاحب خانه گفتند که در این خانه یک بهمان آمده است لهذا
ما تم و شیون بنیامیم که ادا از کجا طعام هم هم در جای غلغل خاوشی شنید و گفت بهمانی که شخصی در شب
در واقع بر آرد انبانی شش غلغل بر وزن لیل که معنی شود واقعه خواب آرد بر وزن کار معنی سوز گندم
و غیره که اهل عرب که نزدیک گویند انبان بر وزن تنبان بمعنی جوان چه عینه که در آن شایان گدایان مصنف
میگوید که از جای شور و آوازی شنیدیم سبب آن بریدیم همسایه جواب داد که شخصی وقت شرب دعا ارم و یا انبا
بر آرد و دید لهذا شادی میکنیم هم که گفتا خداوند بخت نوح پیغمبر برای قلعه طکند که کن ایحاد طوفانی شش
در خداوند الف نافع نام پیغمبر که هزار ساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد کسی ایمان نیاورد
در حقیشان دعای پدر که دعا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او که شتی که حکم خدا از پیغمبر خسته
بود خجالت یافت و این قصه معروف مشهور است معنی اهل لشکر چون فتح قلعه طکند و بر دشمنان شتر آهسته کردند
از ایشان دعا میکرد که از خدا طوفان رخسار پیغمبر اسلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب و غلغل و در آن

مصائب بخت یابم هم گفتم ای بسبب از کرم از غرت یوسف یمن بنای خود در خواب شب
کج پنهانی شش از غرت یوسف ای بحیرت یوسف یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن یحیی بن اسماعیل بن ابراهیم بن
آدم علیه السلام در خواب دید که در میان خواب غریزه
گشت کسی از اهل انکار چنین دعا میکرد که ای بسبب از کرم از غرت یوسف علیه السلام در خواب یک گنج پنهان
بنای آن را آورده در حق نمایم حضرت یوسف نیز این دعا را میخواند و چون خوابش برداشت
افتاد هم گفتم ای حسن یمن عمران برادر از آسمان نگین ما رخ برآیانی شش عمران که اول نام پدر علیه السلام
در خواب دید که در میان خواب این دعا را میخواند و چون خوابش برداشت
در تیره نگام فروماندگی بفضل حقیقی جلالت نازل کرده بود آورده اند که آن مرغ سمائی بود و آن طایست
طرفین آنرا شکلی بر گمرا و آنکه ترغیر میگوید که آن مرغ سمائی که در میان خواب دید که در میان خواب
و لحن میسر و ندیس بادی برایشان میفرید بر بای ایشان میسخت پاکیزه و بریان بی که بخون و متخوان
اسیران بر میدارند و با تیرنگین دعا میخواند یعنی یکی از اهل انکار دعا میکرد که ای تحفیل حضرت موسی علیه السلام
بر من نگین و مرغ بریان نازل کن تا از وضع گرنگی نمایم و وسطه موسی عمران برای آن میداد که در میان
برای قوم ایشان در تیره نازل شده بود هم گفتم ای خداوند کرم از غرت یوسف یمن بنای آن میفرستاد
همچون ماده خوانی شش ماده طعام چیده را گوینده و قصه ماده عیسی علیه السلام برین خط که حواریان آن
خواص عیسی علیه السلام عیسی علیه السلام گفتند که برای من دعا کن تا پروردگار بختانه بقدرت کامله خود
خوانی آراسته از ماده و فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد و خواجه دعای ایشان قبول کرد و دید پاره آبر
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود و بر واهی بریان بنی پوست و خاور و غنادر و تر دیک
ساز و خاک تر دیک م او سر که در حواری آن تا او گننا و خج کرده بر خوان نهاده یکی زیتون و بر و هم مل
و بیجیم و غن بر چهارم نیز در پنجم و پنجم در کلام بیانی بسیار و پنجم تسبیح ماده و آتق است

خاموش گشت تا ابل سخن همین خطا حال دیگران تصور نمایند که دو کمان کابطنه از شتاب غول اندک را نصیب
 شش کاب و صوف ظفر از شتاب صفت ای کوه کانی که همراه لشکر پادشاهی آمدند و در قطعه فصلی که
 مرقوم میشود میخوانند هم قطعه بر تخرای صاحب سخن بجز برزایا در کین مستغفل مستغفل مستغفل
 رجز در لغت لغت یعنی اطراب در اصطلاح ابل و مضمون نام بحری از بحر رفته گمانه چون درین دو بحر درین
 خفیف مقدم اند بر توجیه با خطاطاب خوانده میشود و مانند این اعم موصوم گردید و آن شتاب مستغفل
 است عرض آنکه این قطعه در بحر بر توجیه هم صوم و صلوة و نذر و جحش که در موم و مومین و فرض است
 و زینهار فرض در موم و جمل فرض بلن شش صوم بالفتح باز و شستن خود را از اکل و شرب آن در تمام ماه رمضان
 باشد صلوة نماز پنجگانه نذر بالفتح نون خیری عند الله و خود لازم گرفتن حج بالفتح قبل طایل سلام که تبارک
 نهم و پنج بر جمل عرفات هر سال شود و جحش بالفتح پنج حصه از مال قیمت که حق مادی است زکوة و زکوة لکن
 نصاب شرعی را دادش ضرر داند و نفع اول آنچه هنگام عقد صلح بلی عروس بندند آنرا در فارسی کلید
 گویند دین نفع مال محله فرض که بوجه باشد ازین بهشت احکام مرقوم در شرح شریف فرض است که منکر
 آن کافر سیکرد و لیکن پادشاه ازین به حکام مفر و ضمه در موم و جمل فرض و جنگ بابل قلعه کردن را فرض میباید
 اشاره آنست که حکام مفر و ضمه شرعی از پادشاه ترک میشود لیکن جنگ بابل قلعه ترک نمیدارد و این بهتر
 میحررت هم طور و جمل طود و علم که است باشد قهر گو یا آنجا که در وقت یورش سردار سیکرد و نهان شد
 طور یعنی اول و جمل یعنی طود و نفع اول و علم یعنی هر چهار لغت یعنی اگر گوشت و قلع نفع اول و سکون
 ثانی بمعنی کتاب یعنی حقایق سردار غازی الدین خان بهنگام کوریش قلعه گرفتند و در کوه و چتر خفی میشود هم
 طائر پیران قاطع بران بالغ رسان ماچ پیران ریه حد و شیر او بند و بوق کلان شش و نذر
 مرتبه عدد و مراد ابل قلعه اسی تیل ابل قلعه پرنده و شمشیر او برنده و بند و او رسنده بر توپهای کلان
 پادشاهی بود و درین شهر صفت سلاح و چالاکی استی ابل قلعه که کوریت کمال انجمنی هم جدت نوی و طرز

کلمت پرخی از هر سیم قنوط امید از نصرت این غازیان **شش** جدت بکسر اول و تشدید اول
 جمله نو شدن غم و غم نخ که بواسطه پیزی باشد کلمت بکسر اول و تشدید غای مجسمه پیش شدن از بهم و هم شک
 بسبب تشدید سیم قنوط ملود و معنی نا امیدگی از نصرت این غازیان شکر نا امیدیم که از ایشان نفع قلعه
 نخواهد رسید چرا که دل اهل شکر از غم هم پرست هم لایق نیست یعنی مفرد و تسلسل مندرش منتهای غم تنهایی
 باطل خیال خان **شش** لایق نیست صیغه نفی مضارع معروف است بمعنی انتہای می شود و دو دفعه اول
 لرودین موقوف بودن شی اول تنهایی تسلسل پیوسته شدن موقوف بودن شی اول تنهایی ثانی بر لایت
 و ثالث بدایع و مکنه اعلی الاقبال خان جهان موقوف یعنی خانه ای سفر انتها پذیر نیست و متصل حکم و
 و تسلسل میدارد و غم تنهایی عزیزان میراد و آن ثابت کر نفع غمشود و خیال رفتن خانه امر است طلب
 هم عزت گرامی ماضی زلت بخواری و دشمن آن وقت بر نوکران این بر قدیم اخصان **شش**
 غرت بکسر اول و تشدید از بهم گرامی ماضی زلت بکسر اول و تشدید ثانی خوار دشمن ای نوکران قدیم و دل
 و نوکران جدید عزیزان هم جاری و انماعی و ان آن شک چشم این جان تن - اس و اناس فاس
 چا آدم ولی کو در جهان **شش** در مصر اولی و نشر مرتب یعنی فلک چشم جاری و جان از تن جوت
 ابن بکسر و ان معین اناس بضم و ان فاس بفتح اول ای اکثر مردم لشکر گریان اکثر مرتب مرگاند و از درج
 انسیت گذشته بهر حیوانیت رسیده اند هم قلمت کی راحت خوشی و طعام آخر حرام خالی تنهایی
 پری کیمیه نهد و هزار خزان **شش** در مصر اولی و نشر مرتب ای سبب قحط طعام که خوشی حرام کیمیه
 از زر خالی و زمانه از خزان یعنی احمقان پرست هم ناخوش همچو پان لجن باغ نقه بار و خاک غم خفیف
 ابله بک این جمله لطف الله خان **شش** سبب بفتح اول کشرانی بمعنی ناخوش و لجن بفتح اول کشرانی
 چیز چسبده چون سریشم و غیره ناخ، اسم فاعل از سبب نقه و نقه بفتح اول کشرانی چیزی سیزه و کیفیت
 برگشته و بار و اسم فاعل درودت بمعنی سرد و خشک غم بهر حرکت معنی بسیار دارد و درینجا بمعنی نااموده کار

و احمق و ضعیف یعنی سبک با دل مفتوح و توانی مضبوط یعنی کم وزن و در مصرع شانی لغت و نشر مرتب است
 یعنی این همه صفات منیر نواب لغت اندر خان کیکی از سران لشکر بادشاهی است موصوفت همسر
 فطن صاحب خج و حیدر گو خیر کریم را با دل سخی با دلیر اینها همه مختار خان شش کیفن خج اول و تشدید و
 یای تحتانی و فطن لغت است اول و کثرانی بر دو معنی صاحب عقل و دانش و حیدر و خیر بر وزن کین حسنی نکو و کریم
 با دل اسم فاعل بن یعنی سخی با دل اسم فاعل سلامت بمعنی دلیر و شجاع ای نواب مختار خان اینهمه اوصاف میراد
 هم کاذب جبان را و غ و درگز دل و روغی حیدر گر پیش مهابت خان پاتا سازت خاطر تان شش
 در مصرع اول لغت و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب یعنی دروغگو جبان یعنی خجند بمعنی نامرد را و غ یعنی
 مجهول و او و کسور و غین بمعنی حیدر گر و دل یعنی اول نامرد و روغی یا نامرستی بمعنی دروغگو حیدر گر یا کاف فکر
 حیدر کننده ای یا اینهمه صفات نواب مهابت خان موصوفت پیش او بر و تا ازا اینهمه مورد ذکر و خاطر
 نشان باز در هم نمی و ضلالت گریه فیض و عداوت دشمنی یکساحتی در بار و خود یاد گیر از مردمان
 شش غمی تشدید یاد و ضلالت بر دو معنی گمراهی و فیض و عداوت هر دو معنی دشمنی است یعنی یکساحت
 در در باد و و از مردمان آنجا گری و دشمنی یاد گیر هم مودی اشر چه بدرسان عداوت در روغی و در هم مسک
 شمع انخی نخل اینها همه مختار خان شش مودی اسم فاعل از یاد بمعنی آزار رساننده اشر تشدید یاد و مجهول
 بمعنی بدر رساننده ترخان است اسم فاعل خشت بمعنی خلوات کننده و در هم مسک اسم فاعل اسکان بمعنی گنجدان
 و باز دارند مراد از نخل شمع یعنی شمعین و موقوفه بر وزن ضل بمعنی نخل و در این نواب مختار خان اینهمه صفات
 و میر میراد و در بعضی نسخ این شعر نیامده

و قانع سیوم تباریخ پانزدهم شهر حباب امر حبه جلوس و اما

شش منی فقر حقا هر همز مایه ز مکتب رت سر لوی طلوع خورشید بر دیا چه بیان من صبح منقوش ساخت سر
 و زمانی یایی ایامی مذکور اسم فاعل تنبیه بمعنی تنبیه کار زرد طلا نماید و مذکور رت مراد از حقیقتی

سر لوح چیزی که بر آغاز کتاب از طلا و نقره میسازند و بیاضی میخورد و عنوان کتاب بیاض
 بمعنی فیدی و صیغه که بر آن اشعار و غیره می نگارند یعنی هرگاه که خداوند عالم در بیاضی بیاض صبح سر لوح مشهور
 را آراسته ساخت یعنی توشید اطلالی نمود و هم و حاشیه او را و فلک باخطوط شعاعی جعل کشیده نقاط
 کوکب باخطوط بلدان از نظر مذمت شش کاشیده نگاره و آنچه قسمی معنی و غیره بر جوشی ثبت سازند
 جدولی فصول و نیز خطوط طیکه که در صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط با کمال جمع نقطه بمعنی آبد نیز
 داغ سیاهی بر پیدی و یا بر عکس آن خط بلدان خطیکه برای ابطال نمودن بر جبارت خلط کشند از نظر مذمت
 بقدر رغبت و نای و آن مذہب بر کنارهای و لوق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشیده نقطهای
 کوکب باطل کرده بقدر رغبت و معنی شعاع آفتاب همه آسمان ستولی گردید و کوکب پنهان گشته و در
 فقره رعایت مذہب سر لوح و بیاض و حاشیه او را و خطوط ظاهر هر اجزای حالات از شیت
 خالق کائنات بموجب **قُلْ لِّمَنَ الْكُلُومُ** که بر سر طرقتی در تسم شد شش اجزاء از باب افعال بمعنی جبار
 کردن **وَجَعَلَ الْقُلُومَ لِمَنَ كَرِهَ** حدیث تفسیرت لعی تنگ شد قلم چیزیکه آن شدنی بود در تسم مفعول
 از راستا بمعنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجرای حالات در یقوت صبح فکر کرده بود و چنان
 بر سر طرقتی نقش پذیر شد یعنی تقدیر الی بعد ظهور آوردن گرفت هم و اجرای ساعات بمقتضای ستم
 مواد و استحقاق مایات **لِّمَنَ الْكُلُومُ** که بر سر طرقتی در تسم شد شش اجزاء از باب افعال بمعنی جبار
 ساعت و نیم گم گری بخومی مواد جمع ماده بمعنی اصل و این آیه مذکور در سیمیه و میوم میوم و بقدر واقع شده
 و گویند که در شب معراج آنحضرت سجد آیات خاتمه سوره بقرآنزل کردیدی مرز نشست باشد و چنانچه
 کند از کویها و بروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید بالهام لعی آغازه عاود که
رَبِّكَ لَا تَأْخُذُكَ أُنْثَىٰ سَيِّئًا وَ أَخْطَا نَا ای پروردگار یگانه بار بعقوبت اگر زبانش که یک
 و عمل نکو زانوقت شد و قسم از انفسا بمعنی شمت کرده شده و در نشست آنچه بجای آید تسم از راستا

بمعنی علامت و نشان آمده بهر حال کمال واحدای هر پاره ساعت چنانکه در اصل سفید هوا و سحر باشد
 نیکه بد بطریق مضمون آینه کو برونه با هر شدن گرفت و بعد ازین بیان با هیات خاص و علامت و سحر و عهود
 هم عالی گوهران با طلیعت آبر و وضو ساخته که هر اوقات غریزه را برشته بجهت کشیدند **مش** عالی گوهران مراد
 از شایع کبر و ادویای بزرگای عالی گوهران آبر و موی بعزت و حرمت بخوبی تمام وضو ساخته اوقات
 خود را در وظیفه دور و محروم نمودند هم و صاحب جوهران شتاق زینت چون جوهر بچوشت فولاد و کوف
 بیدگاه خاص و عام دیدند **مش** یعنی کسانیکه صاحب شجاعت و شتاق آرایش سلاح و خود بودند جو
 پوشیده یعنی مسلح و مجهز گشته دیار گاه خاص و عام میدیدند هم یعنی کارافا و گان از بیم تکیب حرب مصیبت
 انبای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند **مش** کل رفا و گان آنزوده کاران از تجربه
 معنی کارافا و گان یعنی فاجران نوشته اند اصلی ندارد و حرب یعنی مملکت که حرب انبای روزگار پس
 زمانه یعنی کمال دنیا داران چار آئینه نام سلاحی که سپاهیان و جنگ پوشند وحدت تنهائی و وحدت
 را چار آئینه باعتبار چار حرف گفت ای بعضی آئینه و کاران از صحبت و هم نشینی انبای روزگار گشته
 غفلت اختیار نمودند که بسا و انبای روزگار منتهی سازند مضمون السلامه فی الوعد و الاوقات نیز
 الاثنین هم هر یک رگوشه از و ابدا که این بیت طلب لسان است بسکه از بر خور و مردم مکمل طلب
 دیده ام میرم از آئینه نهان میشود **مش** از و گوشه نشینی بر خور و ملاقات کردن ای هر یک
 از آئینه و کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را که میخواهد مضمون بیت نیست
 ای چنان از ملاقات مردم مکمل طلب دیده ام که از آئینه میگزیم پوشیده میشود که در و هم عکس نظری آید
 هم برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر هم معاشرت آشنایان فاق شاد و دارا الشفا خلوت شستند
مش از بر خور و چرخ معنی حصه بهره و اندک از بسیار و یا در برای وحدت معاشرت با هم زندگانی
 کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این که مباد از صحبت آشنایان منافق در میان آید و در شفا

خلوت نشست اختیار کرد تا از اثر زهر سطور محفوظ ماند هم که دام در حصار عافیت غفلت بتدکار
این باغی غلبه بلیان باغی یاران نهان نمودن باشند همچون هم فریق و چسبان باشند برودند
چو فیض بحر از پهلوی هم خندان خندان هم گریزان باشند مشتمل کار با لک از ذکر معنی باید کردن ای هر
کدام از تجربه کاران در قلعہ عافیت بجاری باید کردن این باغی شیرین بباغستان یاران نهان گنج ای
مثال دوستان مثل دندانست که چند مدت با هم فریق و چسبان میباشند و هرگاه مدتی یکی از پهلوی دیگر فیض
خندان خندان ای بسیار خنده زنان از کوی دیگر گریزان میباشند و مردان گریزان بودن دندان افتادن
دندانست براباب بصیرت پوشیده ماند که تا اینجا بیان حالات ابل عالم بطریق عموم بود حالا بیان
لک را بدشاهی که هر یک همی ملو بود و بطریق خصوص میناید که علت غایب است هم فرقه شمشیر است
ناخن بای قلعہ شدند و جوتی کمان بر باز و بدست لب خندق تا حجام قضاکی برسد مشتمل قلعہ اول و خروج
اول هر دو معنی گروهی علی الصبح که اهل عالم کار و باز خود مشغول گردیدند و گوی از این لشکر که شمشیر دست
دشمن ناخن بای قلعہ شدند ای زیر قلعہ فتنه قایم شدند و گوی از اهل لشکر که کمان بر باز و دهنند بدست لب
خندق شدند ای بر خندق نهادند تا حجام قضاکی رسیده آن ناخن و بدست را از اثر هم گروهی چون نفس نامی
در کوچه راه لقب در آمدند و فرقی همچو صدای مطرب برود و بلند گشتند تا سه بار دست چه کنند ششانی عجب میان
تبی که اگر از اینو از دمانی بانی سببی فی فوار نقبت معنی سوراخ فزونی معنی گروه مدینه معنی آواز دهنده ای
گروهی در کوچه راه لقب در آمدند و گوی مثل آواز مطرب برود و بلند گشتند تا سه بار دست خاموش نایند
سر خوردن آواز مله میگردد و درین هر دو فقره اشاره از شسته گردیدست رعایت ناخن و بدست و حجام
و تشبیه آن بکمان و شمشیر در رعایت نفس و مطرب مدینه و سره ظاهر جمعی پریشان در کار بزرگ گردیدند
بر خطه رشته وار از جانی بر آورده گوهر تماشا برشته نگاه میکشیدند شاید گریزانند و اشود مشتمل جمع و تشبیه
در پریشان و زکار بزرگ و بسیار هم صفت و سیاه صیفه مبالغه معنی سیه کننده بسیار و جمع ای مدتی است

و وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیهوده گردیده و سرکشند بودند هر لحظه از مقام دیگر سر برمی
 آوردند ای خود میشدند و تماشا می نمودند بین امید که شاید گروه دلجویی شکل خاطر ما که عبارت از پنج قلعه است
 کشاده شود هم طالع قطره زمان مانند آب هر طرف دوید و چشم را آب میدادند باشد که اگر در کلفتی از خاطر
 شش در طالع قطره بهر بجای مای وحدت و قطره زدن جلد و شتاب فتن که عرق چکد آب دادن معنی
 رونق و دادن باشد یعنی شاید در کلفتی مای وحدت ای در حال وقت صبح یک طالع قطره شتاب مانند آب
 هر جانب و دیده چشم را تماشا رونق میداد که شاید گرد یک پنج که بعد بدم فتح قلعه است از خاطر نشند
 در عایت قطره و آب مناسبت گرد خاطر هم فی الواقع درینو لا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر شتاب
 گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج خونها ای بهار چرخه مرغان چراگاه است خنای تماشا گرد و در نگاه
 از پر و پیل تیرتاری قلع نباشد شش فی الواقع کلفتی خونها معنی دیت که از جانب قاتل لورنه مقتول داده
 شود و رنگ نیست گنایم و رنگین در باطل مضبوط و ثانی شد در از و مد نظر داری نگاه میل با کسر شک
 که بدان سر کشند قلع کشایش یافتن در اصطلاح کشایشی که از سر حاصل شود و نیز معنی سیر اول مصنف
 بیان حرکات لشکر وقت صبح ظهور آمده بود بطیول طر نمود و حال تصدیق آن نیاید و زرم را بتلازم
 بهار میویدای درینو لا یعنی کایم قرب تحریر قلعه بیوم لشکر با دشتای چنان موج رنگینی میزنند که با نظر اگر
 بهار گشته گرد و کسی خونها ای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جای که چنین رنگینی باشد چرا که گان چشم مردمان
 رنگین از تماشا نگردد و در نگاه مردم چه بپسیر سر می نشود ای مردمان چگونه سیر تماشا بیند و مردان را از ریخ
 لشکر کثرت خونریزی است چنانچه آئینه تفصیل آن نیاید هم چشمه سار در نظر از خلعت زره پوشان
 سار مانند زار برای طرف و آخر کلمات می آید و در بعضی برای کثرت و حلقه معنی مجمع ای در آن بهار
 از مجمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد و نسبت زره چشمه یا اعتبار آب تاب حلقه یا تصویر
 اینکه زره آنها از کثرت طلایت مثل آب و بهار جنگ می آید هم زره ای و آن نمایان از فقر بند و بیروشان

شش ای دران بهار فرقه بندون بردوش حکم و های و ان داشت و درین فقره تعریف آنکه بندون
 شان باند بندون سر و در میدان کانه از محض یکبار بود هم نگرستان از فوج نیره داران پیدایش
 نگرستان مثل سنبلستان بمعنی جای که رنگس باشد یعنی دران بهار نگرستان از فوج نیره داران جلوه گر بود
 و تعریف آنکه چنانکه در سنبلستان بود باشد و یکبار جنگی آید همچنان فوج نیره داران یکبار بود هم نزرع کوکنار صفت
 گرز بر و داران هر دو پیدایش نزرع بجای نریعت بمعنی کشت کوکنار یعنی محمول بر دو کف تازی یعنی خوره و غلات
 شش ای در بهار مصلو صفت گرز بر و داران بهرنگ کشت کوکنار بنمود و تعریف تشبیه گرز بر و داران کفنت کوکنار
 باعتبار یکبار بودن ظاهر هم برگ لاله بروی هم ریخته از سر خوان کوه زرخیان شش ای دران بهار برای
 شش شده و خون آلوده زرخیان که بروی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله بر یکدیگر افتاده اند و بعضی
 بجای لفظ لفظ سر که تازی ترس لفظ اول خوانند واقع شده لیکن اعتباری ندارد و هم شگوفه بر سر یکدیگر افتاده
 یعنی چشم باز مانده کنگار شش شگوفه بالکسر کاف تازی ضموم بمعنی گل درخت میوه و در بعضی حرف تفسیری دران
 بهار شش کشته مقتولان کیفیت سر شگوفه میدارد هم سخن بر آید که میاید خجری های شیده است شش سوسن گشت
 که درنگ که برگ کانه تشبیه خجری زبان می دهند یعنی دران بهار مردمان فوج بادشاهی که از بر و شمر خجری کشیده
 بودند بالکل حکم سوسن را میداشت یعنی چنانکه سوسن شکل خجری باشد هیچ کارجح و قتل از دنی آید چنان حیرت
 کشیده ایشان از ضرب اعضا محطال بود هم قطریای شش که میدرخشد تشنگی بر سر خود دیده شش ای دران بهار
 قطریای تشنگ که بر چهره مردمان از ترس بسیار و ان تنه حکم شش میدارد هم طبلان هزارستان بر مبد و آواز
 از توپ تشنگ شش از برای همین یعنی دران بهار طبلان هزارستان توپ تشنگ غنیم و غنیمه سخن بود یعنی
 صدای توپ تشنگ که از طرف مخالف سرگردید که طبلان هزارستان بودند هم مندیان خوشحالان
 هر دو بر و آواز انان بای سیرینگ شش عند لیب بفتح اول بمعنی طبلان بکسر معنی آواز مرد و آواز
 تبیین حکم سیرینگ تشنگ که آواز کامل آشته باشد یعنی دران بهار طبلان خوش آواز کشته از بهنهای کامل

آهنگ بودند که از جانب غنیمت می آید هم پیشکاران باغبان قضا شرای رسید و از فکر حیدر اند یعنی سرای
ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت شرای رسید مراد از مردم عمر خنده ای در آن بهار
ملائکه محکوم ملک الموت دین فکرند که میوه ای سیده یعنی سرای کسی که عمر آنها خفته چیتند ای بهر سر
هم و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست پیاش ای همان پیشکاران باغبان قضا شاخهای
بی برگ که مراد از آن هست و پای ابل شکرت در پی قطع کردن اند و نسبت است پای ابل شکرت شاخهای
بی برگ که در بعضی است بیکه دست و پای شان بچکاره محض بودند هم سنبلستان شمله اندازان از رویای لشکر کرم
و جالبش شمشیر و خود است بکتنه سیراب بسیار زندش سنبلستان اهل موم نام گیاهی سیاه و خوشبو و از شب
زلف مجربان سنبلستان تخم گلشن شمله علاقه و تدارک از دوش می آویزند و شمله اندازان سنبلستان برای آن
قرار داد که علامت است سیاه میدهند ای دران بهار پیشکاران باغبان قضا و قد سنبلستان شمله اندازان
را از آب تنه در ریای لشکر قلعه که دران دریا موج و حباب به شمشیر و خود است سیراب بشاداب می نمود ای از قضا
الیه لشکر قلعه شمله اندازان باو شاهای بقتل میرسانند هم محمد برگ از خلعت پوشان این بیهای نستان کشت
که بندش را بر سر کرده بودی بخت می بندند شش صد برگ نام گی که هم سرخ و هم زرد میباشد و برگ بسیار میدارد
و صد برگ از رخت صد برگ و شاخهاست خلعت پوشان با صد برگ باعتبار گنجی خلعت است و بی نامی نستان
ترکش مراد از تیر و در بندش شش ضعیف راجع طرف بی و فعال می آیند و پیشکاران باغبان قضا و بندنی مراد از
گروهی است و در وچس اکثر برای حفاظت بی و خاری بندند و آنرا خاچس گویند ای دران بهار که در خلعت
پوشان بندش از بی های تیر است که بنادان تیر بر روی کمان اگر آکو و میاید و مملکت که وقت کشین بر
هر دو گوشه کمان گره میبندند یعنی تیر را از کمان بعلقه بر شده می آیند و خلعت پوشان با و شاخهای را در میان
میگیرند و در بعضی فسخ بجای خلعت پوشان حلقه پوشان یعنی جلعت پوشان واقع شده خیلی مناسب است
جلعت با صد برگ باعتبار تیر و تیر بود و در میان هست تمام دارد هم و دین چمن هر که بدست اندازی افت نخچه

سوخاری بر سر زوار پنج گلوله در بغل پنهان کرد و پیش اشاره چهره طرب لشکر دست انداز غارت و تاراج و
 تعدی سوخار بر وزن بود و در میان تیر که چاه کمان برادران بند کتند یعنی هر که خواست بدین چنین تیری را بر
 غایم غنچه سوخار را بر سر تیر داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله توپ و بغل گرفت ای در گله
 مجروح شد اگر بجای سوخار پیکان میگفت بسیار التبت نبود و معنی التبت بعد الترتیب
 میرسد هم از پیشکار تیر تیر بر سر بدست آمد صرف شربت شهادت شد پیش حبیب باغ تیر دان که اگر اکثر
 و کیش نیز گویند شربت معروف که قنایا حاصل الیا آب آینه طیار سازند خواه معوم باشند خواه غیر معوم و نیز
 مقداری از خوردن که کباب را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانه و مراد از بر جیر که نسبت
 بنفشه دارد ای دران بهار تر کش می بر از تیر ازل قلعه شکار و از بدو تیر اذان حاصل لشکر پادشاهی میگشت
 همه صرف شربت شهادت که عبارت از گشت میشد ای از تیر تر کش اهل قلعه نفعی جادشاهی گشته میگردید
 هم همان باغبان قضا جابجا نشسته اما در خانه زیر کمان شش مهانان لشکر پادشاهی باغبان قضا
 ملاک که افاض الارواح ای مردان لشکر پادشاهی که بزمین اسب خانه کمان پیروز گردیدند همانان ملک الموت
 هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد هم بر بر خوان احسانش میرنده لیکن از جان شش ضمیم
 راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت بر می نشان گسترده که همه سوده گشتند و گستر
 نماندند لیکن آسودگی آنها از جان بود و نه اطعام ضیافت یعنی هر چه مجاهدان لشکر را قضا سیر جان ای ملاک
 می ساخت این هم حسان ابو بود زیرا که سید ملک تاز به و مصیبت نجات می یافتند هم نیم سیر یک از دو نفر
 مانده و نه خله و در کانت شش سیر یعنی آسوده و نیز سیر در همدانم و زنی که بصری تن بقتید از آن گویند
 و حالا بوزن شش و شست فلوس راجع الوقت میشود و نیم شش ضمیمه شکم طعام خود و باشد بخواره
 بهندی نیم سیر نصف من مدور دلت شش ضمیمه راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان مهانی لشکر
 سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر کسی نبود و در بزم خله که فی و بر پیوستن خست

میشود یعنی تضایف بر اهلک ساخت و بسبب نبودن سدر چنان قحط افتاد که غلام بمقابل یک و بیست
 من می آید هم در چشم یک باقیست و اینک گفته ای میزان شش که بیست و شش رص و صاحب طبع و شخصیک
 اگر سینه باشد صدک معروف که بیست و شش را پیش از شش و بلور باشد و آنرا بیست و شش گفته اند معانی هفت و غیره میکنند
 و تصحیح آن در وقایع اول در شرح شعر مدبری بقیت و دو درین طلبید و آنرا که شش گفته اند که اصل تشدید ثانی
 پله تر از دو کامر تصحیح ای بدولت میزان تضایفی از همانان که بیست و شش نامیده مگر گفته ای میزان یعنی بسبب
 تضایف الهی مجاهدان با دشمنان از فقر و فاقه اهلک گشتند و بسبب عدم رسیدن غلام در دکانها چیزی فروخت
 نمی شود که در میان پله های تر از و بخجیده گردد و شش است که شش می باشد و پله تر از و ظاهر هم بساط نشاط است
 بسیار است نه دیوار قلعه چنانچه شش در بساط نشاط اضافت بیانیه و معمول است که بیست و شش با افتاده میماند
 نمیکرد ای درین لشکر بسبب قحط و فقر نشاط حکم بیست و شش را در پس چنانچه و آن بساط دیوار قلعه
 نیست که بی کل و شش قایم ماند هم کل عیش شیراز و جمعیت است نه لنگره حصار چنانچه در شش در کل عیش
 اضافت بیانیه شیراز و شش که بر کنار اوران کتاب بنده ای کل عیش بیست و شش قایم میماند و هرگاه
 جمعیت نماند کل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از آنجا که در کل عیش مثل
 لنگره حصاریست که بدون جمعیت خاطر متعجب باشد هم تحت اردوی گهسان بوی چون سخن سخن از
 و خاشاک پاک گفته خصوصاً آخر سپان شش تحت باطل مفتوح کنایه ای اردو بالفهم لفظ ترکی منجمله
 لشکر گهسان بوی و نده جهان صفت لشکر آخر بضم حای مجمله حای علف خوردن سپان که در تازیش
 معلوف گویند و مراد آخر و خاشاک مردان لشکر پاک ضد سخن و نیز معنی تمام معنی عرصه میدان لشکر بسبب
 قتل گردیدن مردان که بمنزله خس و خاشاک بود و مانند سخن چمن تمام صاف جا و بکشیده است علی الخصوص
 طویله سپان که در اینجا کدام پند نیست و اگر درین فقره اشاره طعن میمانی لشکر کرده شود نیز
 درست یعنی در لشکرگاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه که نام چیز حتی خس و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند سخن

چمن چهار گوش پدید آمده است خصوصاً با نگاه آبان که در آنجا جمیع وجوه نام و نه و کانه نیست هم آتش فتنه
 هفتم جا خاموش شده سیاه در طبع منصفه داران **شش** خاموش شدن آتش سر شدن بکام که تهمین صلیح است
 طرف یعنی با و چنانچه ای سبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر را باطل قلع می افروخته خاموش شده
 است و این خاموشی آتش بحدی رسیده که در با و چنانچه منصفه داران با دشای سبب عدم قریه عاشر آتش
 ز روشن نمی شود و شکسته دین وقت بیچک نیست سر غیر از مردم مدخل و مدخله ش ای در وقت چنان
 اهل لشکر تاه و پریشانند که اصلاً اراده حرب با بل قلع ندارند شکست خورند مگر بر مردان جو چل و مدخله فوج
 ضمیمه نیز و شکست میدهد هم کسی نمی اندر سوسی کوی قافله ش کوی باقیم یعنی رسد غلای دین
 هنگامی که سبب یسر سامانی لشکر کسی غم زدن اقلعه نمیدارد مگر رسد غله و قافله که در لشکر با دشای می آید
 آنرا غنیمت ندیده و این تلخیص بد است که قوم هر طریقی اوقات سده و غیره را بغارت برده بودند
 هم غم زده و در بند بگرفتار نیست مگر صفت کل خان **شش** در غمزه هنوز بجای یاتی تنگ و سابق نوا صفت کل خان
 ایرانی میگرد آتش بود چون مردمان تمام آتش اقلعه کردند با دشاه مغول نموده قید که در خدمت سیرا
 بعزت خان دادای دین ایام کلام غم زده ایسر و مجبوس نیست مگر صفت کل خان که در عتاب با دشای
 مجبوس است و سوخته از دست و زکار نه الاریش جان نثار خان **شش** سوخته هنوز بجای یاتی تنگ
 جان نثار خان نام کلی امرای با دشای که ریش او از بان قلع سوخته شده بود یعنی دین عرصه کسی سوخته
 نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش این سوخته شد هم باری خمیان ایش نماده نمیشکند و
 با صلاح آمده **شش** باری مرادش حاصل نمیشد نام مری که خرم را شکست یعنی خلاصه کلام نیست که تمام
 زخمیان را زخم نماده از دوا نمی شکند بارت با صلاح گرایند یعنی مردمان لشکر او زخمی شدند بعد از آتش
 هلاک گردیدند باری گاه صاحب خرم ناز خرم هم مدغم گردید و تشبیه شکند با بارت با اعتبار باری باری
 بان خور دگان را شکسته در آنخوان پدید نیست همه بخت بارت با بارت و دست شده **شش** شکست باری

محکم تا بوقت بمبئی صندوق عموماً بمعنی صندوق استخوان شکسته را
 بندند ای مردم ای که بفریبان اهل قلعه شکسته استخوان شده بودند از تاباوت کرده در گوگرد آتشند پس
 چوب تابوت جبره بندی ایشان کرد که آئینه احتیاج دو انما در رعایت شکست و درست ظاهر هم
 جوانان بازی مشغول نگاهی بر کسمان می دهند اما از صدمه گوله گاهی بر زمین می خیزند لیکن در حالت
 نزاع شش از پنج پایان حرکات و سکات اهل لشکر دنیا یعنی جوانان لشکر بازی مشغول اند و آن باز
 اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد بر چپند و هرگاه فوت جا کنند می گیرند و بر زمین می افتند
 ای این چنین غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمولست که از ضرب گوله یا تیر صندوق اولی را بچپند
 بعده بر زمین افتاده می خیزند و تعریض ظاهر هم لپهای خندان از فرم زخم شمشیرش مردار شمشیرش بر می خیزد
 ای زخمیکه با اهل لشکر از شمشیر بقلعه میرسد حکم لپهای خندان دارد و خندیدن نیز در اعلان بازیست هم یاران چپ
 حاضر یعنی بیکانهای تیرش یعنی بیکان های تیر بقلعه که با اهل لشکر میرسد گویا یاران بچپ اند
 که گاهی جدا از زخم می نشینند و هرگاه بازی یاران بچپ هم هم از هم می آیند هم صاحب طبعان ضیافت طبیعت
 کرده صحبت شعر می سازند شص صاحب طبع شاعر ضیافت طبع کردن بمعنی شعر خوانی نمودن ای وین اردو
 شاعران برای مهانی طبع صحبت شعر می سازند یعنی شعر می خوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آئینه بیان
 شاعران میکنند هم بانی سفینه بی واکرده تصدیق حسابیه بخوانند ترکیبش ای که تا گذشته اند و دیگر
 نمیدانم شش بانی فتح اول و کفر اول لفظ هندی بمعنی غلغله و زخم سفینه یا ضل اشعار و کشتی سبی بفتح
 اول و کشتی لفظ هندی بمعنی دفریکه و روحان بفتح تصدیق شش ای که تا گذشته اند و دیگر
 حسابیه در صنعت یا تقدیر اعداد باشد چنانکه درین بیت **س** زهری گلشن کویت گلگفت
 دردوران بکلی بخت دوم مرغوان سوم برجان در شرطیه کلامیکه مؤید تائیه تائیه باشد که خدا
س همیشه تا که گردد و حلال بر فرزند بر جمیده که شود باید بجز مجله مقیم سعوس و بفتوای ذمه ناخویشید

حلال اگر شیشه بادشاهزاده عظیم اسی یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بهی حساب کشاده فقط
 قصیده هشتاد و یک بابت از محاسبه قرض خوانده است می خواند و در آخر آن قصیده قایدینا یک که نگرفته
 قرض خوانان داد و نخواستند ساخت دیگر قرض نخواستیم و این چنانکه شعر برای ضیافت طبع خود اشعار
 میخوانند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی ادا کننده آن است
 در عایت بهی حساب ظاهر هر صرطن بیاض یک گرفته شتوی قرضنامه میشود معنی شاکه پیش
 آنکه بعد ازین داد و ستد منکنیم شصت صیفه بالغه از صرطن یعنی بسیار خرج کننده و گرومیکه داد
 و ستد در و میسر نه نمایند و بعد ازین قرض در هندی یک بجز با بوجه و سکون بایر تحتانی فتح حیم
 عربی معنی طوماری که در حساب نویزند شتوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود شترش مرقوم
 خامه تحقیق خواهد شد شاکه معنی مطلع اسی دیگر از شاعران لشکر صرطن است که بیاض یک باور
 شتوی قرضنامه بر دوان میشود و از مطلع آن شتوی این است که بعد ازین بسبب نیافتن قرض
 اول معامله داد و ستد منکنیم هم نوکران غزل میریند شترش چنان که بگویند مرقوم
 غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شترش آینه خور خواهد شد مستند و خیر یک بر او ران اسی باعی یا
 غزل افزوده شود مثلاً اسی در همه چین یکسان را تو کسی میگذازم محسن دارد و کرم نه نفس
 هم نفسی چون روح من بروی گیر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی ستد که غزل میریند شترش
 آن غزل ازین حصه که بگویند این مرقوم بدین فتره بزبان هندیست ترجمه بشاید اینک درن میریم و در حصه
 فقره هندی بایز روی نه است و یا از روی واقع که طایفه ازین بادشاهی شترش بخاطر آن در جود
 اهل هند بودند هم که اهلان ترجمه بند می کرده اند سر نه یکه آما دیو آما دیو شترش همان شتوی ز هندود
 که با فضل از اهل اسلام هم مستند حال محضه و غیره و در زمانه سابق محمود بود که ایشان با وجود شاه خورک
 هم از سر کای میافتند ترجمه بند قسمی از کلام هندی و بدین خواهد آمد که در آن زمان سر هندی یک

آخر ترجیح واقع شود یعنی که داران نسبت یافتن نخواهد و حسن خرداک ترجیح بندی شکل حال خود آگاه کرده اند
که بنده خردی این است که آلوده آلوده و این فقره بندی بخوبی آگاه که در بهر سید آریده و در بهر سید آریده و در بهر سید آریده
اینکه اگر مشاهده از سر کار عنایت نیش و حسن خرداک هر روزه محبت کرد و تا زنده بمانیم و اگر سنه مییم هم
قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند شش قطعه قسمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد و آن زیاد از ده
بیت هر قدر که باشد ای دیگر بخیه صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض سخنانند یعنی
از قرضه داران تقاضای ادای آن بنمایند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض یعنی بریدن است و دیگر معنی
اینکه قرضخواهان از وصول رتق رتق محروم شده تقاضای نمایند و جایگاه داران مرثیه عامل خوانند
شش از رتی و المرثیه سخن بر مرده گفتن ای دیگر صاحب طبعان جایگاه داران باو شاہی اند که عامل جایگاه
ایشان چیزی بدید برای شان بخوبی فرستد و آنها در پنج مصیبت دیگر قرارناچار جایگاه داران مسطور
عامل خود را مرده تصور نموده در حق او مرثیه بخوانند هم از نجات کی نیست شش ای از جمله مرثیه ها
جایگاه داران کی نیست که مصنف برای عامل جایگاه خود در یک قطعه بسیار نظم شده هم قطعه ای را
چون کنم که انی رای شد سقط با این هم مراد و سوسه بخورد و خواب کرد پیش این غلام مرثیه است انی را
نام عامل جایگاه سقط بفتح تین خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل و مردن و سپ و خراهم
سقط شدن گویند چنانکه سعدی کی روستائی سقط شد خورش معلوم کرد و بتاکستان سرش
چون عامل مرده بود آئینه نسبت بخوابد کرد و لهذا از پیش مرعایت آن در پیش گرفت و سوسه بردن
دغدغه یعنی اندیشه که در دل گذرد و ای مصنف بطریق تحریر و تسکین میگوید که انی رای عامل جایگاه
خرملاک شد و این اندیشه مراد بخورد و خواب کرد که زرتخواه اند که خواب هم یافت و حقیقت این است که
انی رای مسطور در زرتستان و تقاضا نمود و بدین سبب مصنف او را نسبت به ملاک کرد و از این که حقیقت
مرده باشد هم در بجهت تقاضا نمود و این است برتی و تا بخورد زرتستان و آب کرد پیش و بجهت سبب دیگر

که دنان زر که از زند تو اسیر تیرای و گرمی ای عامل سطور تا یک مدت در دادن در تغافل نمود حتی که
 مثل آنکه در کتب معتبره است که در آب گشتی در زمین یافتیم هم با خویش بر دو کاغذ جاگیرین گمان به کاغذ
 همین معامله خواهد حساب کرد پیش ای عامل مرد و کاغذ جاگیر نیز هزاره خود بدین گمان برد که آنجا
 در عالم عقی اورا همین حساب فغانیدن خواهد شد هم از آنکه در کار این مفلس غریب شش ماه خود چه
 خورد و چه خرج دواب کرد پیش دواب جمع دایره بمعنی چارپایه ای عامل فکر این معنی نکرد که من مفلس و
 غریب چه خورد و چه خرج دواب چه کردم که نخواه شش ماه فقر تا و هم آن صورت مهاوت فیضان بهتیه
 بهول یا را چه فیضان حساب کتاب کرد پیش بهتیه بهول یا های بهور مضبوط لفظ هندی نام در واره
 در دهلی که بر تصویر فیضان مع فیضان بهشتی کشیده اند و در صورت مهاوت فیضان بهتیه بهول
 انی را می باعتبار رشتی روی مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی مخفی فیضان چه بمعنی برای چه
 فیلبند نام منصوب به شرطی که یک پیل و دو پاده و در پناه هم باشد حساب کتاب بشردن و نوشتن ای
 انی را می حامل که بصورت فیضان بهتیه بهول است بود اما چه پیل و قید حساب کتاب بهخت که از ان
 سجات نمی شود چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی هر بسیار در حساب و کتاب بهخت و بعضی
 نسخ بجای بهتیه بهول لفظ شربرات واقع شده مردانان فیضان آتش بازی باشد که سیاه فام و چو
 در شب برات می سازند هم یارب نصیب هیچ مسلمان و اگر مبار و غلیم که آن بر بمن خانه خراب کرد
 انی را می قوم بهمن بود و خانه یک سیکه خانه ویران و تبا و بود و باشد و استعمال این محاوره
 برای شخصی که مسدود شده و گیرانند بهمن یا بهمن یعنی آنچه انی را می بر بمن خانه خراب بر بمن ظلم بنیان
 نخواه شش ماه نمود ای خدا نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت بهند و مسلمان ظاهر هم گرد و در بنم
 و اگر سوخت بهمن غم از آنکه سوخت دلم را کباب کرد پیش سوخت معروف و نیز سپاسیان را نخواه
 را که تلف میشود سوخت گوشت کباب کردن دل سوختن دل یعنی اگر انی را می مرد و در جهنم واصل شد و می

غنیمت باشد مگر از سوختن ز لای تلک کردن نه تنخواه البته دل مرا سوخته نمود و برای هند و موخر
 و جهنم خنجر مناسب هم حیران وضع عقلم و زبان قدرتش بر کافر خود اوست بهر چه طاعت طلب کرد
 بش ای صنف میگوید که در صنعت الی حیران و قربان بر قدرت او هستم که کافرانی رای بود و در
 خدای کرد حال آنکه کافر از خدای باید که مسلمان را و در اندک سوختن ز تنخواه است هم پی خرد
 چنانکه او هم شنید گفت بر چندین نباید از غم دل مضطرب کرد و تحقیق دان که آن خرمی نه ده است
 در سایه رسید و علف خورد و خواب کردش ای هرگاه پی خرد ناله که مشنید گفت که ترا انقدر
 از غم سوختن در مضطراب نباید کرد زیرا که با تحقیق معلوم کن که آن خرمی یعنی انی رای عامل حال گیر
 اما حال مرده نیست بلکه از تالش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسیده و علف خورده
 خفته است و معمول خرد و پست که هرگاه علف شکم پی خورند غافل از چند یعنی انی رای عامل نوکر
 بادشاهی که شکم خرمی امید دارد و مصیبت لشکر نجات یافته بر جای گرفت و در آنجا مقام پناه و طعام
 شکم پی یافته خوابیده است هم غافل از آن شد است و پیغمبری کشیده بر خرنی توان خیریت متاب کرد
 شش انبیا بر وزن شفیق آواز مزوید و در تنگی و ضمیر ازان راجع طرف سایه رسیدن علف
 خوردن خیریت نفع و تشدید بای تهمانی بهی خرن شدن مراد حماقت و این فارسیت که بطور عربی
 ساخته و این جاز نیست ای انی رای سطو بسبب یافتن پناه و آسایش علف خوردن و خواب کردن
 آواز نمیکند پس بدین حال از راه حماقت بر و متاب خشم نباید کرد که کلان خرمی است و بیلفظ خیریت متعلق
 بخرم میوه انداخته کمالی هم بنویس التماس که در نیم علاج نور نواب مطالب علی جناب کرد
 مراد از التماس عرضی و نواب مطالب مراد از نواب سدخان زیرا الا عظم و بعض نواب مختار خان با گفته
 از بعضی صنف مایل خود میگوید که عرضی شعر حال خود جناب مطالب علی جناب سدخان وزیر عظم
 بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گیری مصارف و غیره نواب ممدوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

همای دستگیر حالت در ماندگی که عقل ذات نرا تخلی جهان انتخاب کرد بدکینش توکری همه جا
 این همه است در خدایش علفه نباید حجاب کرد پیش انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علفه نیز
 خوش و آفرین و غیره طین بیان اناس است که بجانب مدوح مخاطب شده میگویند یعنی ای تو ب
 مستطاب علی حجاب مددگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار محبت کرده
 پس بدان و آگاه باش که در مذهب توکری همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علفه خود شرم
 و حجاب نباید کرد یعنی ارباب توکری در طلب مشاهیر از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم طلب
 علفه خود شرم نیست هم در باب ای مسیح که مردم را انتظار باید علی بنده بقصد ثواب گردانند
 این دیگر خطاب طرف مدوح است یعنی ای مسیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زاری پیش از
 حامل مرده ام پس تدبیر این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود و باید نمود هم آن را بر بنابر و ستمه صیغاه و غیر
 بود به چون راجع را مدخل در حساب گردش راجع را نام خراجی بادشاه یعنی بهرگاه راجع
 خازن خزینه بادشاهی زرتخواه مرا که از هر شکسته شاه رسیده شمار کرد یک هزار و ستمه صد و پنجاه و پنج
 بود هم با اهدایت ازلی دستگیر او زیرا که در معامله من شتاب کرد و من حالا مصنف راجع را
 را دعا میدهم که بدایت ازلی دستگیر او گردد زیرا که در معامله من شتاب کرد و من حالا مصنف راجع را
 آنکه برای غیر اسلام بجای و علفه ها که گفتن اولی است یعنی بدایت کند ترا ای مسلمان نماید و
 بعض نسخ بجای شعر در این شعر واقع شده به خط او یقین که توان کرد است بار پس باید
 خلاص از من آنچه تو بابت من خط را به راجع یقین کلی است که در من ازلی را می وصول خواهد
 شد پس خواب مدوح میگوید که خط را به راه بنابر وصول زرتخواه بنام ای را می ضرور مرا باید داد و خط
 من ازین تیج تو بابت باید کرد هم یارب بقای دولت و عزت مدوم باد و مدوم ترا دعا و خدا مستجاب کرد
 پس این شعر و دعای ثواب مدوح و خاسته الهی است یعنی ای خدا ای تعالی عمر و دولت تو یعنی الهی

تمام باد و من این دعا ترا کردم و خدا قبول کرد بدانکه در شعر اول دیارب خطاب طرف مدح و عظم
 خطاب طرف ممدوح و ازین اختلاف معنی ظاهر هر چند ازین بیان پسینش آدمی بدید لیکن ترک آن اعلی
 هم این باعی نیز نبات کلمه شش ای نقصان جاگیر این باعی هم نوشته شده است
 از آفت جاگیر که شد حاصل گم شد خرم سال هجوم مردم چون غله فاده مرد و زن بر سر جم
 کیمت جو و خایه نخود کس گندم شش ای چنان آفت بجاگیر رسیده است که حاصل آن گم و ناپید است
 و مردمان که بطلب تنخواه هجوم آوردند خرمن گردیدند و چنانکه غله در خرمن بر سر یکدیگر می افتد زنی مرد
 بر یکدیگر افتاده اند و کیشکل جو و خایه صووت نخود و کس نهیت گندم بنظری آید و بعضی نسخ این با
 نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند هم اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند
 شش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که نلکور میشود می خوانند هم قطعه بحر مضارعت
 دوران گوهر سخن در مفعول فاعلات مفاعیل فاعل شش ای نکلان قطعه بحر مضارعت
 از حزب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر بجای فاعلات مقصور فاعل مجعول
 آرند نیز درست و مضارع و لغت بمعنی مشابه و مشابهت چون این بحر بحر مندرج تشابهی درشت مضارع
 نام یافت یعنی این قطعه بحر مضارع گفته میشود هم معراج و سلم آمده درین و هم مکندرین هر دو
 هیچکدام نیامده با نظر هم شش معراج کسرا و سلم بضم اول و تشدید تالی بمعنی زین یعنی زردبان و بان
 بنفقتین کیندای هر چند زردبان مکنند انداختند لیکن سجع قلع نشد هم حرب قال جنگ نهیت
 شکست آن را آمد همه باور زبان شد زهر کدام شش حرب شش قال لکن بمعنی جنگ نهیت
 بمعنی شکست ای حرب قال و جنگ نهیت هر دو شده لیکن سواجی زبان نفع بخشید و هیچکدام ازینیا
 منفید نیافتنی اینجنگ که فاده فتح است حاصل نشد و از نهیت که فاده جان نهیت نیز نهیت نیاید
 پس در حقیقت جنگ شکست همه موجب بیان گردید هم سیف مجرای و صادم و غضب حسام تیغ

کابری نکرد بلکه بدون نامدار نیامد **شش** سیف بالفتح و جزا بالضم و صدم بفتح صاد و راء مضمون
و غضب بول مفتوح و ضا و مجهول کن و صام بول مضمون این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر
پنج کار نکرد بلکه از نیامد بکار کردن چه در هم لکست و سقوط شکستن فاد است آنهم شد
حاصلت افتاد از نظام **شش** کس بفتح اول و سکون ثانی تنگستن و سقوط بضم تین افتادن و لغت و لغت
ای قلعه شکسته شد و بر وجه افتاد و لکن شش گشت هم سلم بود و مود و مومن خوش اعتقاد و راز بر دو
بقول سیدن خاص و عام **شش** مسلم کی که گردن با طاعت امور دینی نهند و لا اله الا الله گوید و مومن
ایمان اسم فاعل بمعنی تنصیف که از دل گردیده باشد لهذا ترجمه مسلم بود و ترجمه مومن خوش اعتقاد کرد
ای از طرف لشکر باد شاه و ابو الحسن بهر مسلمانان و مومنان **شش** شوند و نیز درین معنی ایمان است
که در لشکر باد شاه بهر مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن بهر اعتقاد و ادب
بدل بود که قتل شدند و در لفظ خاص عام نیز ایای همین معنی است هم کل و جمیع و قاطبه و جمله دان
همه در محروم در یورش شده از مقصد و مراد **شش** کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی
بهمه مقصد و مراد کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند هم جو و جفا و ظلم و گ
حیف چه ستم را جو و جزا و عدل و کافات انتقام **شش** جو بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم
و حیف بالفتح بمعنی ستم جو و جزا و کافات و عدل انتقام هر پنج لغت بمعنی پادشاهی و لشکر پادشاه
بجای کار جو و جزا و غیره جو و ظلم است و این محمول بر ظلم و نادری پادشاه است هم ارب رجاء
برون شد که الوواع بر حوائج و قنوه یاس در آمد که السلام **شش** ارب یک اول و سکون ثانی و رجاء بفتح
اول بر دو بمعنی امید چنان بحر اول و قنوه بالضم اول و یاس هر لغت بمعنی ناامیدی الوواع محاوره
رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت میشوم و ناامیدی
و یاس در آمد که من حاضر هم حرم و دل حاجت و ابرام بچشمه و عجب و غرور که چرخوت ایش تمام

شش هر صیقل اول و مع و لغتین و بجای لغتین و ابرام کجاول بمعنی شمره و شمره لغتینه
 کمال از عجب لغت اول و مع و دیگر معنی سخت یعنی با وجود فتح نشدن قلعه و کبر و صحن باقی ماند
 هم لولم التنا و محشر و ساعت قیامت است بجای لغت که خدا خالق الانام **شش** تنا و لغت و تخفیف
 و ال کسوه ند کردن بیکدیگر را در اصل نادی بود و تشدید ال بمعنی پراکنده شدن و از هم جدا کردن
 و لولم التنا و که در قرآن مجید و لغت شده هر و در و ش خوانده اند و محشر و ساعت هر و لغت بمعنی روز
 قیامت جبار لغت اول تشدید بار موحده و کبر کننده و در و کردن کثرت و اسمی از اسماء الهی بمعنی آن نمکننده
 کامها و بمعنی از اسماء جلالی است منتقم اسم فاعل انتقام بمعنی کینه از کسی شنیدن و لغت و اول و
 اینقدر ظلم و ستم که بادشاه میناید خدار و قیامت انتقام آن خواهد گرفت **هم** **الضاد** ع و خرج
 از دست بر دل میزند ناخن بر و فاعلین فاعلین فاعلین **شش** صفت بحرینج
 گذشت ناخن بر دل و برقرار کردن یعنی بحرینج دل بهتیرا میکند تا در آن قطعه دیگر گویم **هم**
 عنانج و نین نقطه و بجا گیر این نامه و بنام اند و چه پیرسانان و محمود است این شکرش **عنا** **الف**
 اول رنج و نین بکترین بمعنی قحط و بجا لغت اول بمعنی گریه اندین فتح اول و کشتاری بمعنی از این نامه
 بمعنی بنام خدا و نداین کلمه را در محل تعجب گویند و محبت و دفع حشمت خرم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا
 چه جلد و چالاکست و گاهی محبت قسم نیز گفته شود و یعنی قسم خدا که لشکر از مصائب مسطور و چه قدر آرا و
 و لبر زیسانست **هم** خدراش فرع خالف قلق یا تب و جل ترسان و عجائب کثرتی نام خدار و داده
 و عسکرش **خ** لغت اول و کشتاری و خاشع هم فاعل خشیع و دفع لغت اول و کشتاری و خالف اسم
 فاعل خوف و قلق و فتح اول و کشتاری و یا تب اسم فاعل هبیت و و جل لغت اول و کشتاری این بخت
 کلمه درین صرع بمعنی ترسانست عسکر عسکر لای در لشکر که هست ترسان و نام و است **هم** الی شکر
 بطی کابل خنری رسوادی ناکس و بگو و در این مطلع ساز و مجمع انگشتش الی از ابا برادران

فعلی بمعنی کشتن و بطی بر وزن ابی بمعنی کابل تخری بر وزن لطی از خرد بمعنی رسوا و بی بر وزن
 خزی بمعنی ناکس ازین بر چهار لفظیابی ثانی زانبا بر موزونیت شعر مخدوف نموده شد و در امر
 خالد لیخان صبح بمعنی آواز در اصطلاح صبح گفتاری کلاسم را در نظم یادش در دست کرده بگنجین شعر
 میکنند یعنی مناسبست که سردارند که این همه صفات صبح مهر خود نماید و بدانش تکرار و هم حیاء و اهل
 رعیت نیست و در اردو مطاران بر که طغیان کرد و مال و جان مردم نمود و ابرشش حیا بفتح حین و ابر
 بفتح اول و کسری می موحده و غنیت بفتح غین منقوطه و در ابر بکسر اول و مطر بفتح حین این هر پنج لغت بمعنی
 باران طغیان بضم اول و قیل بکسر یعنی زیادتی و افزونی باران خصوصاً و زیاده و افرایش حسینه
 عموماً ابر بمعنی عقب بریده و خشکی که بعد خود فرزند داشته باشد و در اصطلاح خبر یکدیگر در هم بر هم گرد
 و انجام آن سخن نباشد یعنی چنان بارش باران بکثرت گردید که هم مال حساب بشکرت لغات رفت
 و هم اهل لشکر ملاک گشتند و شاق و بخل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بندگانه گاران را بدان حسن نمایند
 را کند بهترش و شاق بکسر اول و بخل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بندگانه گاران را بدان حسن نمایند
 حصین بفتح اول و کثرت ثانی و سخن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی ننگ مالی کار و با
 خود را بهر می نماید قید میشود و هم ننگ را در حرامی خورده و مطلوب و تخمین فریب با خلاص و ارادت چه
 عجان است و ضعیفی لاغریش ننگ در حرامی خورده است و خشکی که حرامی کرده و مطلوب اسم
 مفعول مطلوب سمین بر وزن فعلی هر دو معنی شخص و عجان بکسر اول و فتح ثانی و ضعیفی بتشدید یا بر وزن
 فعلی هر دو بمعنی شخص لاغر و با خلاص و ارادت مراد و مخلص و مریدای بانگ محرم حیدان سعادت کردند
 که فریبش و بخل و مرید چنان عدم مراعات بجای بردند که لاغر گردیدند کنایه از ناتوانی و بی باقی
 هم و تشبیه و دو کانون و شباهت آزار نسیان است بر ایا است و خیزان و متوز و آب پس دیگر چه
 ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد و بوده سال کانیها صفت محنت میشود و دیگرش تشبیه

اول مهر ماه هندی کاکششمیوم ابان ماه هندی گهن کانون اول آذر ماه هندی کوس کانون دوم
 دی ماه هندی مانگه شباط بهمن ماه هندی بهارگن آذر اسفند آذر ماه هندی چیت نسیان فروردین ماه
 بهمنی بهیا که ایاردی بهشت ماه هندی حیثه خیزان خرداد ماه هندی اساده تموز تیر ماه هندی
 ساعدن آب مرداد ماه هندی بهادون ایلول شهر لور ماه هندی کنوار فصول اربعه خریف ایلول
 تشرین اول تشرین ثانی نشتا کانون اول کانون ثانی شباط بهار آذر نسیان ایثار تابستان خیزان
 تموز آب و این سامی شهر لسان و میه اندیکه یعنی تمام ای از عرصه ده سال که جنگ با اهل مکن
 در پیش است عمر ارباب لشکر موت محنت و غم میشود و فتح قلعہ نمیکرد و دم

وقائع چهارم شب چهارم شعبان المعظم سنه جلوس

ای در وقائع چهارم احوال شب چهارم شعبان است هم هنگامیکه رافع قوا حد قلعہ وجود و همن
 آفرین شهر بند عالم شهو و حصار قدرت آثار و السما کوذات البرق و سراج را بجان و لفظ کتب
 السما و الدنيا بمصایح زینت بخشیدش رافع بلند نماینده توابع جمع قاصده یعنی
 ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعہ خام و چار دیوار شهر نیا و آیه و السمار قلات البروج و سیپاره
 نسیم بسوره بروج واقع شده ای سوگند با آسمان خداوند بروج مراد بروج اشنا عشریه که بمحان
 ثابت کرده اند و در شرح تصحیح بدان نیامده و یا منازل قمر یا درهای سموات و آیه لقد زینا السمار
 الدنيا بمصایح و سیپاره است و نهم بسوره ملک واقع شده ای بدینیکه بسیار استم آسمان نزدیک
 را یعنی آسمانیکه نزدیک است بزمین بچراغهای یعنی ستارگان که شبها چون چراغ درخشان اند
 و ما و از رافع و حصار آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کننده قلعہ جسم پدید آکنده عالم ظاهر است آسمان
 دنیا یعنی آسمان اول سراج را بجان کوکب آرایش بخشید یعنی شب شد و کوکب اطلع گردیدند
 ابو الحسن طفل شرب از روی لعل و لعب با این شب بات عمل نموده اند و اوقات شب بازی و چراغ و مشعل در

تنهائی اشتغال لو اهب ملاعب اشتغال در زید و چراغ عشرت نور سرور روشن گردانید
 طفل مشرب با سرم فاعل معنی ندرب طفل دانه با اعتبار لو و لعب شب برات معروف که تباریخ چهاردهم
 شنبان المظفر میشود و در آن شب تقسیم رزق جبار و اجابا بر تعالی میگردد و بدین سبب لیلۃ البرز نامند
 و مرم در آن شب آشنایی بنا بر فرج طبع و لعل و لعب یا سرمه بند اشتغال حسین جمله بر وزن اشتغال
 بمعنی شعله زدن لو اهب جمع لاهیه بمعنی زبانه آتش ملاعب جمع لعب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
 اشتغال بعین منقوطه بر وزن افتعال بمعنی کار کردن ای در شب مذکور لو اهب حسن خان که طفل مشرب بود
 بر آتش تدم شب برات عمل نموده آشنایی و چراغان و شعل بر افروخت و تنهائی آن لو و لعب
 مشغول شد چراغ عیش را روشن ساخت ای بدیدن آن ملاهی و ملاعب سر و حاصل کرد و تنیس
 اشتغال اشتغال و دیگر رعایات ظاهر هم محصوران بغیرت با آتش شوق شعله اشتطامی افروختند
 شش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که بی حیا بودند از
 گرمی آتش شوق با فروختن آشنایی و غیره شعله اشتطامی افروختند یعنی اشتطام میگرد وند و صفت
 اهل قلعه بی بغیرتی آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و ریج بود و یغین سرور میگرد وند و نیز در لفظ بغیرت
 تعریف است برینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
 و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که هیچگونه دفع آن نداشتند هم محاصران از روی بغیرت بنا بر خشم
 میروختند شش محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاخه
 انبساط آشنایی اهل قلعه در آتش تحیرت میسوخت که مایا وجودیکه محاصر ایشانیم یغین عیش را رززی
 نمی شود و ایشان با وجودیکه محصورانند میقد رشتا ط مینمایند و لفظ بغیرت تعریف است مثل اول هم
 ناگاه از مقتضیات عالم کون فساد و انقلاب با هیات عرضت کجا و بموجب و سکیع الذین
 ظلموا میمنقلب میشوند عنقریبی بانی منقلب شد بشری بطریق تبدیل یافته باران است وینا

شده و هر شب مضمون و می بخون **اللَّهُ الَّذِي يُسَلِّطُ الْوَيْلَ الْفَاسِقِينَ** سبحان الله عالمیان واضح
گردیده رحمت بر حمت **نَزَلَ الْغَيْثُ** شامل شد عالم کون و فساد دنیا باعتبار زایل و مردن
الغلاب گردیدن با هیات جمع با هیات معنی حقایق چیزیکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از غصه
ایجاد دنیا و آیه **سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا** منقلب بنقلب در سیاره لوز و درهم بسوره شعرا واقع شده و در
باشند که بدانند آنکه ستم کردند بکفر یعنی و نسبت بغیر علیها السلام بشعر بعد از موت بدان مکان باز
گشت مراد آنکه منقلب ایشان آتش خواهد بود و عنقریبی عنقریب مراد از آتشبازی عنقریبی
مراد از بارش باران رحمت برای معجزه یعنی رنج کشیدن رحمت برابر محله معنی مهربانی کردن و بخواند
و آیه **يُرْسِلُ الرِّيحَ كَامٍ** در سیاره حبس و یکم بسوره روم واقع شده در مقام بیان نعمتهای حضرت
الوہیت امی خداوند بخت گشت که میفرستد بادها را پس بگنیزند بادها را و آیه **نَزَلَ الْغَيْثُ**
سیاره حبس و پنجم بسوره بقره واقع شده امی و بهر آنگهی نزل الغیث و اوست آن کیسکه فرد
میفرستد باران را و بعد شامل لفظ شد محدود امی تمام شب با دستند و زید و باران شدید نازل
گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود لیکن بسبب تباہ گشتن آتشبازی و بر گشتن عیش
اہل قلعہ در حق اہل قلعہ رحمت یعنی رنج شد هم آن بیباک سر بر هوا آنچہ تخم شمر گشت و نخل شعلہ
نشان دہم نہال آبی گشت **شش** بیباک بخوف مراد از ابو الحسن کہ هیچکس از خوف لشکر بادشاہی
نمیکرد و سر بر هوا متکبر و مغرور صفت بیباک و در بعض نسخ بجای سر بر هوا لفظ شیر بر وزن فعل آمده
تخم شمر و نخل شعلہ کنایہ از آتشبازی آبی گشتن بسبب رفتن و تر شدن امی ہمہ آتشبازی در آب میشد
و بسبب رفت هم آفتی عظیم و عاصی جبریم مکان اردوی معلی رسیدش عاصت بر وزن
و معنی آفت جبریم بزرگ و مکان بظلم مل و تشدید ثانی جمع ساکن یعنی باشند امی بسبب بارش باران
برساکنان لشکر بادشاہی آفت و مصیبت عظیم رسیدن مسکن و ساکنان لفتح کات فائنی معنی کلاب

ظاهر هم غیر از خیمه ابر که بطنا بباران محکم بود همه از باد پاره شد مثل از پنج بیان گفت میکند
 سنوای خیمه ابر که بطنا بباران استواری داشت همه خیمه های بادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
 پاره شدند و پاره که سبب بادی بادی فضا و آن نبود بابت گفت مثل بادی اول لفظ فارسی بیای
 نسبتی بهی نسبت دارند طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بود یعنی آغاز کننده ای پاره از خیمه که باد
 او را خراب نمود ای از وزیدن باد و نزد شکسته نگرید از زیادتی آب سیلاب برگشت هم تار و پود و باران
 تمام صفت درخت یاران گردید مثل تار رشته که بطول جامه و پود رشته که بعضی جامه یافتند یاران
 مراد از مردمان لشکر بادشاهی یعنی آبی که بارید درخت مردمان لشکر بادشاهی خراج شد ای همه درخت
 را از نمود و تو کجی سل همه را بر پیچید مثل تو کجی نسبت دارند طرف تو شک و تو کجی بون
 به شک یعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیب در صورت تو کجی یعنی شخصی که بباب درخت
 چو شنیدنی گنجد ای تو کجی سل همه بباب تر شده را پیچیده آب برد ساخت هم از فوج پیچیده و مرسته
 برخی که باراضی پست را ضعی شده به میر و بد بخیر موج بریا و طوق گرداب در گردن بزدان ممت
 تشاقت مثل سبب کبر اول مورچال ارضی جمع ارض یعنی زمین ای گرد یک از فوج مورچال و مرحد
 در زمین پست را ضعی شده اوقات بهر میکردند از شدت و طغیان آب در سیلاب غرق شدند همه و میکرد
 محابا از آب و باد و کرده هر چه بادا باد و گویان از آب بگذشتند آب از ایشان گذشت مثل محابا و باد
 بادا باد و کلمه که در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا بیدل ع بر حبه بادا بادا داشتی حراب خیمه
 در اینجا ایتیان لفظ بادا باد بر عایت باد و باران بسیار سبب ای زد و یک نظر شدت آب بود
 خواستند که شن وری کرده از آب بگذرند غرق شدند و عایت بهر طوق و موج و که داب آب از
 گذشتن ظاهر هم بر آگس که و عدو سادوی الی الحیل کفص من میر الجماعه نجا نمود و بر فراز
 جبل برآمد مثل که حرف استثنای مستثنی منه رباب ملک و غرق اینجا یک سبب و یک کون بون

و عده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام می باشد و میگفتند که در توده خاک قلعه بصره اول و تشدید لام بمعنی هم کرده
 و قبضه تیغ و بالای پرچم و کوهان شتر و آینه کوره و کرسی پاره و دوازدهم بسوره نمود و واقع شده و در قصه
 طوفان نوح علیه السلام و قتیله نوح علیه السلام و گفت یا نبی اکبر عضا و لا تلکن مع الکافرون
 ای پسر سواری شود در شتی با ما تا امان بشوی و میباش با ما که بودیگان که غرقه گردی آن پسر منافق بود
 باید بر اظهار سلام کردی و با کافران و دشمنان ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سادی الی اجل
 بعصمتی من اما رای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت بگذارد
 مرا از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بلندای تل و قلعه جبل برآمد و غرقه شدن نجات یافت بدانکه مصنف
 مضمون بسادی الی اجل را که در عده قرار داده بسیار استحسن چنانکه باندک نظر و دقیق انحراف معنی باز
 پایه خود ظاهر هم و فرقی هم نمیکند که از فطرت بلند و مدینه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم آرام و
 اطمینان قدم در هر صدامان میزدند **ش** اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
 مرحله اس و امان اضافت بیانیه و این فقره عطف بر فقره اول است ای نیک گرویده بودند که از او نشتر
 و فراست بلند خود بدیده و میخیزد جا گرفته بودند تا صبح با اطمینان راه امن امان میبردند
 آئینه مصنف بیان صبح میکنند هم زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نوزانی و دریای فیض لم زنی نمایان
 شده قطرات انجم را بدیده صبح در کشید آتش معمول است که گرداب قطرات گرد و پیش را طوف خود کشیده
 چون از بر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب از چشمه نسبت میدهند لهذا مصنف
 بگرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه نوزانی و دریای فیض فی دال حق نمایان شده چنانکه
 اگر گرداب قطرات را طوف خود میکشد همچنان که گرداب را طوف خود کشید ای محو ساخت و رعایت چشمه و دریا
 و گرداب ظاهر و نیز منقول است که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از آن برمی آید هم در ملاح قضایه
 خورشید رسنهای باران بریده غراب سحاب را با سلاخی می رساند **ش** ملاح لطمه و بفتح و تشدید

از کشتیبان و طالع قضا اضافت میانیه و متین خورشید مراد از شعاع خورشید غراب بالضم رخ سیاه خول
 بالکسر جمع و ایضا غراب چهارم از قضای الهی که مثل طالع بود و متین روشنی خورشید سرسناهی باران قطع
 کرده کشتی را بر آب ساحل کناره خلک سنانیه و محمولست که از نفقات تائیس آفتاب سحابی آگنده شده برگشته
 آسمان میروند خلاصه اینکه از مضایات الهی صبح گردید و بمقدیر نیردی خورشید برآمد و باران را بر افق
 آسمان بر آگنده ساخت هم محصوران تسلیم القدر کثیر المقدار ذره و از ارز و زمینای حصار برآمده بران
 و مد مد و در حله که امتداد قطرات نازل بمنزله ملک کاتب گشته بمضمون صدون شتون و سعی فی خیر
 کتبه فحشله کمثل صفوار علیه تراب فاصایه و ایل فکره صلک
 بران نگاشته بود و مدیده مجموع شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب عرفا ساختند
 قلیل القدر و مرتبه حقیر دارند که کثیر المقدار از اندازه زیاده دارند مراد ایل قطعه و تفسیر سعی فی خیر
 بالا گذشت و آیه فحشله کمثل صفوان الخ و رسیدن سیوم بسوره بقدر واقع شده ای پس نمودار صدقه
 منافق مرا می پیمود و در سنگیت خامه که همواره بران سنگ خاک خشکست پس بران سنگ رسیدن
 بزرگ قطره که سیل از رود و بسیار خیز و کثرت است آن خاک را از سنگ بگذاشت آذمتی و پاک از گرد
 و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمود و انفعها را و که بر پا کرده چون قطرات باران صل
 از سحاب جناب بانی ریزان گردد و آثار آن نفقات محو شده نگلی بچایل نماید و تمام اعمال این پاهمین حال
 دارد و کتابه تخفیف و هم بتندیهای فوقانی خطا حلی که در مساجد و مقابر لرزید ای چنانچه ملک کاتب
 می نویسد همچنان امتداد لغی کشیده نندن بلند و بالاشدن قطرات باران ملک کاتب گشته بر مد مد
 برای خرابی کتاب آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شده بود یعنی شدت خطرات باران چندان گردید
 که مد مد سحاب بر دساخته بود در آن وقت القلمه رسیده شمشیر آید از کشیده غازیان لشکر بادشا
 قتل ساختند هم از بنیاد پاسب و در حله باقی بود و بنای حیات ایشان هموار کرده بنا هموار می تمام

پسین سر که در دکان فوج دویدند شش یعنی وقت شب بشت بشت بارش و کثرت مردمان باد کجا
رسید ب غرق شدند و کسانیکه بر بلندای دره بودند از سحر زنده ماندند چون آفتاب برآمد و بختش توان
کرد میان قلعه از قلعه برآمده فوج باقی مانده را در مورچه و در حله ملاک ساختند و هم مورچه و در حله را از بنا
نداختند بعد بر انگار و دوشابی دویدند هم سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خنجریده غار را بر عازم خان
و دو نامزدی که با ظلمت کجاست فوج کجاست ساخت شش سالم خان نام غلام بادشاهی حبشی
بود و بر ساحتش که باز تارکی در پیش گرفت رجحان بعضی اول غلبه و اسطلمات بعضی ثانوی بعضی و بسیار
بنا بهم سوره نور و واقع شده اسی تاریکی است بعضی بر بالای بعضی متر کمر شده یعنی ظلمت بحر ظلمت
معج اول و ظلمت معج ثانی و ظلمت اروا و این مثال اعمال کفار است ظلمات اعمالی تره اوست و عجیب
آن بود معج خجده و آن در ایستادند و هیچگاه نشدند که بران پس کردار کفار ظلمت است و مدخل
و مخزن غیبت و رجوع و در و ز قیامت بهر ظلمت بر عکس مومن که نور علی نور است در اینجا مراد آنکه یکی حبشی
تاریک بود و در خانه تاریک بهرگاه حبشی در غار پنهان شد گویا ظلمت فوج ظلمت گشت و تخمین غار
و عیال به هم لاجرم در ظلمت از ظلمت سجد و آن سالمانه جرعه انداختند حبشی شش ظلمت
شماره بود تاریکی غار سیدان ظالم در محصوران که همه فاعل سلامت است سبب فرار شدن و نهان
شدن و ظلمت غار سالمت حبشی از فوج و ظلمت محصوران جرعه آب حیات کشید یعنی سلامت فرزند
ماند و رعایت ظلمات و تحجیات و تخمین سالمانان ظالم هر هم و ظلمت الله خان بطائف حیل اندوخت
تمام جمعیت آن محصوران بخار رسید شش لطف الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الاظم نام بهمن
به شاه و لطف الله حیلایی که در باداری کسی از حیل نداند دریای قمار دریای محیط مراد از لطف
اسی که در دکان قلعه بعد از سالمانان لطف الله خان بخند لطف الله خان شاید قتل و غریزی شکار
حیل لطیف انجمن از دریای قمار جمعیت مردمان قلعه بدرجست یعنی حیل ساخته از دست آنها محفوظ ماند

و توفیق میسر میکند و لطف و شفقت و اشتیاق در لطف الله خان و لطافت لیل مخفی نیست هم دوران
در طره غوغا و چون در شمع جستن از کام نهنگ بلا نجات یافتش و طر گرداب بنیامر از ارقام جنگ غوغا
نظم از معنی خفیه نهنگ معزوف که در میان باشد و کام نهنگ جای ملکوت انجام داد و از زر گاه چون لطف الله خان که تپا
بود و کهدا و جوشش الغوغا که تشبیه داد اسی از در طره هلاکت وجود لطف الله خان که مثل غوغا بود و دست
کنان بیرون آمد و از کام نهنگ بلای قتل نجات یافت هم یعنی بهانه تاکید توپ انداختن پناه
در ایهامی توپ خود کشیده آنجا کمال جگر داری بجای برده توپچی را دل میداد و غوغای این مصرع
مع خالی کن بر کن که همین بهمانندش جگر داری مردانگی دل دادن دیگر کردن و از بنیامر گریختن
لطف الله خان بلطافت لیل میکند یعنی حبست کنان بهانه تاکید توپ انداختن در ایهامی توپ
پناه برده در آنجا کمال جرات و دل داری نموده توپچی را دمی میکرد و میگفت که توپ را خالی کن یعنی برده
و دایر کن که همین باید کار خواهد یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از نظر نیست
که لطف الله خان بسبب جستن و نامردی در میان جنگ با فتردن نتوانست و در ایهامی توپ پناه برده
دیگر از راه دیگر و از خالی کردن بر کردن مضمون لولیت بهم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای سینه
میاید از زیارتین آمده بهر حال مطلب آمد هم باری تقدیر گفت که بشوق کمالش تو با از گوا لیل منظر داری
موزنه خالی کردندش باری بر آنجا خلاصه کلام هم بر بعضی معنی معنی معروت نیز بسیار توپ جمعی توپ
گوا لیل جمع گوار و باریت جمع باریت افغانا غایر بطور عریضه ساخته مصنف بطور تسخیر آورده و الا ز قاعده
درست نه گوا لیل منظر گویای همان باریت موزنه باریت وزن کرده شده اسی لطف الله خان این مصرع را
چندان بسیار گفت که این توپ بشوق گفتن و توپها را داده و از گویای کلان و باره تندی را این
خالی کردند و اگر غلط به معنی نندی گفته شود مضمونی دیگر میاید که استهزاء آن ظاهر بعضی بجای فقط
شفق معوق نفع حسین بهمان معنی روانی خوانده اند هم مطلع گویند و دو بیت توپ نهنگ استغفار

این خط است پنجم بود و شش استغفر الله که استغفار می کرد ای مردمان میگوید که لطف الله خاکی بود
مردمان را بعد از این و پس توپ نهان کرده و تیر بر سر دادن آن نمود مصنف میگوید این خط را که چنانکه
مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آئینه بیان حقیقت واقعی بنیاید هم او حاجت دیدن و پنهان
شدن در شش که از ابتدای مد که خود در میان نبود شش لطف الله خان را چه حاجت بود که
میگوید و پنهان شد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ نبود پس برای چه مخفی میگشت هم کیس را
بود از تو با بفتح شاه را اگر سر می کشید که چیزی حیا ن بود شش کیس را اول جنگ نشان که در بعد
یک گروه می نمایند و نیزه یک آهنی که بدان سر می کشند کاف جانی که با حرف بشر طمی آید اگر فاده معنی هم
مخفی شد و نیزه بعضی کاف معاجات یعنی لطف الله خان با بفتح شاه که جنگ می شد معصا که یک
مسیر بود اگر خان نه کور سر می کشیده حرف می کشید بر هر چیزی ظاهر می شد و این مبالغه مسافت راه
است هم کیس را نشاید سر خفا و حق گذشت و دیگر چون دلیل برین کوجان نبود شش
اینکه حرف تدرک جان با بضم نام در چون مضنون نبات اول شربت می شد که لطف الله خان
بسیب نامری شکیب این حرب باشد مبالغه مصنف بهتر از آن ننموده میگوید با این همه احوال از حق
و اخصاف در گذر دنیا یک روزی که دلیل بر حد حجاب او میدارم و آئینه بیان آن دلیل میکند هم
نزدیک توپ رفت و بمزد و صدای آن را ما را ازین گیاره ضعیف این مکان نبود شش معصا که
از او است و قدیم است که مصنف بطریق تعصید آورده ای بر گاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
و آن که کردید و او از بر صدی توپ نزد پس بعد دلیل شجاست است و ما درم را ازین گیاره ضعیف
یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بر صدی توپ نخواهد مرد و بلکه مصنف بطریق تعصیر
در میان ابر بان شجاست مت و او را و او را بر ظاهر که هر گاه شخصی انجمن ضعیف و از اعز تن باشد درم
نزدیک رفت و نیزه توپ را از پس او می کشد و شجاست و او را درم را ازین خدایت و شجاست

بختیاری کار نمایان شمشیری بخت نشان مر حمت فرمودند **شمس** لهن برای علت خدیو
 بکر خا منقطه بادشاه و خداوند کار جازه انعام وصله و بعضی نسخ بجای جازه لفظ جلدی
 واقع شده مگر مرادف جازه است کار نمایان کار بهتر و خوب مراد از آن چنین لطف الله خان است
 بسبب اینکه لطف الله خان کار نمایان که ذکر آن بالا کرده شد لعل آورده حضرت بادشاه شمشیری در
 صلوات آن انعام فرمودند این تعریف بر سفاقت بادشاه است که بچه لطف الله خان جبان را که شمشیر
 معرکه جنگ بنود محض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند هم جمشید خان که پسر پادشاه از مدام
 تهور چون جام جمهر را زیاد بود و مدام دکنار دمد مدیحه بخواند برای ختم افتاده وقتی که شایطین الاثر
 مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز بر تیر دست برده اما دست برد آنهار او این لبان کان بر
 گوشت گرفت بنوعیکه پی نبردند **شمس** جمشید خان نام یکی از سردار پادشاهی که متعینه و مدد بود
 و بنا بر رعایت جمشید همه جا تا از شراب مرعی و در مدام و مدام تخمیس تمام بر پی لضمه بای فارسی بجا
 و تهور جرم مراد از سلیمان و کینه و جمشید و اینجا بمعنی آخرت مدام اول بمعنی شراب و مدام فانی بمعنی
 همیشه پای ختم زیر شایطین الاثر مردمان بد ذلت و شری مراد از قزح ابو الحسن قوس قزح کان
 رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام از کمان شیطان و کان رستم گویند چه قزح بضم اول و فتح ثانی
 ما خود است از قزحه بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ما خود از قزح بفتح اول بمعنی بلند
 شدن است و یا آنکه منسوبت بکمان موکل بر کزح نام دارد دست برد معروف و نیز غلبه و تاج
 کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سراغ یافتن این جمشید خان هر دار که بجایه شجاعت
 او از شراب تهور یعنی دلادری مثل جام جمشید بود و همیشه در کناره دمد نشنل مخو یکد زیر خرم افتاده
 نشسته افتاده میراند برگاه شایطین الاثر یعنی ابله قده او را می ص کرده در میان گرفتند جمشید خان
 نیز دست بر تیر کمان برده جنگ نماید لیکن به کمان که غایب می دید و است که ظاهر بخواهم

شد از دزد جنگ مانند کمان بر پشت دو یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدای او آنگاه کجافت که
کجافت و رعیت گوشه و کن تیر و بی بشتن ظاهر فرود خدایی که از کناش فرود می شود خوار
ببزرگی گوشه به آن کمان گرفت شش مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان
مسطور که فرار شده گوشه رفت بزرگوار چه اگر بخوابی که از کناش مصائب دنیا بنگار می شود باید که
مندان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گویی تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کناش
مدربانی یافت و رعیت کناش گوشه و کن ظاهر فرود از آنجا بجانب سیدیه عزت خان میر اکثر
گرم عنان شده رسیدن شش عزت خان نام هر دو که میر آتش یعنی داروغه تو چنانکه با شاه بود گرم عنان
بعقبت تیر و فاعل رسیدن ایل قلعه ای بعد از رفتن جمشید خان فوج قلعه از آنجا یعنی از دزد مدبر
و در تیر و فاعل عزت خان که میر آتش بود تیر و شده در رسیدن دزدان بخا مصنف بنابر رعایت تلام
میر آتشی مشروح کرده ام از همین تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دزدان و دار حاضران
برآمدند دزدان و ربه آمدن بدک شدن ای تیغ آهنین بود و دل دشمنان مانند سنگ
سخت و از آیین و سنگ که بر او حقیقت آتش حجت میبند یعنی از همین تیغ و سنگ دل دشمنان
تقدیر آتش فتنه نمودند که همه حاضران یعنی فوج بر ابی عزت خان هلاک گردیدیم خان مسطور فرار قرار
نمیگردد که عیب است رسیده بسمی بیدشت شش خان مسطور و از عزت خان کوچه سلامت
آید پوشیده که در سیدیه در جلوه میگرداند تا بدقت رسیدن خیمه از آن راه بگریزند ای عزت خان
از راه کوچی که مست که بخت دد داشت که گوید مست بر می رسد بسمی است یعنی ازین راه که بخت
سلامت خود به مانند توفیق سر و قرار به هم قضا از زمین آن گویند که بخت خود را از آن کل
تدوین کرده و از آن راهی تا به سر دایه کوچه چون آتش قدم پای بند گردید شش قضا اتفاقاً
سین فاعلی مسطور یعنی جبهه و خیزش گویند که بختی جبهه کننده و از کجای گویند که خواننده

لفظی دیگر پیدا میکند و لوگند بانی مجهول بر وزن برهشند نشسته زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد
چون از معنی سیلاب هم آمده و در فرنگ سرودی یعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته است و لیدی زمینی
بجز لوگند و در آیه مذکوره کاف تشبیه محلی ساخته مصنف است و الا در کلام مجید در پیاره نثار بزم
مجلس بود که فی حاکم جمیع راقع شده در قصه سفر و جهان گردی و در القرنین ای حی اذ انکف
مغرب الشمس وجدناهم فی عید جمیع و جد عندک ما چون
رسید و القرنین بهای خود رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت و جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
می رود و در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دیبای محیط غوب گردی را که ناسک گویند
و ایشان قومی بودند بخت پرست بزرگتر سرخروی تنها در باهیت و لباس ایشان پوست حیوانات
و طعام شان گوشت و وحش و جانوران آبی بود و نزدیک هر فیان و دو قسم است لاریفی و لاری
و نیز لار در لغت بمعنی گله است ای اتفاقا هرگاه خان مسطور در کوچ سلامت رسید که زمین آنجا از گله
گل مانند چمنه گل اندوده شده بود و ناچار بسبب آن لار نامیده یعنی گل باز دارند و سر دارند و گله سر دارند
کوچه سلامت گل اندود چنان نقش قدم زدید که گرختن نتوانست هم و آن بر سر و پایان بسوز قشتر
رسیده سر بای زده خوانند سرش از تن جدا کنند شش بی سر و پایان مراد اهل قلع و لبر وقت رسیدن
یعنی در حال مصیبت فی الخور خبر گرفتن سر باز در پشت باز در بندگی ظهور کرای ابل قلع که میر و پا
بودند و چنین وقت مصیبت بر سر رخشان سیه خوانند که اگر اقل نمایند هم افغانی که بنا بر افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق افغان شده در ملک و گران ابو الحسن ندیده بودند و در آن مشایبه
را شناسته گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست بر بند داده و بر سرش سر بکار نهاده
شرفیه است که در آب و گل رنگ زغال ز سیه خجی افتاده شش افغان یعنی شور و فریاد دین
نام قومی معروف شاه عالم و از شاهزاده بهادر شاه لبر بدن سالکیه مطلق افغان و بسته

همان آندیه آرزو و تیرغیه مرد از سر کار باز نماند زغال بضم اول و ضمیمه صفتی بمعنی نگشت
 که از بخت فارسی هم گیرند یعنی بمعنی بدبختی و فتنه عالمگیر بهاد شاه را مقید نمود افغانی بگویند
 رسی از اینجا مستخلص شده که از او بگویند بدبخت بود و درین هنگام شریک شیا طیلان الالشی بود و افغان
 مذکور غارت خان بهشتاخته به مردم ابو الحسن گفت که این داروغه تو بچانه نماند شایسته است که بخت
 تمام دست خود به بند داد و یعنی با وجودیکه سبده میر آتش داشت لیکن بجان خود را مقید گماشت
 و به شامی ربه نمود و در آب و گل مانند گشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
 به بدبختی بهنجیس فغان افغان ظاهر ازین خبر تعجب اثر چون شعله تصویر بگی گشت حیرت خیزد
 و بن شعله را با نقطه شمشیر بگی بمعنی تمام شعله تصویر شعله که تمثال آن مصور کشیده باشد
 آن غیر متحرک و ساکن و حیران میباشد بر خلاف شعله اصلی شعله تصویر متحرک گشت حیرت میباشد و در
 شکل نقطه گشت حیرت گشتی که مردم در وقت حیرانی و تعجب مدورین گذارند نقطه شمشیر نقاطیکه
 در بی شمشیر که برآشده ریشتن ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این غارت خان میراث
 است بهند عذر متوجه شدند و در شکافتن مذکور ایقدر صاحب تبر جلیل بچنین ذلیل گرفتار شود و برآید
 از دم شعله و شمشیر مناسب هم کاهنی نگاهی از تعجب خطاطان و بختش میکشیدند و لحظه بکلمه
 بتبعاً از خرم منکران نگارند و در شمشیر بایستی وحدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن
 خط کشیدن رد کردن خط بطلان خطی که با الفاظ غلط کشند شبنم ضمیمه راجع طر افغان استبعاً
 طلب دوری کردن از خرم منکر خمیکه شفا پذیر نباشد یعنی فوج ابو الحسن گاهی با اشاره گاهی بسبب
 تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و لحظه بگفتن کلمه دوری از خرم میزدند که دور است که اینکس
 مکرر تر کرد و شاه تعجب آنقدر را سوا گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده
 زنده و حقیقتی مرد بار و خلقت مرطوبین پنهان شمشیر معمولست که شیطان از لاهو

میگزید و آید مسطور در چهارم بیستم بسوره اعراف در قصه آدم علیه السلام واقع شده و قتیکه حقیقی خلق شده
 اهل کس بر حکم سجده آدم صغی کرد و او با بنمود و گفت بیا فریدی مرا از آتش من و او الطاف و نورانیت
 است و بیا فریدی او را یعنی آدم را از گنج که در کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای قتیکه
 قاجر چون آدم صغی را مخلوق ساخت و شیطان را بر حکم سجده فرمود و او انکار نمود که من بسبب خلقت نار
 از و فاضل ترم و او بسبب خلقت خاک از من مفضول پس چگونه سجده کنم ای قتیکه اهل قلعه عزت خان
 را در آب گل دیده دانستند که این میرانش است بسبب عدم لیاقت بعد از کشتی آفتد را حول گفتند که شیطان
 گریزی گریزی گردید و نیز شیطان از معاینه حال میرانش مسطور را گفتن قول اول ایشان گشت یعنی عبث
 گفتم من میدانم که جلای ارباب خلقت نار عزت و علورت است نه اینکه زلفت و پستی منزلت هم
 بهر حال قریب یافت که او را زنده بقلعه برند و بمحسوران که از طالت صبر و دلنگ شده هر روز جمعی
 بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند **شش** بهر حال که اختصارات با کثره یعنی در زشتن
 ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دریافته دانستند که میرانش با دشمنی است و قس
 ادباز آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده ببرند و در قلعه برند اما قلعه که اندر از سی حصن و دلنگ
 یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای کشته گردیدن از قلعه برمی آید بتماشای نو بتخت
 که عجائب المحدثات مسرور باشند و درین و لا که از تقوی فحشند بسا که بوقوع آمده غریب
 صنایع و عجائب بلاغ از فرنگ نیز سربازین نعم البدل آید **شش** عصف برفقه و در
 بکسر اول دوستی بشن و پیایی کاری کردن و ریختن یعنی قرب و موقوفیت باز شدت سزدتیه و تشو
 و ال تهلل آید شدن مسکن جمع مسکن معنی راهی در قلعه بسبب تشو و تجو و سوزان
 بشبا عجیب غریب رنگ که بر سید میر سید خان رنده که ستر به آن برع مستقی خود بنیافت
 آید چون نماند و نه دهم بماند و نشی که از قید قوس است نه شود و قوس است و قوس است

که برای منع و تنگی اکثر حرکات اجزای و لعب با مردم سفید نمایند اما چون میر آتش ازین واقعه بخواهد که گنجی
 بردارند چنانچه جواهر الحلقه زنده گمان آتش فرموده که در رنگ و بافتی خاکستر و هوای گشتن و غیر
 اما حرف اشتباه بود و اینجاست که با مردم و باطنه مولای بسیار ترسانند و بخواهد باطنه جولان
 بمنی گشت و طوف کردن و گردیدن و شعله جواهر آتشی از بازی که در چوب شعله آتش پیچیده گشته اند
 زین بافتن رنگ پریدن ای چون میر آتش را ارباب قلعه مانند شعله جواهر الحلقه کرده و میر آتش از خون
 مثل آتش برده گردید و رنگ رود و ریخت پس گویا که رنگ و بافتی خاکستر و هوای گشتن و غیرت خان
 مثل آتش برده و گردید و رنگ و بیش که از خوف پدید آتش آن و بافتی معنی مردن آتش گشت
 و معنویت که بعد مردن آتش خاکستر بر وی پدید می آید هم بر آتش فتنه آفرینندگان روشن باشد که جواهر
 جواهر آتش باطل خاموش شده یا خاشاکه باقیست آتش فتنه بر آفریننده و از اهل قلعه روشن شدن
 خدا بر شدن چراغ خاموش شدن چراغ شدن خاشاکه بعد از آن معنی باقی جان ای عزت خان جان
 بحسب و حرکت گردید که بر اهل قلعه نظر بر شد که چراغ سیات و اهل شده است یا قدری جان باقیست
 هم بر آتشی یعنی اختلاف آواران جمع معرکه را بهر سیدش تقنین جستجو کردن آرا و
 بافتن ده جمع ری یعنی عقل و میانی دل و دو مار را بهر و تخمین ظاهر جمع معنی کرده موصوف
 و معرکه آرا صفت ای متوال و متعلقه جستجوی معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند
 چنانچه آینده بین اختلاف میکند هم یکی گفت مکنه احتیال است زخمی زینم شاید که خون بر آید
 مکنه نه و منی که از دوقی سده داغی در می روی روح پیدا میشود و اعضا مثل مرد و همی مینماید
 منسبتی میدهد و ساج آن از قصد قتلین و غیره مینماید احتیال بر وزن انتقال معنی حیل کردن
 معنی شخصی از آن گرفته که باین زودی حیل خود را مبتلا بسکت کرده است پس علاج او این است
 که بکشد ز زینم اگر خون بر آید معنویت که بعد از مکنه مبتلا است و الا مرده هم دیگری گفته است

و خیال است بقاعده آخر اندک الکی، انخی بر پیش نهیم نه اندک بر خیزد و سرخ خام سیاهی مشابه
سکته گنج اشخاص یاده ازان است کی نفع کاف عربی و تشدید تحتانی بمعنی داغ و اودن آخره و او
الکی یعنی آخر علما و داغ و اودن است ای هر مرض که ایچ و داغ نمیشود و داغ میدند علی الخصوص
هستار قه صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگر من معانیه بهوشی عزت خان گفت که من با
عارضه صرع از خوف و خیال لاحن گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده طب که هرگاه مرض
شفاف پذیر نشود و داغ عمید نزدیک داغ بر پیشانی انگیزد نهیم شاید که بر خیزد و ای شفا شود هم متنی آن
دره نیک آلت تجربه بود و تا بهوشی فقیه تفنگ بر پیشانی رسد فی الحال زود چو ماشه را از جا بردارد
شش تجربه بوش عاقل و نادان در دمنه و از عزت خان باشد آهنی که فقیه بندوق
نرادان محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند فقیه رشته بافته که برای آتش و اودن بندوق میدارند و
غایت ای عزت خان انیمه کلمات به قطع می شنید و بحیله خود در بسته داشت و یک دست و
آلات تجربه بود و کسی بایز ماید تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فقیه بندوق بر پیشانی او
و اودن خوف آن فی الفور مانده باشد و خود برداشت و بهوش شد هم و این نکته ظاهرا بر شده می
برویش می افتد **شش** نکته سخن لطیف قلیل اللفظ اشیر المعنی ای سبب سیدان فقیه بندوق به
پیشانی عزت خان این نکته ظاهرا شد که میر آتشی بر روی می افتد یعنی می زبرد و بهوش شد
چرا از فقیه بندوق به بر میگردد و بهوشی از شد و فقیه یک عزت خان قابل می آتشی بود و سبب
میر آتشی بر روی او افتاد یعنی داغ فقیه یافت اگر لیاقت میر آتشی میداشت نوبت بین نمیداد
که هر یک از سواد بر پیشانی او فقیه بندوق زده و دوش روی فقیه شنید و پنجه دست زدند
بهکی از زیر دستان بر دست یکی زده و دستار خود را پیش دست و گردن بست **شش** و دوشی بود
که بر پایه از مردم ضد انسی نشیندن با هم بودید با صفت محصورن زبردستان با سبب محصورن

شان و صفت زبردست باعتبار این قدر شجاعت و قوت که عزت خان را قید نمودند و بفرمان اول آواز
 کردن و سپر چک یعنی عزت خان آنچنان حسین و نامردی داشت که از بیدن فیکه مخورست که خوشی
 روحش پرواز نماید ای بریدر لیکن شخصی از ایل قلمه بر چک زده بدستار عزت خان هر دو گردن عزت خان
 بست و گرفتار نمود و درین همه فقرات آنچه مصنف سعادت بدوق مرعیه شسته ظاهر هم بجدل
 مخالف طلب بر سر راه خان که سر بر آگیز شده همچو او در گل مانده بود و شش گرفته کشید بدستیز کرد و در جلال
 زود بدست شد **ش** بدان نام کی از بدگان بادشاهی که سر راه خان خطاب است سر راه
 مستعد که در نظر تیه بمعنی جنگ بدو زد و در واقع ضرب شلاق کردن و خشمناک شدن
 ای جلال زده جنگ کرد و در میان دو احسن خوب زود خشمناک شدند و نیز تیر بکمر مار فوقانی بکمر
 پیوت فرسی یعنی جلد زخوف انداخته باز زد و در میان برین ناموسا ضرب شلاق نمودند
 و ایضا زبرد زد و درین استعاره لوالت کردن یا آنکه جلال زخوف باز زد و در میان طرفین
 برین کت برد یعنی بر سرین زدند که آنچه بکینی و صاحب مصطلحات الشعر یعنی و کشته و بی مقام
 نوشته که در جلال دون خشمناک شدن عالی و محاصره حیر آباد گوید و فیکه بادشاه بر جلال مخالف
 بر سر راه نمیان خشم نمود و فقره بر در جلدان زد و شش گرفته کشید و انتی بکامه برابر باب کیاست
 فخر است که اول لفظ جلال داخل محاوره و نیست فقط بر در معنی خشمناک شدن است و دوم نیز
 مقام بادشاه بر جلال خشمناک نشده بود و باب در میان دو احسن و اگر فکر کرده میرد و سوم فقره
 گرفته کشید و در او است نه در تیه هم و دوازده منصب دار دیگر از این آداب گل با می و قطعنا
 هم تثنی عشره اسباط هم همین اضع و تکیا کرده چشمتی کل امری بجا کسب هین
 میجست نیدند که گو و شیر تو مر بر و ایلله و لا تعوق فی الامر من مفسدین **ش**
 ایوان کسبیه و هنر بسوره احسان واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وفات او خشت

موسی علیه السلام وفات خلیفه وی یوشع بن نون و مریم در بنی اسرائیل پیدا کرد و کفر و قتل انبیاء و انواع
 معاصی متعاقب نمودند و هر یکی از ایشان بدینا تمام از حضرت ملک عالم در خواستند تا میان ایشان
 و سایر قوم جدائی نگذارد و بجهان بماند و راهی در زمین مفضوح ساخت ایشان بدان راه درآمد که
 دریا چین برآمد و استیجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم به حجاج بقیعین
 سورة قرآن شریفیت مسلمان گردانیده چنانچه حال مسلمانند و قبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند
 و نماز جمعه ادا میسازند پس حضرت ملک العالم از حیا قوم موسی علیه السلام اخبار شنید و میگوید و قطعاً بهم
 آنچه میخواستید کردیم قوم موسی را گردانیدیم و دوازده سباسبیل است از شاعشتر یعنی ساختیم قوم را
 سباسبیل و سباسبیل را گردانیدیم و اینها را از فرزندانست یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام
 کرده کرده بدل است از سباسبیل یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم است است سباسبیل امتی آیه دوم در
 سیپاره است و هفتم سورة طور آمده ای هر مردی عاقل و بالغ و مکلف با آنچه کرده باشد در گرو است
 روز قیامت یعنی واجب است بر او که در خود و از آن ربانی ندارد و محض دیگری مواظبت
 وزن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سیپاره اول سورة بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
 بمقامیکه دوازده چشمه بعد از سباسبیل اسرائیل معصاردن آنحضرت بزرگ پدید آمد ای بخورید از
 من و سلوی و میاشامید از روزیکه رانق مطلق بی هیچ و عقب نبشاده و از حد درگذرید و زمین
 در حالتی که شما را تباها کارانید یعنی مردمان ابو الحسن شل نواب عزت خان و سر راه خان دوازده
 منصبدار دیگر را که در گل افتاده بودند بر طبق است موسی علیه السلام که دوازده است بود از آن
 آب گل آورده قید نموده چاشنی پادشاه عمان چشاندند و برص نفع به یکت نصیباردی بی یک
 است قرار داد با اعتبار بزرگی و کلامی و مضمون است سوم نیکه بل قصه بعد از فارسی نصیباردن
 منصفه ران سرزنش و عتاب میکردند و میگفتند که خدا در کلام محمد فرموده که بخورید و بنوشید و زرت

الله بن گنیزید ز زمین مفسدین پس اینکه عالمگیر مفسد را بر گنجینه بر سر فراو آوردید پادشاه آن انحال
رسید هم حاصل همه را با غت خان بعزت پیش انداخته و بقلعه نهادند تا از بسج و کثافتش
چه پیش باشد مش مصنف بطریق تعریف میگوید که انجام کار قلعه گیان منصبداران امیران و خان
بخت تا پیش انداخته طرف قلعه نقد یعنی مانند عزت خان همه را به عزتی تمام در قلعه بردند تا گوشت
داشت یعنی قید و مرانی چه پیش می آید ای باید دید که ابو الحسن قید نمایند یا میبازد و معلومست
که قیدیان در هنگام قید پیش میزدند تا گریه نمایند مصنف مقوله منصبداران که در باب پنج مصیبت
خود بیان میکند در بسک نظم میکند **قطعه ای** دوستان به بنیدارین جسمها چه کردند ما را
چه بود در دین و جان چه کردند **شش ای** دوستان حال را بر بنید که این دشمنان یعنی اهل قلع
به چه قدر به سواکی کردند ما در دل خود اندوخته قلعه دشمنان ایشان بر جان باز و کوشش نمودند
هم را در کوشش انداخته **شش** کشته بر کار او شدند و بر او چه کردند **شش** راه دوان
داخل او گشت حاصل بالمصد یعنی قتل کردن بر کاه بضم ب با فاسی یعنی کامل و معنی طرز و او چه کردند
و او قتل و تیرگی با بولست چنانچه آئینه نصیری میگوید هم داریم در زمانه باک و ادب خانه مرنا دیده
شوخ پشیمان شرم و حیا چه کردند **شش** شوخ چشم بد ذات و بیجای ای مردمان ابو الحسن که بد ذات
و حریص و حید اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات به غیر مشرعی نمایند شاید در زمانه خوف
و ادب باقی خانه است ای بر که خوف بادشاه نمی سازند و ادب بسلطنت نگاه نمیدارند که با ملان
دشمنی بخشن ترکات شمع میبایند هم بر بند خود بجای کردند بهر بانی به آخر صبح گویند مادر کجا چه
بش **شش** در گوشه برده و ولت از دزد و باز بر یک از خطا بر میباید که من انقدر کردیم و این
دشمن بی میست هم چون این بدوشت از بارگاه فلک شباهه رسید حضرت خلافت منزلت بر پدر
تجارت جوانان حسن میان امر و امان کیفیت حال خان بهادری و زنجبک تها و فرمودند **شش**

خبر نخست اشراف شدن منصب این مرد از خان بهادر فیروز جنگ غازی الدیخان یعنی هرگاه بخواهد که
بیرود و سرش بر میان جهانیان و هوا گرفته بنیاد من و اماکن مستند خبر گرفتار کرده و اذن قلعیان منصب
را ننهند و تقسای فرمودند که غازی الدیخان بهادر کجاست تا در آنجا نماید هم معروض جناب مطابقت
گردد که خان مغزی الیه مسجد کیهامین اربعی علی و قلع است بهادران دیگر بحوجب و الذین
اتخذوا المسجداً خیاراً لئلا یسبب طغیان سلاطین اهل غیاور نمیتواند تاخت مشغول مغزی
بضم اول سکون ثانی مفعول آخر لکن از باب افعال معنی ایستاد مغزی الیه اشاره کرده شده طرف او
و بعضی بر آنند که مغزی لفتح اول سکون ثانی و کسر را منقطه و سکون یای تحتانی بر وزن می
مفعول است بمعنی ایستاده کرده شده و از باب انشغال این محاوره بر چیزی بنیاید که اول ذکر آن
کرده باشند و آیه سطور و بسیار یازدهم بسوره برات آمده و نشان مسجدی که ثقلیه بن خطاب قبل
بن حارث و بدیع بن ثابت مشرکان گفته ابو عامر راهب در بار مسجد قبایبانهاده حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بنا نهادند و آنحضرت را بنا بر نماز راه مگرد و فریب خوانند پس جناب ابی العباس
با آنحضرت خاتم النبیین خبر داد که و الذین اتخذوا المسجداً خیاراً لئلا یسبب طغیان سلاطین اهل غیاور
مؤمنان و تنبیه ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدیخان مردمان بجناب خطاب پادشاه حاضر
داشتند که غازی الدیخان و یک مسجد کیهامین لشکریا و شاهی و قلع واقع است با حاضران دیگر مطابقت
مضمون آیه سطور و بنا بر اضرای قلع است که سبب یا قیاس بر طغیان یعنی اهل قلع
تا حق نمیتواند در اینجا غازی الدیخان نسبت ابو عامر کرد که برای آید مؤمنان یعنی اهل قلع
در مسجد بسته بود هم کشتی که ابو اسلمه عبور غازیان مرتب شده بود و آنکظر فی جناب ارباب و قاضی
کمال پیر و موج عابران ابدن تیر بلا ساخت مسجد عبور نصبتی بمعنی کرم از دریا نند
بقیمتیر بمعنی اندک و آنکظر متعلق کشتی که یک بود عابر بود کنند و ای نهیمه معروضه شدند

یک کشتی جوت بمورغانیان طیار شده تا بران سوار شده و آن طرف رفته قلعگیان را قتل کردند
کشتی از بخار فیروزه جیب بسبب کثرت یل باز داشت و کمان پرور موج سیلاب غازیان ما
برای بمور سوار شده بودند نشان تیر بار ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود و تشریف کمان و
موج ظاهر هم ازین منی بحر غضب سلطانی موج درآمد و هنگام تهر جهان بانی متحرک شد و شمس از
سمت شمال نشد و غازی الدیخان در سجد و غرق شدن کشتی و عدم تیر تاخت بر اقلعه دریا
غضب بادشاهی موج زد و هنگام تهر سلطانی از جای خود جنبید یعنی باد شاه کمال متحرک و غضب
آمد هم زمان قضا جرایم صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال نیز می افیاد
که مثل آب بگنجد و بنامی است آن بی آبرویان را آب ساند و لب تشنه مشتاق نیز
که زبون منی مرد و افیال جمع فیل بی آبرویان را و از اقلعه ای در حالت تهر و غضب همان قضا
جریان باد شاه صادر گشت که اگر غازی الدیخان قتل نمیشد سرداران دیگر با یک فوج که مشا
جدال و قتال شد بقوت فیلان که مثل آب بر فیلان قوی کل سوار شده از آب بگذرند و بنیاد
ستی مردان بوحسن آب ساند ای آب برد نمایند یعنی لاک سازند هم حیات خان که در حلقه
مستعدیان فیلان است بقصد و بنیاد فیل عظیم میگردد لشکری غرق آهن همچو جهر بکار آب بر دست
حیات خان نام سردار پیشانیان فیلان بادشاهی سر حلقه سردار تصدی پیش آینه لفظ بنیاد فیل
می نویسند و مرداران ذات فیل دارند یعنی حیات خان سردار و قضا فیل قومی کل یک لشکر که از اسلحه
آهن همچو جهر غرق بود بر کن سیلاب برود در صفت لشکر تعریف است بر یک لشکر بادشاهی و ضعف
و نقابت چنان در اسلحه آهنگ چون جهر در آهن غرق شده بود که قوت حس و حرکت نداشت
چندی از فیلان دلاور که دندان بکمر فروده از آب گامی پیش رفتند در کام هنگام گرداب جا گرفتند
دندان بکمر فرودن کمال مشقت و محنت بکار بردن در کام کاف فارسی میوه و صحن

انتهای هرگاه حیاط خان بافیلان مر قومه الصدر بر کنار آب سید چرخ نیلان دلاور که محبت و شفقت
از کناره آب یک قدم پیشتر رفتند بسبب طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جاگزید یعنی مجرور گشتن
با در آب در میان گرداب فاده غرق شدند و اندی که نشانه وار بر قرار ماند از گلوله توپ
ساحل بحر زندگانی رسیدند و اندک فیلان که نشانه بر کنار آب قایم ماندند درون آب با
نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد بر کنار دریای زندگانی رسید یعنی از دریای زندگانی
در گذشته بر ساحل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند و مردند و اکثر فیلبانان که کجک برگشته بخت
مرافقت یافتند فیلان مقتول نمودند و کجک آهنگی خمیده دسته دار که بدان فیلبانان فیل
سوارانند از اکثر فیلبانان بسبب گشته بختی مرافقت ای فاقه و محبت فیلان که از گلوله توپ مقتول
شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلوله توپ قلعه ملاک گشتند و مناسب
کجک برگشته بختی خلی مناسب هم حیاط خان چون آب جبهه القهقری کرده بخوای که ترک گفت
فعل رکب با صیغی الفیل طلب اللسان گردید و بعضی قدس امعی رسانید که گذشتن از
آب خیلی آید و در شرجیت بازگشتن و قهقمر نام جانوری آبی که آزاد عربی سلطان و در فارسی
خرجنگ و پنجبایه گویند و او از گونه میر و دو رجته القهقری بایستی اصطلاح رود و باز آید
و آیه الم تر کیف اخرج ذریعته یسموه فیل در قصه ابرمه والی بن از طرف نجاشی پادشاه حبش که بنا
انهدام که به شرفیه بافیلان قوی بجز و لشکر مسیت از آمده بود و واقع شده آید انستی که چگونگی و درگاه
تو با خداوندان فیل و لشکریان و یعنی همه را تباه و خراب ساخت خیل بفتح او یعنی آید و آب
و بسیر آب او یعنی معروف و آبانی یعنی آبر و رونق ای حیاط خان بشانه غرق شدند و
ملاک گشتن فیلان و فیلبانان و اندک پس آمد و بحضور پادشاه مضمون میسوره بیان نمود
و بعد به عرض قدس رسانید که به دراز آب سیلاب بر آبر و بر و می آید و به نصف حیاط

پیشکار فیلیانه را مانند برهه صاحب الغیل و قلعه را بر شال کعبه قرار داد هم کسی معصای موسی ندارد که بیاید
زده را بی واکندیا سفینه نوحی که ازین بخود بخوار گذرد **شش** عصلای موسی معروف که یکی از ایشان
بنیات موسی علیه السلام بود چنانچه بر گاه موسی بانی اسرائیل بر لب سیاهی نیل رسید و لشکر فرعون
مستاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی بجای بطور و خان مجرای میان هر دو گروه پیدا ساخت
که هر یک از معانیه یکدیگر باز ماند در آن هنگام فرعون و خان ظاهری فهمیده لشکر خود را گفت که
الآن وقت بل کنید وقت طلوع آفتاب این فغان موقوف خواهد شد و ما بر ایشان خواهیم رسید
زیرا که سبب جان دادن میا و لشکر را پیش و پس گرفتن قوم موسی محال موسی و مردم بسیار مضطرب
قوم خود را وقت بحضرت سباعت برگزید و می آمد که ای موسی دریا را بکنیت بخوان یا ادا حکم
تو نمودیم پس موسی و هم حکیم الهی عصا برود نیل زد و گفت یا ابا خالده مرا راه ده چنانچه از میان فغان
شکافته شد و راه را آشکارا شدند و کل لای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بخواهد
مطابق بود خود بر بار کشید و قصه سفینه نوح هم بر بیان جمال انگیزه بر گاه نوح علیه السلام تا نهصد
و پنجاه سال دعوت قوم نمود و کسی ایمان نیاورد و آخر دعای طوفان کرد و جمیع الدعوات را شایر
را قرین اجابت ساخت و نوح را الهام مرتب سفینه نمود و نوح علیه السلام مطابق آن کشتی بسیار
کرد و بدان سبب نوح هم از چند نوین و یک یک تیغ از هر جانور از طوفان نجات داد و بخار
مردار معصای موسی و سفینه نوح قدرت کمال و کرامت و اعجاز است ای حیاتخان اینهم گفت که
کسی از مردم با شبای کرامت موسی نمیدارد که عصا بر آب ده راه کشاید و یک کشتی نوح هم که از جنس
دریا بی خود را با نظر سندانها بخوار مقوله حیاتخان تمام شد **مهم** الغرض سراسر این جلوه
نوح و سپاه تمام روز چشم راه بودند که هر گاه آب کم شود از آنجا گذشتند صفه میدان را از نفوس شسته
نقش نشسته گان بشویند **شش** الغرض معنی احوال جلالت بر وزن صلابت بمعنی شجاعت و نجابت

چشمه را به نظر نقش شدن نقش محو کردن نقش شدن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام بجای پیدا
 که تمام فرموده و این جلالت دستگاه بادشاه با فوج و سپاه منتظر بودند که دهانیک آب که شود از اینجا بخوا
 نموده صفا میدادند و از نقشش وجود آن نقش شگفتان یعنی غالبان که عبارت از ابل قلع است بشویند
 و نمایند لیکن میریاد هم اما مثلش از شب گذشته شد آب حصول نیل صورت آب تفاوتی نداشت
 و آن خیال اطلال انساب که نقش بود در آب کسرا که *بِقِصْعِهِ يُحْسِبُهُ الظَّمَانُ* ماء و قوی پیدا
 نکرد **شش** اضم اول مسکون ثانی و نیز هفتین سوم صده از چهری صورت بروزن حصول
 بمعنی نیز نشد غصب مشرب و مثل آن محله بودن بر حسین و در اینجا مردان بوش و خروش تفاوت ما
 تفاوتی و آن فرصت قلی است که طایفه در آب فرو برد و بر آورد و مردان از خیال اطلال انساب
 رفتن فوج بادشاهی بمیدان مقابل کردن باغینم نقش بر آب پایدار و کیه کسر سبیل از دیوار برون
 بسوره نور در بیان اعمال تفاوت شده ای مثال اعمال که در صورت یکو نماید مانند است
 بزیرین هموار و سرب است که شعل آفتاب نیمه روز بر منی مستوی افتد و آن درختان نظایر چون
 آب موج می پذیرد و از آتش آبی صافی بود بوی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای بریند که بادشاه
 در انتظار کم گردید آب نالیک است سوم حله شب گذشته است آب و درین سیلاب که بسیار تیزی
 تفاوت قلیل نشانی بر حالت اصلی آب سیلاب تیز و تند بود و خیال اطلال لشکر باره و پوشش بعد
 قوت آب که مثل نقش بر آب بهیوده و باطل بود مطابق مضمون میسطه و جو نوع نیامد یعنی چنانکه ف
 اعمال خود را نیک میدانند و آن در حقیقت حکم سرب در صحر که ز تشنه آب پند رود و در میان
 ابل لشکر اراده پوش بعد قوت آب در خود میدیدند و هیچ بظهور نیامد و در کوه سرب بود و آنکه مشا
 مردمان فوج عالمگیر بخوار و اعمال که خیل که شدن آن بقیع معان قوه است و در نظرات آن نیکو
 قرار داد هم قریب نصف شب گذشت که بکانه ای غمنا و فداک غمنا یا *أَضْرِبْ نِلْعَ مَاءٍ*

بالم خاک سیده هر دو عبور از ان وادی پر شر و شور و نمونو تحقیقت و فارالتنور بود و اگر دید
سحق خاص جمع غنم کنایه از آب آتش و باد و خاک و آیه سطوحه در سیاره دوازدهم لایم لایم بود
در حال طوفان فوج علیه السلام نازل شده امی من فر و آب خورد که بیرون آورده پر شر و شور و نمونو
حقیقت و فارالتنور و وصف صادق و آیه فارالتنور هم در سیاره دهم لایم لایم بود و در بیان طوفان فوج
علیه السلام آمده و بگوشتید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که مادر حاضی شد عنما در ان نان
پختی و میراث فوج علیه السلام سیده بود و نشان مذاب آن بود که آب از ان تنور بگوشتید یعنی آن
وادی از انیت در ان جهان معلوم شد که گویا آب از ان جو شیده و طوفان فوج علیه السلام هم در آن
قبیله بصره بخت گشت که بکلمه خالق خامر و افلاک یعنی حق تعالی آواز فرود بردن آب بهین
بعالم خاک رسید و این آب با فرور و رسید ب موقوف شده آمد و رفت از ان وادی که باعتبار
اکتت سیلاب پر شر و شور و طوفان خیز بود خامر گردید هم ازین راه که در ظلمت لیل الغمام معوما
نه که حرکت خور و دراز کاری بی هنگام دیدند مضمون العود احمد از زبان شده از و حسن تدبیر و احسان
ای از انش نیز به و دوت نموده بخانه های خویش رسیدند ش راه بمعنی سبب لیل الغمام شب بار
و حرکت اغوا داده بانسوی آب فتن و قلع و سیدان العود احمد یعنی با رشت ادلی است ای برگاه
که شید در ان لشکر خجانی ان معنی که در شب بار را بر قلعیان تخت آوردن محض کت سیوده و
باطلت مبه مضمون العود احمد گویا شده از و نیک تدبیر و رسالت عقل دانش تدبیر با گشت کرده در
مسکن خود رسیدند و در حسن تدبیر و احسان ای است از ای کمال نادانی و سفاکت ایشان
بود که این چنین فنام می بخانه خود معاودت نمودند آمدی ظلمونان جهول بزپاده روان فصول
کامیاب مقصد و مامول شده کوچه های سلامت را سرگرمی ملامت ساخته اند ش ازینجا مضمون
ظلمت مبین ظالم و جهول بمعنی جاهل زیاد و تشخیص که زیاده از حد خود کار کنند و از مردمان ابو حسن ای بی ظلم

سبایل که در کویهای سلامت عمل ساخته خود را در سلامت انداخته اند یعنی در آن بادشاه ماست میماند
 که از انظارم گرفته اند و نیت لطف ظاهر هم سپرد و در مرحله در کار قطع کرده بی مغیب بود از
 خبر انتفاع انداخته الویه استقامت اعلام استقرار انداخته شش انتفاع نفع گرفتند الویه جمیع لوازم
 بفتح اول جمع علم ای قلگیان مرحله و در مرحله را که بنا بر فتح قلمه میاندازد کار انداخته اند بادشاه از آن
 نفع نشود و در آن مورچه الویه استقامت خود علم نموند هم در کانیکه ششاه قبل ازین بریت بود
 غازیان نصر شکار و آغاز تئیه تخریص از آنجا شده بود دشمنان بدو تگامی نشسته اند و بگلوله توپها
 کلان عددی برق شعله صاعقه نشان که از همه بروج بان مکان مصیبت میان میرسد راه از توپها
 قاهره بسته **مصرعه** که ایار که بگذارد قدیم شش بایست با کشته شش ابتدا توپها موصوف در صدد
 برق شعله صاعقه نشان همه صفت ای در ابتدا اشک بادشاهی که بنا بر فتح قلمه رسید و مقام دیگر
 سکونت داشت و دست شاه در برابر مجادله طرفانی رسید و خیال تخریق قلمه کردند و دشمنان میان
 را تصرف خود آورده بمقتصدی نشسته اند و ضرب گولهای توپ عدد برق نشان صاعقه نشان
 که از هر یک برج بهمان مکان میرسد راه بروج باوشاهی بسته اند کسی را یا نسبت که قدیم پیش گذارد
 هم سبحان الله الملك الملك و الملكوت ذو العظمة و الکبرای و بحجرت بر شتر دریای قدرت نیزه طوفان
 صعب و بلغمه تجلی رفت چندین شعله سطوت در شعله مایه لطف و غضب کجته بود از راه
 و تحاد و هیولای راحت و لقب شمره بود از حکمت نامتناهی همان یک است
 است که جمعی را به موجب وجعلنا من الماء کل شیء حیوانی بر روی
 کار آمدن قطره گوهر مقصود گشت و طی غده بمقتضی فتمیز
 فی المسمی معامله چندان آبی شده دست از جیات شش شش اینجا
 مقوله بر صنف سبحان الله الملك الملك و الملكوت ذو العظمة و الکبرای و بحجرت سبحان سبحان

ای پاکست خدا مالک سلطنت و شاد و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
 و یا عالم علوی و در شجره و لوحه و همزه بجای ای و وحدت بافت بمعنی مهر با سطوت بمعنی غلبه و وحدت
 بمعنی واحد بودن داده و میو لاملادف یکدیگر و در نکته و ششم نیز همزه بجای ای و وحدت و ششم نیز
 ترک کردن بر روی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباه شدن کیه و جعلنا من الما کل شیء حی و بسیار
 بمقتضای سوره انبیا و بیان آیات و صحنه و علامات لایحه واقع شده ای میافزیدیم از آب هر چه
 زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه عظم مراد ایشان است و حقیق جانشان با
 و انتفاع از آن بهر که غل پرست یا از لطفه فریدیم یا آب اسبب حیات برزنده ساختیم
 و کاین ای علت است اینجا نه محبت عموم و درین مقام معنی اخیرنا سبب دارد و آیه فاعرفنا هم فی الیم
 و سوره عرف بسیار به نهم نشان قطبان واقع شده آورده اند در معرفت شمار روز باران بارید
 و بصلت بر ای متر که در مانند و آب خانه های قطبان و آمد و مردان و زمان بر یک استاد و کوک
 را بر بلندیا نشانند و هر قطب که در خانه نشسته و غرق شدی و یا اگر بیوت بنی السیر فصل بود
 قطره آب چنانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشتر طایمان و خواه
 رفیع این عذاب گردید چون آن عذاب بر عای موسی عم دفع شد باز ایان نیامد و در باطن سبحا
 و تعالی عذاب بر سواره ایشان کجاست تا همه زواعت شان خورد و باز ایان موسی عم کز چون
 بر عای آنحضرت آن علامت واقع شد تا هم تصدیق کردند با موسی حق جلشانه الاعلی مخ پیاده و فرستاد
 که بهر گشت بخوردند با چار باطنی محضرت موسی شدند بشتر طایمان آن عذاب نیز آخرت پس نسبت
 سحر حضرت موسی گردید تا آنکه حجت جمانه میفرماید که فانتقم انهم فاعرفنا هم فی الیم بنهم کذبوا آیاتنا
 پس انصابتیم و اراده انتقام کردیم از ایشان پس عرق ساختیم ایشان را در دریا قلم زدیم
 مصیبت اینکه ایشان بر روی خود شستند آیت قدرت را و آیه اول و جعلنا الخ استدلال حال گروه

و مقدر نکرده کسی سحانه مراد روشنی و وقت ازلی پس غایت مراد هیچ نوری است پس شیله دیگر
است علمهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال بادشاه عالمگیر کفار بود که اصلاً نالک
الملك حقیقی جل جلال که بایسته برای ایشان نور فتح و اقبال پیدا کرده بود و او عبت و صحرای شیب
بلند پروازی میکرد تا نور بدست آید هم نمی بود تا طبعی که از موج دریا و لا یتسطحها کل السیطر
فقد ملأ ما تحسوا غافل شده بر اصل کج گشت و غده قلزم شردن نشسته غم مخور و شتر
در بو تیا طبع یابی جمولی ایحائی اسی طبیعت بو تیار دارند مراد از حمن و خفیف العقل و صفت بو تیار
است که بر اصل دیبا بصوت عکس چشم بسته می نشیند و با وجود تشنگی آب بنخورد که مباد آب کم
گردد و بدین سبب در اصل عجم نخورک و ابل عرب میام گویند گشت نفتح اول تو انگری و غده و فتر
غذین بنقو طه و سکون ال مهر کناره دریا و آیه مسطور در سپاره پانزدهم بسوه بنی حمران و صغیر
واقع شده روایت که زنی دختر خود را بجناب سالت آب فرستاد که یار رسول شده مادرین از تنهایی
می طلبد حضرت مجله آمد و پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود برهنه نشست آنوقت این آیه
انما گشت ای محمد کنشی دست اهر کشاد لسطه یه عبارتت از عطا و کل لسطه انشاره با سرف یعنی
سرف مکن پس نشینی داشت کرده شده در مانده و محتاج حق تعالی با اعتدال صفت سخا و شرف
دانه را طه و تغایط منع میکند درین فقره هم بطرف فقره اول طنز بر بادشاه عالمگیر است ای عالمگیر
مناسب نبود که با وجود حصول گشت و شردن با نفع ملک ابو الحسن نماید این سرف و حرص و بود و
و نیش و طبع یابی قصد خوانده اند در صورت فاعل کرده باشد و خورده باشد و هر دو فقره
بادشاه خواهد بود و یک یابی مجبول خواندن اولت تا اینجا تلازم آب تمام شد هم بک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز و بریت نیست که آدمی در مقام بی بوده نصرفان کیمسک للذی
بِضَرِّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَارْتُدَّ ذُكُّكُمْ فَا لَئِنْ لَمْ تَنْصَرِفُوا لَأَكْفِرَنَّ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ و رضا بقضاد و شتر

برقبت بکشتید قاف و یای تختائی یعنی بندگی و آیه این یکس که دیو پاره یازدهم بسوخته بوسه
نواقع شده ای و اگر برساند تو خدای مرضی باشد قی یا مقبری پیش سج دفع کننده و باز دارن غایت مر
آنان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد تو صحت و راحت و غنا پیش سج دفع کننده و باز دارن
نیست مر آن فضل او را و دفع فضل در موضع ضعیف نیست بلکه حاجت تعالی مفضل را ده خیر بر بندگار
بی مستحق از نیا نیست یعنی بنده در مناسب حال بندگی و برتر است که بر هر ضرر و خیر که لاحق گردد
آزاد از شیت الهی انست بدان رضی باشد و سرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه و ارباب و
سالک سلوک خدان این حکم حکم گردید رضی بقضای حق جلشانه نشد هم بحکم لکلی و تا کسول
مَا فَاتَكُمْ فَاَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ مُمْ از غرور و سرور نعمت و فتور و فتور
نعمت متغیر گردد و دشمن فتور بضم اول است که قصه کوتاهی لقمه بجز اول گواری طعمه بدلا
و آیه مزبوره در بسیار است و نموده بسوخته حدیده واقع شده ای تا شما اندوختن نشوید و غم نخورید
بر آنچه فوت شد از شما از مال و منصب و عافیت و صحت و شادمان گردید با آنچه داد و شمار
از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ارباب دنیا مول و از قبایل آن مسرور شوید که نه از ارباب
و نه این را مداری و منصب لفتح خامی مجرمه سکون مانی درخت خرد و شکوفه خزانتهی یعنی دین
لازم بشریت مطالب مضمون آیه مسطوره اینست که از خیر که فوت شود بران غمگین و آنچه که
پیش آید بران شادمان و مسرور نشود که اینها همه ضمیمه نیست نه قرار می درین بر و فقر و نه یعنی
مصنف بر باد شاه ظاهر هم چنانکه اطفال این را از فکر آموختن متغیر ز غم و جان نخواهند نصیب
مشغول معرفه الحال اند بر چه مضبوط در آمده موقوفه میشود پس جمع این معنی می
منقر از فقر یعنی بکار و معزول آجال جمع این معنی آینه و نیز بمعنی موت مرده و ترفیه
بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال معنی چنانکه اطفال مبر از فکر میباید و بیکار زنده آسوده بود

بنحو اذن انصاف به تعال و زنده آسوده جان کنند از آن بر قدر که لفظ بطایفه یعنی بجمعه آمده است
میشود **مقطع** در خارج تو شاعری کن و مفعول مفاعله یعنی **شش** این قطعه
در بحر هجری مسدود است و مفعول مفاعله یعنی **شش** هم سر فوج چو شد
ایکفیت از علم لغت هر آنچه بدید **شش** سر فوج هر دافوج مراد از عزت خان ای هرگاه
عزت خان ابر قلعه گیاره شد بر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینماید چنانچه آئینه قصر
میکند هم اقبال بود و روح طالع هدیجا پور غرقم داد **شش** اینجا پور نام شهر در دکن که
نواب عزت خان در آنجا بخدمت میر آتشی سرفراز زنده بود اقبال در لغت بمعنی بر آوردن
دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در اینجا پور را بجهده میر آتشی
فسر از کرده عزت داد **م** ادب را بهبوط بخت باشد بر آورد و بسوی حیدر آباد **شش** آبا
بالا کسب اقبال که بهبوط یعنی پیست بخت است و آن مراد از حیدر آباد آورده دلیل ساخت **م**
تا دم زمان بود و پشیمان مثل چمن بلبلان **شش** نام **م** فاعل دندان بفتح تین صفت
مشبیه از دست بمعنی پشیمان بلبلان یعنی پشیمان همچون نگین ناشاد **م** بگویند **م**
نقمت چه بلا به پیشم آمد و عقده است که بکار رفت **شش** نقمت بالکسر عقوبت و کینه و بلا
عقده بالضم بمعنی گره و گره افتادن در کار و شکل شدن کار ای بلا پیش من آمد و شکل کار من
افتاد **م** عین و بصیرت چشم و نورش این طور بلا در گمینا و **شش** عین و بصیرت
مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصیرت بمعنی بنیادی چشم و عینش من بار دیگر خنجر مصیبت را مینماید
م من در تیغ استغاثه را ز بخت بدست داد و فریاد **شش** من در تیغ بمعنی گره بسته شده
تیغ بر وزن تفنن بمعنی در و زدن شدن استغاثه طلب یاور کس در یعنی از بخت بد داد و فریاد **م**
و کسی باد من ز میر **م** بالیت برای آرزو هست برای کاش که مادر منی ز **شش** بالیت

بفتح لام و سکون بای تخیلی در عربی کلمه تناسبت ای نوب غرت خان تناسب میگرد که کاش ما در برابر
تاجین ذلت نرسیدیم هم اوام بود از برای تردید یا کاش ما پذیر نمی گادش و بفتح بنه و
سکون و او و ام بفتح بنه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردید است بمعنی با و گادن بجان فار
بمعنی گاییدن و آن اصل از است ای کلمه اصل ولادت بر معنوی و میتد یا بنجین مصیبت نمی افتاد

ازین کلمات نهایت ریخ و مصیبت قابل دریافت میشود

م و قالع پنجم تا یخ نوزدهم شهر شعبان المعظم جلوس

شش معاد فقره ظاهر هر چهار گاهی که قاصدا به بصدان و القصد کنان و مثال حتی عا کما العزیز
القدیر شامبر محل ایام را بعد و حرف بسمله رسانیدش و قاصدا به خصافت بیانیه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصدا باعتبار سیر اسیری و بسمله بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و هجای حروف آن نوزده اند و آیه مذکوره در سپاره ثبت و سوم سو سو بسین در بیان آیات
قدرت کامله حق تعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهای سبست
و بشکالگاه از برج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل دو منزل و شش باشد تفصیل منازل است و کتاب
شهر طین لطین ثریا دربان مهقعه تبعه قریح نشسته طرفه جبهه زبره صرفه عوا سناک غفده زبار کلیل
قلب تنور لغایم مبداه و لایح مایع سعود و آجیه مقدم تو خیز تا و هر روز قریب منزلی جمع مند و رشار
اجتماعیه نور و میفراید و در منازل استقبالیه یکا بدو میل بانحا و تقوید میکند و نیکو کرد و نامد شاخ
بحسب از خرانابان که خشک شده باشد و گشته است شکل ای لغوی قاصدا و منازل ایتی نموده
نوزدهم پیدا ساخت و در گیر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته میشود که نمی کشید سنی هفت است و آن
چهار ماه و بنه روز شنبه یا بنیطور معنی گفته شود که قاصدا به منازل خود رطلی نموده زبده می هم
الی الان چهار ماه و بنه روز منقض ساخت هم و سواد نامه بنه شام شب الکتاب لغ سکک

حکمت ازلی و قدر عجیب و موصفت لم یزل عنوان غراب تیان انا کنتی السماء الذی فیها
 الکواکب مزین بמושج گردانید مش مزین بمفعول تنوین یعنی زینت کرده شده موشج مفعول
 توشج یعنی عقد حاصل گردان انداخته شده مراد از راسته و آیه مسطور در پیله است و موم لبوه
 و اصناف واقع شده ای بدستیکه بپارستیه آسمان نزدیک تر یعنی انچه کبره زمین است
 بآسمان تارکان یعنی آستین آسمان بنیاد ابا ایش کواکب یعنی همان قاصد و ادانه شب را که
 خورشوی عین دشت باعتبار سایه و نفحات سحری از کلک حکمت ازلی بسره زینت کواکب راسته
 و پیسته گردانیده ای در آن سحر پاره از شب باقی بود که ماه و دیگر کواکب و شش بود هم هنوز کتاب
 قدرت کامله کریمه و جعلنا اللیل لیا ساجدا و ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت با لقمه نقطه
 وسط مجمره بر صفحه روزگار بنظوری آورد نوشته بخشود بر روز رسید که نقابان مشبک را خود را تمام کردند
 مش آینه مسطور در پیله سی ام لبوه بنا واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب پوشیده با ظلمت
 خود همه جز این پوشانده مجمره و نفعیت و تشدید راه که نشان و آن مراد از رسیدی است که از
 انفسان کواکب کوچک بر آسمان مینمایند نقاب نفیج اول صیغه مبایعه یعنی سوراخ کنده و در کا تمام
 کردن این است بمعنی کار درست کردن هم بمعنی قیام رسیدن مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
 عرض دشت به تیان نقب ای منور نویسنده قدرت کامله مضمون آیه مسطور از سایه سیاهی مینو
 و قلم صنعت الهی که رسیده است لفظهای تاره وسط که نشان بر صفحه زمانه ظاهر میگردد و ای میثقات
 یعنی بنو قدر و ظلمت و کواکب که نشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بخشود رسید که نقب
 زندگان حوائی قلعه از کار نقب فراغت کردند و یا ساکنان خود هم میساختند هم و کار فرمایان
 آنها را بموجب مجسمه من الظلمات الى النور از نقاب نقب بر آوردند پس کار فرما
 نسبیکه از دیوان کاگیر و شل دار و غیره آیه مسطور در پیله موم لبوه بقدر واقع شده ای

بیزون **محمد** و ایشان را از تازیکیهای کفر و ضلالت بسوی شرفانی ایمان و هدایت میافزودند
مختصرت و از شک سقین از غفلت نفس بر دل از صفات بشری با خلاق ربوبیت ای بار خدایان
مهم کار آن نقب **محمد** بسبب انقراض آنها از کار خود از تاریکی نقب بطبق مضمون آیه کریمه
بیرون آوردند گویند نقب بی موجب کفر بود بر آمدن از آن سبب هدایت هم مردم تو بجا نه باروت را
تجفوی روح در رنگ سر مه در صدقهای دیده کشیده چشم راه اشاره از التفات حضرت اند که
دست نگه دارند یاد و طرقة العین بر تریج را مثله آتش ساخته آسمان مانند شش خضر کعبه شده
زیر روح مراد همان نقب صدق و الفتح گوشه چشم به راه شدن انتظار کشیدن دست نگه داشتن
توقف کردن طرقة العین چه زدن مثله آتش عبارت از تریج است شش که حواس و قوس باشد
ای این هم در آن نوشته مندرج بود که مردم تو بجا نه باروت را در میان نقب مثل سر مه در خانه
بر کرده اند و منظر حکم و الاستند که در پراپیدن روح توقف سازند و یاد و چشمه دن یعنی فی الفور
هر سه روح مشغول به باروت را پراپیده مانند تریج آتشی بر آسمان رسانند هم انچه ارشاد شود و عین
است **شش** ای در پراپیدن من پراپیدن روح هر چه حکم بادشاه صادر شود و عین
بادشاهی است تا اینجا مضمون نوشته تمام شده باین حکم بادشاهی است هم این عین منظور
شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پر نور و در افکند **شش** ای مروضه
نقابین بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنا بر تمییز آن به حکم کاذب آید صادر گردید
و تعارض حکم بادشاهی صبح کاذب ظاهر هم اول آن جماعت که در مورچان و حله میباشند بچوای
بروج محفوره چون مرگان در لواحی دیده صفت شیده جست و خیزی و بوی کنند
ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچان و حله عین بزرگ در پیش روح نقب نهاده مانند کمان
که در خانه چشم است صفت بسته باینند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند هم تا و بر بلبلان

که از بی آبروی چون طوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی محصور اند همچون حواس اعمی میباشند
مش تا بر اسی علت که باطن شخصیکه دنیا چشم دل داشته باشد از کد باطنان
محصور و اهل قلعہ طوبت جلیدی نام کی از طوبات نشسته چشم که بر روی جلیدی در جاییست
و آن محیط طبقه عنکبوتی میباشد و صاف و لطیف بسیارست و عنکبوتی تمام طبقه از طبقات سبعة
چشم که متحرکه و غنیه و عنکبوتیه و شکلیه و شیمی و صلیبیه واقع شده و اعمی یعنی نایبیا جمع است
میباشد اهل لشکر برای بر جی شور و غوغا و طلب جنگ نمایند اهل قلعہ که کور باطن و محصور اند و آب
مانند طوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی قلعہ اند یعنی بروج را گذارسته حقیق قلعہ نمانند یا ستی شود
و غوغا بنا بر جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند فی سبب اینهم بعد از آن خود بسیار نور بصیرت
انفکاس بر گشته بگوشه بارفته منتظر باشند تا هرگاه بر جهان چشم پنجمیند و در آن گاه بگویند قلعہ
مش انفکاس را گشتن و معمول است که در بصیر باز میگردد و در او از خود مردم و حال
و مردم و مراد از پیدان انجم غائب شدن انجم ای بعد فراهم گردیدن اهل قلعہ بالای بروج مردم
مورچال مردم مانند نور چشم منکس گردیده بگوشه بارفته منتظر میشوند تا وقتیکه بروج مانند چشم کوکب
از آتش زدگی فتنه بر و از آید و همان مذکور شتاب ساز نگاه در میان قلعہ بستاند اینجا بیان حکم باشد
شده و امور آن چشم گفته پای بر جهان اند اصابع پرستند **مش** مامور اهل لشکر که مطیع حکم بادشاه
بودند چشم گفتن قبول کردن اصابع جمع جمع بمعنی گشت یعنی اهل لشکر حکم بادشاهی بقبول
نموده در پای بروج مانند گشتان سپیدند و تیشیه اهل لشکر اصابع یا از روی فخرت کمال
هم تقارن اینان جمعی بر فراز برج نمودار شدند اهل پیش چشمیکلی با هم رندند که مطیع نظر بود و بعد
مش مقارن بضم اول بمعنی نزدیک مطیع جای انداخت این پیش مراد از مردم بادشاه چشمیکلی
زدن اشاره کردن ای نزدیک اینان لشکر بادشاهی حسب کبر پای بروج پرستند که حالت اهل قلعہ

بسیار است که مردم بادشاه که این بنفش بودند با هم اشاره کردند که آنچه مخطوط بود
بظهور آید و محیط پشیمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صورت ریات همه در طرحه حصار منطبق
گشت و این طرح را بر او اقلعه که دعوی برابری بادشاه میداشت چشم پوشیده از نجات صفت
شان صورتی که ریات جمع مرتبه یعنی دیده شده طعنه نام طبقه که بالای هر طبقه است
کما که اول صورتها و اصل الطباع می پذیرد و طرحه حصار را در بروج هند و اوجی حیت اقلعه که از نجات
چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده طعنه جمع بودند در میان بروج منطبق گردیده ای ظاهر گشته
است هم درین لحظه اگر فقیه نقب این طرح شعاعی روشن نماید عین مصلحت است مثل چشم
زدن از خط شعاعی مراد بر نگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اصل اقلعه را بالای بروج دیدند
یکدیگر اشاره کردند که درین لحظه اگر همتان نقب فقیه نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نماید
عین صلاح و مصلحت هم ملاحظه چشم و چراغ بهادران قوی باز و وزیر دستان عضد الخلافت پیروز
تور از استیمن تدبیر بر آورده با اشاره آتش زدن نقب انگشت نمائند مثل ملاحظه نگاه داشتن
پیروز با چشم چشم و چراغ بعینه غرض اولی ملاحظه چشم و چراغ ای بی لحاظ عاقبت بینی عضد نفیج
عین مصلحت و کار باز و وزیر بهادران قوی باز و وزیر دستان عضد الخلافت غازی الینجا
و نیزه سرداران لشکر پیروز بر آوردن مستعد بکار شدن انگشت نمائند و در سوای
مصلحت داران بجای اقلعه بالای بروج آتش زنی نقب مصلحت دیدن غازی الینجا و غیره
سرداران لشکر و شاهای سلطانی عاقبت بینی مستعد تدبیر شده ارباب نقب انگشت اشاره
آتش زدن نقب نمودند و انجام کار نفهمیدند که بسبب رسیدن بروج نقصان کدام جانب خواهد
شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا ملازم چشم تمام شد هم دوران اثنا که خطر نجی قضا با طوایف جاد
گفتند و بازندگان مهر احتیاط منسوب به مراجعت چنانکه مقرر شده بود و باختند مثل از اینجا ملازم

شطرنج آهانهاده و آن نام دارد و قریب یازدهم شطرنج بایستی شطرنج باز بساط عرض شطرنج در هر
 بار در جنگ منصوب اندیشه و نام بازی یعنی در همان قریب و قرات که بیکر نشین بازی نقیب شد و
 شطرنج باز قضا بساط میجامد و بجاگستر ای مهران آتش در نقیب ده سامان ^{مهر و اندیشه}
 از پیشته نموده بودند که بعد آتش نشینی الغور اندازد احتیاط و اجتناب خود را کرد و از بلات تجاوز
 با بیم آنچنان بعمل آوردند که لکن سواران چند آنکه سپاه خندید اگر مبنی آتش کشی که فی الغور
 فیل تباروت و رخانی برج زود بر نیامدند **ش** سپاه خشن گنایا از سپاه جلالی
 دو اندین گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف نام مهره شطرنج تل بمعنی توده و تل تباروت
 فیلق داده بهتر سیاهی فراوانی و نیز تبار نام شطرنج سپاه معروف نیز نام مهره شطرنج ای زندگان آتش
 نقیب دو گروه بودند یکی سوار و پیاده اول حال سواران بیان میکند که آنها هر قدر که سپاه
 تیز کردند از گرم بازی آتش کشی الغور فیل تباروت و از یعنی در باروت خان برج اثر کرد بر نیامدند
 ای هلاک شدند هم و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی فریزین سنگیزه که شتر را اسباب هر طرف میرود
 راه جان بر دنیا فتنه **ش** پیاده ضد و وار نیز نام مهره شطرنج گرم پی جلد قدم فریزین کبر اول
 فریز شطرنج که کیه و دای جان پیادگان این شد که فریزین سنگیزه چنان کج و گردیده ماند شتر هر طرف
 میرید که راه جان بر دنیا فتنه ای پیادگان از سنگیزه با هلاک شدند هم طرفه بازی **ش** و در
 طرفه بالغرم بمعنی نو و خوش آینه و نگفت رخ نام مهره شطرنج که است میرود و رخ دادن نموده
 شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه سوختند هم در آن ملاکه شاطر قضا مهره های سنگ را
 بالای آسمان میرود و بخانه وصل میرسانید از خوش آن گوشم طبعان ختی بخانه شاه مانند گشت رسیدند
ش ملا دوستی و قریب یازدهم شطرنج یعنی شطرنج باز کامل حل نام ستاره واقع فلک
 بنفتم که منسوب میشود به شتر بر وزن بوم بمعنی شتر شاهی معروف و نیز نام مهره شطرنج خود و بخانه

مروارید طایفه از شیر عالمگیر گشت بکر کاف عربی عروت و در اصطلاح شاطران مهره که بادشاه
صاحب سنان عالمگیر هرگاه که طایفه از قضا مهره سنگ برج را بسبب گشت زنی بارت پرانیده بالا
آسمان میرود و طایفه از شیر عالمگیر برسانید بسبب خورق اهل قلعه انکی مهره سنگ درخیمه بادشاه گشت
رسیدند و اشاره از لفظ گشت انکی بسبب گشت شاه انتقال از خانه خود ضرور میشود و بسبب
رنگین نماد بادشاه گشت و در شوم طبعان قهر نفس اینکه سعادت مردمان ابو حسن بود
که یخچین معاند و از گون شد هم و حاضران بساط میدان بجای مات شدند مثل مات شدن در
اصطلاح شاطران بریمت خوردن در بازی ای که سانی که در وقت پریدن بروج بمیدان حاضر
بودند هم هلاک شدند هم اگر چندی که چون مهره طریح از آغاز بازی داخل نمودند شمشیر
حرف استقامت مهره طریح نام مهره که قبل از بازی برداشته بازندای همه حاضرین میدان بهایک سینه بکر
کسانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها نرفته ماندند هم غائب بزان قوه حریف قاضی غیبی ظاهر شدند و
شکاه شده و در سرباز پیش دیده پیش شدند و آن بهیله و چو خانهای بی پایه طریح خالی گشتند و غائب
کسیکه طریح نمیداد و باز در دنیا و از غایت آن نوح ابو حسن حریف یعنی سیم شیشه قمار و بکر بازی شمشیر
قماری بازی با خشن بکمالی پیش دیدن غالب دیدن خانه بی پایه و خانه که از مهره دیگر فوت داد
و این طریح که پس از لوار طریح مجاوره میباشند بسیار بجای لالی چستی و بیخ قمار باختند که در خانه
شبگاه شدند و در سرباز بازی نوح عالمگیر که لقب برج و گردن بارت نداشتند آن باشد
و غالب دیده پیش شدند یعنی آن برج را مانند خانهای بی پایه طریح خالی گشتند و در سرباز
تلفه رفتند هم از اتفاقات غریبه آنیکه یکی از مهره داران خاصه شیشه ران حدین که حدین سیده
مرد حای اعدا را خالی دیده پنداشت که بر تو آفتاب شجاعت بسان آن نمک این نمیند و اینها
اتهای ذیقعه شستن خود را در آنجا غنچه پنهانته بجای این نوس ماه و سبب بی نور شدند

و از بیم ذی بحجه قربان شدن مانند هلال غالب شهری کرده غافل از اینکه غوث تحت شمس است و بحجه قربان
و آورده بطبع سعادت آخر همانا خطر صحنی کشید که بساوا حیل و لایزال که خواب غفلت را بآتش غفلت
ماه یکبار ایشان را بخوف مرگ از لرزه حیات جاری سازد هنوز سایه زنده است آفتاب بود که برآید
کنند و بامری نزدیکان بسیج و جهاد و بیابان جمعی و دوستان و دشمنان فرستاد و زبان
حالت تفسیر الا خلاؤ کو یوم یحید بعضهم لبعض عداوة الحقیقین کشاد شد
بمعنی وقت و بالفتح بمعنی هلاکی ذی القعدة صاحب ستن و نام یکی از شهر قمری که با قتل محجبه
واقع است سلخ بالفتح پرست کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که در آن قربانی
میشود قربان بالغم بمعنی فرج کردن بنیت تربت غالب تهی کردن بخود شدن و تیر مردن تحت
الشعاع مازاد از دور و در مخوس که مهر ماه و زیب یکدگر باشند آخر بتای قرشت و فاسی بمعنی
و نام فرشته که هرگاه در شب از پیش مردم میگذرد و دوسای آنها قبول شود خطر بطای حلی فعل
التقصیل خط حیوله خال شدن پرده شدن زمین در میان ماه و خورشید که از آن انحناء قمر
میشود خسوف گرفتن ماه سایه زمین و از شب و کاف مفاعلات و آیه مسطور در سوره نحر
بسیار بهشت منجم واقع شده ای دوستان در آن و زمین قیامت و بعضی را دشمن باشند مگر
پایه گمان را از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر خف و معیشت
با هم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدای سبحانه بوده دوستی ایشان بجا باشند
که یکدگر را شفاعت کنند ازینجا صفت گوید که هرگاه قطعگان برج خالی را گذاشتند اتفاق
ناور گردید و آن این است که یکی از هر حله داران بادشاهی در آن هنگام ملک رسیده بود مقام
دشمنان را خالی دیده پنداشت که بر ساکنان آن مکان یعنی بر برج شوی آفتاب شجاعت نفی
است یعنی نامرد و بدولت نندیدن سبب انتهای ماه و یقعد و جلوس خود را در آن برج

در هر روز چنانکه قرص ماه در دریا بی نوز می باشد بر موج را خالی کرده اند و از خون سید ماه
 نیز که قربانی باشد لایق است که بر روی خونا که شده اند با کمر دینجا مصنف نشستن اهل موج را ماه
 در قیقه و قربان است که ز ماه دیگر قرار دارد و چون انتهای ماه در قیقه شهر از محله که ماه قربانی است
 میرسد بعد مصنف میگوید که آن مرحله در غافل ازین بود که اهل قلعه نخست آتش زنی لقب که حکم تحت
 سلطه دارد و در نظر آمد و عسله سادت آخر و چنین حاجی خطرناک یعنی برج نمی آیند تا سباده و پاره و نیز
 که حجاب خورشید آتش خواهد شد یعنی نیز زمین برج که لقب زده و باروت پر کرده اند آتش خورشید خواهند
 ماه صورت مام دم را بخسوف موت از روشنی حیات عاری خواهد کرد یعنی آتش زنی درین باروت لقب
 موجب هلاکت آنها گردد و هنوز سایه زمین یعنی شب نقاب آفتاب بودای شب باقی بود که آن مرحله دار
 بنیالات باطله خود بهر دگاری کند و زو بان بسیار شوش و محنت بجا برده گروه دوستان خود را بقیام
 دشمنان زیست و یعنی شب باقی بود که مرحله دار کند و زو بان نصیب کرده و رفیقان خود را بران برج
 خالی فرستاد و زو بان حال میان آید مذکور نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که فران با حاصیان
 که در دنیا بکفر و معصیت معاونت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشامت افعال خود گرفتار خواهند
 یکی دیگر را دشمن خواهند بچنین مردان مرحله دار بعد از مبتلا شدن با فناء برج و نصیبت یکی مر
 دیگر میباشند که در عهد و شدت تفریق اینک روز برانیدن برج آتش روز قیامت بود و در مرحله دار که
 کفر داشت که به دوستان هم را میان خود دشمنی نموده بالای برج دستا و هم را بجان باشد طبع خام که
 فتح بنام او شود و چنانکه بکار برده دیگران را به نکر دو خود و قتی خبر داشته که به سولتندش به نکران
 هم را میان مراد ابل شکر و شاه طبع خام بوسی که مفید مطلب نباشد بقدر مصنف ای می در طبع
 خام اینک فتح بنام او شود نزد خود کمال انانی و چنانکه بکار برده و قتی خبر داشته که به سولتندش به نکران
 بالای برج برآمد فتح قلعه نمودند هم و تفنگچیان مرحله داران باین بصینه گفتند که آخ موت عقد

اخوت با غفلت بسته بودند بریدن نگهبانی گران خوابشان نگیشتند ^{شش} صیغه بمعنی ^{که} ^{خوابشان}
 و در اصطلاح ربط چیرگی یا چیرگی چنانکه صیغه تخاصص صیغه اخوت و غیره ^{که} ^{خوابشان} ^{صیغه بمعنی}
 برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت غفلت بافتد ^{که} ^{خوابشان} ^{صیغه بمعنی}
 چیرگی را چیرگی کمال بطا و دادن اخوت بر وزن نخوت بمعنی برادرش ^{که} ^{خوابشان} ^{صیغه بمعنی}
 بسبب کمال ارتباط یکی را برادر گوید خواب نگیستن خوابی که بسبب غفلت باشد و نیز بمعنی دوست
 اتی چنان آن مراد بروقت آتش زدن نقب بکمال خواب غفلت میخسپیدند لهذا بسبب رسیدن
 نگهبانی گران برج خواب ایشان نگیشتند یعنی در عالم خواب از ضربت نگهبانان مردم چند آنکه خدا بدارد
^{شش} ای چندان خواب غفلت میخسپیدند که از بسیار کردن کسی بیدار نمیشوند خدا بر ذریات ایشان از
 بردارد و هم شمار آنجا که مردم که بر کار چرخ بر کار نقطه جمیع اصل انتهای دایره حیات ایشان ملخت
 بعد و سال هر یک سادی افتاد ^{شش} بر کار بکات فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند
 بر کار بضم بای فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مردم بکای جمله رحمت کرده شده و اطلاق بخشیر
 الفاظ معمولی میشود و بعضی مردم بجمیع منقطه خوانده ای نگسار کرده شده و نگسار شدن
 آنها بسبب پریدن بروج ظاهر و در زمان تحریر و قانع سال ^{که} ^{خوابشان} ^{صیغه بمعنی}
 حساب آن رده نگسارنده که بر کار چرخ بر کار نقطه جمیع اصل انتهای دایره حساب آنهاست
 حساب سال بجزت که یک هزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جمیع حامی مملو فرق نقطه
 و هرگاه از هرگاه دایره میکشد اول نقطه میدهد باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ بر کار از هرگاه
 خود منتهای حلقه های حیات ایشان نقطه جمیع اصل ساختن حیات شان بمضق باجل گردید و در
 جماعت مردم یکی که هزار و نود و هشت مردم بودند که تقابل سیدند و تخمین بر کار و بر کار تناسب الفاظ
 شش کار و دایره و غیره ظاهر هم ای غمی بی اینکه شاید اینهم مردم دسالی کشه شوند ^{شش} ای کشه

شد که در او دو شست مردم مرحله دار مطابق حد و سال هجرت بیگ و جلال اشاره غیب بن
 بود که اگر هر روز کشته شود شاید که تمام لشکر در یک سال کشته گردد و هم خدا کند که از انطرف نیز جمعی کشته
 شده باشند پس از انطرف خروج ابو الحسن و لفظ شده باشد و لالت بر احتمال دارد چون در حقیقت
 از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود و لهذا مصنف بطرز تعریف میگوید که خدا چنان کند که از طرف
 ابو الحسن یک حاجت مقبول شده باشد و آن کشتنی با چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست
 چنانچه در جسد موتی بمجر و انطفای حرارت غریزی و انتقامی هوای طبیعی حرارت غریبه و هوای غیر
 طبیعی علی بنیایدنی الفور در مورچال هر مرحله آمده آن جا بار که بهادان غازی در مدت پیکان
 برست آورده بودند متصرف شدند و کشتنی لاین کشتن را در مردمان ابو الحسن بدینجهت
 جسم موتی بالغ و بالغ مقصود به معنی مرده انطفاس در شدن کشت حرارت غریزی حرارت ذاتی
 و طبیعی که تا قیام روح باشد و غیر طبیعی خدا آن که بعد انتقال روح اکثر جسم موتی یافته میشود و تناف
 در شدن حکم هوای طبیعی و غیر طبیعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
 مردمان ابو الحسن که واجب القتل بودند خیر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده به سنگسار شدند بطریقیکه
 در جسم مرده بمجر و در کشتن حرارت اصل و متغی شدن هوای طبیعی حرارت عارضی و هوای غیر
 عمل میکند و در مرحله مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بحک جلال چهار باره بقیضه
 خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند به آنکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
 بحرارت غریزی و هوای طبیعی و مردم ابو الحسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبیعی تشبیه و او تو را
 بطبی ظاهر هم از آنجا که عدالت حضرت بادشاه داد گستر عدل بر زمین حق برضی نشد حکم قضا تو را
 بشکر کردگان امم شرف صند و خورشید که جمع کنیز برافته است چیم میخان فرستاده کان مخصوص را تخصیص
 سازند و شش در ناحیه یای وحدت سر کرده بکاف تازی سر دارا ام جمع است بمعنی گروه تهمین

ظالمان مراد از فتح ابو الحسن در مکان مخصوص اینها هم مراد از جای مورد چال و مراد از فتح
کردن و مراد از چنین ناحی است که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی جنگ به جدال چهار ماه بدست
آورده بودند و اهل قلعه بی قوت و شقت فی القوم متصرف گشتند ای چون اقصای بادشاه عادل بر
چنین امر راضی نشد حکم قضا مشال سواران لشکر صادر گردانید که بجای عت کثیر را بنابر وضع آن
ظالمان یعنی قلعیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها بر آرد و در صفت حکم بادشاه بلفظ
توام تصریح است برینکه حکمی که بادشاه بنابر بلاک قلعیان صادر میفرمود و از آن قضای لشکر و دست
میر سپید و قلعیان از ملاکت محفوظ میماند هم گروهی انبوه بر سر آن میر و پایان نهستند
شش ای واحد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای دفع بر سر آن میر و پایان
یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تاخت نمودند و آنان از دشت رسیدن این جمع پریشان
گردیدند و بیاد مرکب فارسان میدان نصرت از بهم پاشیدند شش مراد از آنان اهل قلعه و ازین جمع فوج
بادشاهی فارس بمعی سوار و در لفظ باد مرکب اینهاست یعنی جوای اسپان و بر جمع گوز سپان
ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعیان پریشان گردیده از جوای آمدن اسپان سواران
میدان نصرت متفرق شدند و یا آنکه اهل قلعه از جنگ جدال فوج بادشاهی از بهم جدا گردیدند
بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند و هم بخاریان
منصور بجای فرور را بدست آورده و هم قرار در زیند شش ای هرگاه اهل قلعه از دشت فوج فوج
پریشان گشتند غازیان منصوران جای مرحله را بدست خود آورده و با استقرار تمام شدند و در لفظ غازیان
منصور تصریح است هم چه توان گفت از سر دهری بای روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه لاسات
و شراران ناره بطالت جا گرفته بودند که فقیده دار لقب دیگر آتش زد و باز مار آن بولهب عیش
بلاک جمعی مسلمانان شدند شش مقوله مصنف چه برای حسرت قناسف سر دهری جرمی شعلگان

در حق خود برده ابرو و خوش لباست دیلمی نمودن شراران جمع شرابطالت دلاوری کردن هیچکجا
که دیدن جاگرم کردن بخوبی هتقرار ورزیدن در جای ناآتش بولهب بمغنی صاحب آتش
و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبدالغفری نام داشت بطوبی بخصم و عباد با سید المرسلین علیه السلام
ملعون گردید مراد متعلکان بارتبه بسالت و شراران ناره بطلالت فوج بادشاهی است تشبیه
شان با شعله و شر محبت عدم بایداری و بولهب کنایه از فتنه دار و مراد از مسلمانان فوج شاهی
و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عدولت داشت معصفت میگوید که ابویرحمی
زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در حلقه
بخوبی تمام هتقرار ورزیدند که فتنه دار در فتنه دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتنه دار باعث
بلاک جمع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردیدیم و بار دیگر نگهبانی بروج و دوم لوح فرار ساکنان مورچال
مرحله گردید و بی تاخیر جم غفیر بغفران رسیدند شش لوح فرار تنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
آیات و ابیات نویسد تاخیر درنگ کردن جم بالغت و التذیذ انبوه غفیر معنی بسیار غفران یا بضم معنی
مغفرت و بغفران رسیدن مردمان حال هرگاه فتنه دار در فتنه دیگر آتش زد و بار دیگر مثل اهل نگهبانی
برج بریده بمر و مان مرحله رسیدند و آنانی الفور ملاک شدند و آن نگهبان لوح فرارشان شدند هم **وَإِنَّا لِلّٰهِ**
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بعد از این آیه در سوره دوم و سوره بقره نشان ارباب مصائب
نمزل شده و آیه مسطور تمام این است **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا**
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ای گروه مؤمنین آن کسانی که هرگاه دایشان را دشواری و رحمت و عافیه و
کردیم بپرسید صبر نمایند و بگویند که ما از ان خداوندیم و این اعتراف است بانقیاد حکم و اسبوح
او باز گردید گانیم بر ذقیات چون بر اهل مورچال مصائب و مصائب و نمود و بعد از مصائب
ایراد این آیه ساخت هم از واقع امر و زنجار نشانه کافعل تنگوار میشد شش فصل الفتنه شماری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی می‌روند و یا همه جانوران شکاری را یکبارگی می‌کشند و همچنین بعضی
 در کتابی معتبر یافته نشود و نیز احتمال فعل کس را بر دل و هم غنیمت محسوب می‌شود که بعضی اهل لسان بمعنی خروار
 صحرایی در زبان ترکی تفتین شده و بمعنی درینجا نسبت میدارند یعنی از واقعه پراپیدن برج دوم
 چنان معلوم میشود که بنحوا شکاری جانوران شکاری که در دست و این معنی وقتی است که صحت لفظ
 فعل باشد و اگر بجای آن لفظ تعجب بمعنی مالکان صحرایی بود معنی اینکه از حادثه پراپیدن برج چنان
 معلوم میشود که بنحوا شکاری را یکبارگی در دست یعنی مرغ روح ایالی اشک از ضرب گهای پیده بر لاک
 میشنیدند چنانچه آیند بیان آن میکنند هم چه بر باره شکار قضا طاعتی را بر میداشت چندین هزار
 سنگ بر اوج قضای هوا چون چرخ و شهابین و باز و شکاری پرید و بهر یک مرغ روحی صید میگرفت
 شمشیر شکاری شخصیکه اتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طاعتی بالغه خاک پر و سنگیز و
 کلاه باز و جره و غیره که وقت شکار از شمشیر بر می آید تا شکار را بید چرخ و شهابین و باز و شکاری
 که بجهت شکار سکون فون است اسمای طيور سبع امی برج شکل کلاه بود بر گاه آنرا شکار قضا
 حکم الهی بر میداشت سنگها مانند طيور شکاری می‌دید و بهر یک سنگ یک مرغ می‌شد هم بر گاه شکاری
 قدر تو ش اصل ای طلبیده ای قتل که یقینم اگر کفران فرستاده مرا بموت و القتل
 شکاریان نخیگاه کایست از خوف ساعه را گوش جان می‌رسید ش تو بچی بخت منوط
 و جیمه فارسی در ترکی شخصه را گویند که جانوران شکاری دارد و تو ش بمعنی جانور شکار کننده
 برای نسبت در ترکی آید و تو شقی قدر مراد از تقدیر الهی است و آیه سطور و در سیاره ثبت و
 بسوره احزاب در شان صفائی اهل اسلام که در حرب احزاب بمعانه کثرت و عدت سپاه دشمنان
 و ائشان از جای فت نازل شده بگوای محمد صلی الله علیه و سلم بهیچ وجه سود نمی‌دارد و شمار اگر نجات
 از یزید در مرگ و یا شستن چه لا بهت هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که حکم قضا باشد

نگار کرد و آیه فاذا جاء احلكم الموت لا يساخرون ساعة ولا يفتكرون در پیاره
هشتم بسوء اعراف در شان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزول عذاب یزدی میجوهند
ای چون باید وقت عذاب ایشان و ایس نمایند از اجل خود اندک زمانی پیشی نگیرند برای
تهدید شرکانت بآنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرو آید و شامت تکذیب در روزگار
شمارسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و تدامت سود ندارد و از انظار یاران غمخیزگاه ایشان
کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهاست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
عرب منکر از عذاب بودند و نگاه بر سر ایشان عذاب سید هم عدو فزونی مظلوم که از قبیل حجاب
مسئور آقا علی مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود و اشاره باین معنی که پوشش امرو
خیلی غوغا داشت مثل فزونی مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از آفت نجات پیدا کردند
و آیه مزبور در بسیار جاهها تفسیر شده بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ابوهی و احزاب و قصد
کردند که حضرت راضی علیه السلام بوقت قرائت قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه و تعالی ستمگر
راضی علیه السلام از چشم ایشان بپوشید و اذ قرأت القرآن جعلنا بینک و قبیة الدین
که ای مومنان یا کافران یا مستوران چون میخوانی قرآن را میسازم و می آورم میان
تو و میان آنانکه نمی کردند بدان سر می پرده پوشنده از حس تا ترانه بنیزد و آزار می بتوزرسانند
اسی ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالاً مظلوم اند چون لفظ مستور که در حساب است
فاسل بود و مفعول شد مجازاً چه سائر در لغت پرده را گویند و عدد و غوغا و غوغا و غوغا است
ای همین قدر مردم بادشاهی لقب پسند و سبب طاعت عدو دشمنان بعد و غوغا این
بود که معلوم بگمان نشود که در پوشش امرو سبب پوششهای سابق خبیث شود و غوغا بود هم نمی دانست
شکستگان با پرده کاب فدا که هر پوشش بدی که در پوشش فی غمخیزان بود و خط از دمی سار

ارواح چون رگ ننگ تعذرا لا ابطال از رحم برنجی جان میداد و میگفت کلاه منگ
 و گاهی بر رینگ ابوالحسن سنگدل قلمه را نمیدادش **سنگ** همان موصوف و پادشاه
 فی صفت ای کسانیکه از صدمه سنگها ریشان چنان شکسته بود که ترین مرگ سیده بودند و گاه
 بیان صفت ثانی کالفتش فی احوال و نقتش در سنگ مرعاض و سخن و بیروان اسرار جمیع ارواح
 روح و درامای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ ننگ شسته سنگین که در سنگ میشد
 و در میشد و تعذرا لا ابطال تعذره زده شده باطل کن یعنی آن سنگ تمام قیاس مرگ کرد
 قسمت نشان بدکت مثل عشق سنگ حکم بود کسی خط از وی میران ارواح که همان ارواح اند
 بمنگ کنگاب باطل کردن نمی توانست و بدر رفتن جانهای آن بیچارگان از قید هوا و نفسانی
 بود و بدست ساز کردن سنگ بر سر زدن و در برنگدن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
 ظالم یعنی یکی از سنگستان که بصفت مذکوره موصوف بود و بدستختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
 محنت و مشقت بسیار میسریم لیکن ابوالخطیب اقلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یک نوع خطر
 است یعنی فرست قلعیج محنت و مشقت ظهور زنایند لیکن صدمه سنگها را که از پیریدن برنج سید
 آن محنت و مشقت نامیدند هم دران را از هر دوسر دست و دلی هست امانه در دل او دم
 یکبار بای و نه در دست این گشایش کاریش **ش** بر دوسر هر دو طرف یعنی عالمگیر و
 ابوالحسن دست و دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر و ابوالحسن هر دو قدرت و شجاعت
 میدارند لیکن در دل ابوالحسن کیار حماد خلیج نمی شود که قلع را حواله عالمگیر نماید تا از پشت و خو
 نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند هم ضربت شکم
 خورد و چون امعار بر خود می چسبید و بر زبان می آورد که اینها سنگ مجامعت است برای این
 شکر زبانه از جان سیر شده ما را از آسمان می بارد **ش** ضرب شکم خورد و شخصی که بر شکم او

سنگ رسیده بود معا با الفتح روده که پی پاریا باشد مجاعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجاعت
 سنگیکه بر شکم می بندند برای رفع گرسنگی گرسنه و از جان پیر شده هفت لشکراسی شخصیکه بر شکم
 سنگ خورده بود بر خود چپای می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجاعت اند از آسمان
 می بارند برای لشکر را که از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان بزرگ شد و از گرسنگی
 نجات یابند هم و سنگ بر دندان رسیده لب میکشد که سخن نمی آید از علوه شده که میگفتیم
 در حیدر آباد سنگ های کلان خواهیم یافت دندان طمع بر لباس و یا توت و آتش مطلب من
 خود این سنگ و این دندان بود ظاهر اجواب مجرده اصطلاح جوهریان را نمی دهند
 سنگ بر دندان رسیده شخصیکه بدانش ضرب سنگ سیده بود لب کشودن سخن بفتح عالم
 بالا آمد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جوهر گران قیمت دندان بر چیزی دشتن طمع کرد
 بدانکه در عهد عالمکه مشهور بود که در حیدر آباد جوهر بسیارست بلکه توان بعضی این که بعضی جوهر
 عالمگیره را بوحسن لشکر کشی کرده بود اشاره از این سنگهای که از قلعه می بار و این دندان
 مراد دندان خود جوهر مجروده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق سقوط علی شیعیان و غیر
 و نه طمع سنگ های کلان جوهر گران بیمار و نیر و من بهمان اصطلاح گفته بود و علی
 دندان اصطلاح را تفهیم نموده از آن سنگ کلان مجرود داشته بسنگهای تو دندان
 می کشند هم آن میگذرد زاهدی در پی خیزده میرفت پایش بر دو آید دست برداشت و گفت
 اللَّهُمَّ اعْطِنِي مُرْكَبًا قَدَمِي هُنْدَزَفَةً بُوَدَ كَهْ تَرَكِي دِيَان سَوَرِ عَن سِيخَةِ تَوْنَقَرِ
 از بر بخورد که از دینانش همانقدر در بر خاک او از فرقای جزاف و غایز مستجاب معفو
 را بر تازیانه کشیده از دگر کرده زبردش و دیوان جوهری را میدید و با شکرم و
 آه سر دمی الیه آنچه در مینوی مرصع است بر چنگل عظمی مرکب سلیمانی و عصفانی لله

مرکباً **الحکمه** شش نامی مشابیهت دارد و قبل لفظ ترکی کاف مضاف است ترک سپهر
 و نام قوم از اولاد یافت بن نوح علیه السلام عنان گنجینه بی اختیار و مضطرب دایان سوار
 و عنان گنجینه نفس مردم از اوصفت ترک توسن اسپ کش کرده بجای تازی مضموم و رای
 محمله شده و بچه اسپ مادایان بر وزن ماکیان معنی اسپ داده و درین هر دو لفظ الف و نون اصل
 است نه برای جمع مستجاب الدعوات تخصیص که دعای او مقبول باشد و در اینجا مراد از غریز مستجاب
 الدعوات زاهد پیاده ای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بجایات زاهدی مشابیهت
 دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او برآمد دست برداشته دعا کرد گفت اللهم عظمی مرکباً
 ای بار خدایا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چند قدم زرفته بود که یک ترک سوار دایان و عنان گنجینه
 توسن نفس مردم از معنی نفس مردم از او در اختیارش نبود باز از اهل طاعتی گردید بچه اسپ از دایان
 همانند مزاده و در بر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تا زمانه زد و گفت
 که شب بچه دایان را بر دوش گیر و با وی بدر و زاهدی پاره بچه بر دوش گرفته میدوید و با شکر
 رم و آه سر دانه میکرد و میگفت که ایچرم ای گناه از من است نه تصریح کردم از بار که عطا کرد
 مرا ای کسی که تا بر دارم اسپ عطا کردم مرا اندر مرکبی که برداشتم و در اسپ سنگ بدمان رسید
 میگفت که منم و در حیدر آباد امید نگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصریح الماس و یا قوت کرده
 بودم هم به حال دید بانی که قلعلیان چشم در آن نزدیکی گذاشته دور رفته بودند و چشمم خرم
 رسیدن آنها بود و خنده و دفاة سنگی بر پیشانی من رسیده ابرو داری شکافته شد شش چشم
 کسی که نظاره او بگریس رقاقه بخت فاریزه هر چه ابرو و ابرو مقدار ابرو ای ابل قلعه یک دیدم
 بدمان ایام بر قلعه گذاشته بود دور رفته بودند و چشمم خرم رسیدن ابل قلعه منم و چشمم خرم دیدم
 دای اول نظاره بدمان می رسید بعد از آن ابل قلعه پس ریزه سنگ پیشانی دیدم بان رسید

و بمقتدار ابرو شکافت هم همانا ملک تقدیر می بر فراز ابرویش کشید که ابروست بروجه نمود
شش این مقوله مصنف از تعقید زخمی که بالای ابرو دید بان بشکل در سید باغت ابروی او کردید
که کار خیر خواهان همین است که در کار ولی نعمت خود حجت بردارند و یا کمال شجاع است که زخم بر
خورد و چون بر لفظ ابرو کشیده شود ابرو گردد و تخمیں ابرو و ابرو ظاهر هم و از آن سکر نرزد
نقطه بر محل قوت بصر گذشت که **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** شش آیه که انصار ان
عند الله در سپاره چهارم مسوره عمران در واقع جنگ احوال شده و نیت یاری داد
مگر از نزدیک خدای غالب که کسی برو غائب نشود و عالم که نصرت و خدا لان او بمقتضای حکمت
باشد و از سکر نرزد که بر پیشانی ش سیده بود بمقتدا نقطه بر بصر یعنی چشم دید بان بمر سید یعنی بان
صد می چشم دید بان نیز سید و بر گاه بر نقطه گذارد نصرت شود و تمجید و حافظ ظاهر بی از آن
سکر نرزد که بر چشم دید بان رسید ضنون آید مذکور باشد که اختیار نصرت اقامه رحمتی سبحانه
است که عالمیکه برای نصرت خود بروج قلعه را آتش پرانید و از آن بلاست نوج عالمیکه بی نقص
پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد هم مومی الیه دید که لشکریان تمام شد و تمام مردم و مرد و چاک
چون حجاب بر برای عدم میوتند بالکسب و دیده آن خشن و خفاش که دلاوران مغنات ایشان
بباد و کشتن قوت بودند باز آورد **شش** مومی الیه اشاره دید بان بر برای عدم میوتند چاک
خشن و خفاش که مردم و مان الی احسن دلاوران مردان و مان عالمیکه در مصد سید شش دو
بودند رفته بصر و از رفته بمعنی صاف کردن رفته بالفتح از فتن بمعنی مودت بستن و
از مردن ای جوان دید بان دید بر شش شک موقوف شد و تمام مردان و مان و مان و مان و مان
عدم میوتند ای مردن و مان سیاهی بعد و دید چش و خفاش بمعنی مردان بر عجب
مردمان باد شاهی است او تمان را اینجا رفته یعنی و کرد و بنده و کین شنبان مردمان بودند

هم چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص شستن بهادران محمد
انداخته اند و خان فیروز جنگ البدر راه که با بعد مرحله است از مافت باز داشته فی الحال مردان
مکب انگیز شده در آن موضع مخصوص دخول کردند شش جانب الفتح رخت و اسباب مسکن
و پالان تته رحل انگندن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردن و مراد از مکان مرحله است و
مراد از مرد و وان مردمان ابو الحسن بطریق طنه ای بر گاه مردمان ابو الحسن دانستند که مرحله
داران بادشاهی مکان مرحله که با تخصیص چاشت سپاهیان بادشاهی بود و مردن
و غازی الدین خان بهادر سبب بعد سافت آمدن نمی تواند مرکب با تیر کرده در آن مرحله
دخول شدند و اینجا مردان و اوست از مکب انگندن و موضع مخصوص دخول ظاهر هم بهادر
و قتی خبه دارند که باز شستگاه تبصره عاصیان و عاصیان در آمدن شستگاه مراد از
جایی که مبارزان شباهی سعی چهار ماه تبصره آورده بودند عاصی بغیرانی کننده عاصب
فصل غصبت مال که نیزه بطلد و مراد از عاصیان عاصبان مردمان ابو الحسن ای غازی الدین خان
بهادر و قتی خبه در کردید که باز شستگاه حرب و بقضه مردمان ابو الحسن در آمد هم با فوجی عظیم
که بار دیگر برخیزانند آن سوختنی با شروع بزدن کردند شش سوختنی قابل سوختن مراد از بدکاران
ای غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را برخواست نموده مثل غوغایه و آن بدکاران
یعنی دم ابو الحسن زدن آغاز نمودند هم گاهی حملی آوردند و گاهی شش بازی بکار میردند این
اورد و بر دجال مانع نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند شش حمله با فتح جنگ کردن جنگ
باز گردیدن بر دشمن برای زدن مراد از شش بازی حمله ای کی اگر اسم فاعل از اباست بمعنی انکار کننده
و آبی شدن صطحن و خاریست بمعنی شمرنده شدن یعنی از حمله شجاعانه مردمان ابو الحسن غازی الدین خان
ر حقاقت رفت که در آن آنها نماند و مردمان عالمگیر از پس آمدن بودند از پیش رفتن انکار کردند و یا شتر

شدند هم درین هنگامه عدد مقتولان بشمار شش گشت و قتل افتاد و شش تن معنی جمع شدن و جماع کردن
 و حشر گاه جای که در آن جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشر گاه پانصد و سی و چهار
 میشوند یعنی اینقدر فرودم درین محضر که گشته شدند درین فقرات تعریف از ایراد خیر اندین و زبون
 و آور و بر و در حشر گاه پیش و پیش الفاظ لازم و لواط نظام هم بعد رسیدن این خبر آتش غضب
 سلطانی شعله اندید و حکام شریف اسبی سواری خاصه میگردیدش ای هرگاه خبر قتل شدن پانصد و
 و چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر اخصار سواری خاصه
 صادر فرمود و بآنچه مطابق حکم سواری موجود گردید هم بقدر عساکر فوری تاثر و تحریک برقرار
 مینمودند که و اَقْتُلُوْهُمْ و سَرْدَارَانِ بَزْدِ تَاکِیْدِ مِیفرمودند حیث و کجاست که هم شش تن
 نقیب عساکر جمع عسکر تحریک حرس و باین آیه و اَقْتُلُوْهُمْ حِیْثُ و کجاست که هم در
 سپیده پنج سورۃ الف در شان منافقان واقع شده ای و بشید شان یعنی منافقان را بر کج
 که یابید در صل و حرم و مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی تذکره
 بعد از موجود گردیدن سواری نقیبان اهل لشکر بادشاهی حرس و غیرت منافعان یعنی
 اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سرداران فوج با اهل فوج تا کج میگفتند که
 را بر جای بید بکشید هم نزدیک شده بود که همه قهرمان بادشاهی چون ریچ صف ملک
 هستی آن مردان خرم را و بسبب داده راز و زبر و زده شش همه نه روزن جعفر یعنی بید
 قهرمان محب که همان یعنی کار و مزین یعنی حکم و جلال و قهر و زور و بیعت محقق کنند این فقط
 این کلمات نسبت است یعنی منسوب قهر پس قهر یعنی حاکم باشد و می باشد یعنی حکومت و زور
 قهرمان و معنی کار و مزین و کسبت و نه اسد ریچ صف یعنی با نفعت و میر استوار و بیست و
 سرکشان راه زده و مان ابو الحسن و زین ابی باده و صف و نه ان سی بادشاه و بیانات

در قصاب آمد قریب بود که با دند حکم بادشاهی مانند با دخت ملک بود و مردان خرمن ادب بیاور
داده رات به بلا ساز و هم میسج نامی بود که کتب تیغ فوج دریا مع بنیاد وجود آن گوهر آبرو
گرم که دکان را بسان سیل عزم از پادشاه اندازد **شش** گوهر آبرو گرم کرد و مکان مراد از لشکران را
سیل عزم در کلام الله بنی صورت آمدن **فَاَعْرِضُوا فَاَسْكُنُوا عَلَيْهِمْ سَكُنَ الْعَرَمُ** پیر
ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و لشکر گزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و
گفته اند که عزم بنیاد آب است میام داوی که آب زد آید یا اسم موش و شتی که بنده اسوارخ کرد
و در حدیث است که سید و پیغمبر ایشان آمدند همه انگلیس کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی
ذی لاد غار بن حیشان بعد از رفع حضرت ادیس علیه السلام بدیشان آمد و او بسیار بر بنحانیدند
حق سبحان تعالی موش بلای شتی در زیر بند آب ایشان پدید آید و ده نفر خود را بنده اسوارخ کردند
و نیم شب بود که همه در خواب بودند بنده شکسته شد و سیل در آمد و منازل و حدائق ایشان بمهر گشت
و بسیاری مردم و چهار پایان را لاک شدند آمد بر مطلب مصنف بلای درین آخر هیچ باقی نمانده بود
که فوج دریا مع بادشاهی مانند سیل عزم بنیاد وجود و معان ابو الحسن را تباه نماید هم لیکن از
مخالفت چرخ کج رفتار و ساز می فلک از گونه کار آمدندی و زیدین گرفت و خاک باریدین
شش در باد و تندی بای تعظیم اسمی بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که قریب
بود ابل قلعه را تباه نماید لیکن از مخالفت آسمان در همان حال با دند و زید و بعد از آن ابر آمد و این
ازین سبب ابل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم شنبهها از کار رفت و کار را از دست
روستها بچشم خاریدین **شش** جمعی شنبههای مردم از کار دیدن و کار بلای جنگ از دست
مردم و دستهای مردم سبب کثرت عذاب چشم خاریدین رفت هم بسکه خلق حیرت تنگ شده بود
لبیکشانند که کلبا کتب است **شش** لب کنان و ان سخن گفتن بکجا با فتح بادند که از هر چهار طرف

نکبت بفتح نون بمعنی برنج و بدبختی ای سبب بر فرو رفتن خلق سلسله چنان تنگ شده
 بود که میگفتند که این باد تنگ برنج و بدبختی است در خلق و خلق تجنّس ظاهر هم و تنگ نظران را
 چندان همت کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که دُورِ اَدب است ^{مست} تنگ نظران بضم نون
 نون بمعنی کم حوصله را در لشکریان عالمگیر بفتح اول فانی بمعنی باد مغربی یعنی بادیکه از مغرب
 بطرف مشرق وزدای اهل فوج بادشاهی بسبب کوتاه همتی تاب تحمل آن بادند نیامد و میگفتند
 که این هوای ادب را برای ماست هم متقابلاً بخیال از ابر برده روشن شد کجی بجا مقدمه بخش
 برشکال است ^{شش} پنج بفتح هاء می بود بمعنی غباری بجا بفتح او ا ح معنی جنگ مقدمه بخش
 بمعنی پیشوا و بر اول لشکر و شکل لفظ بندی یعنی موسوم باران اسی بعد از دیدن باد آواز
 ابر سیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمه بخش یعنی بر او برشکال است ای او ا برده
 آمد بعده برشکال خواهد شد هم نگاه سلطان باران چه ابر برده داشته علم برده بود و فرشته کوس
 رعد نواخته تاج الماس نگارین برفق گذاشته قطره زبان زرد راه در پیش تظهور
 شتاب فتن که عرف بر آید اسی بعد از همه و ادوات یکایک سلطان باران چه ابر برده داشته
 و عالم گرد باد بلند کرده و کوس رعد نواخته تاج مرصع الماس برفق بر گذاشته جلد و شتاب
 از غبار راه درخسید هم غالباً آن سینه خنک بر باد و سبب بگوشت تعگیان آید بود و زیاده
 مرقع صورت کار آن ابی معنیان اصلاً نه اختلا نکشت و رافقوش عمام بصفی ثبات سبب
 مطلق شسته گردید شش از پنج مقوله صنف غلبه کلمه خمس سبب بمعنی مغرور و سبب
 بمعنی خفیف و مواد از بی موزونیک بر باد و سبب بر کوکاب نوحی که عین مرتب و مستند
 بضم اول و فتح دوم و مزینه آه مرقع بضم اول و خت و جامه و عیبی قوی و مواد از بی معنیان بضم
 از راه طه و محمود است که تصویات بر طوبی و تربیت و مواد از بی جنب شد و شایسته ای

از آمدن باران قلعیگان را هیچ نقصانی عاید حال نگشته مگر لغزش آرزوی لشکر بادشاهی
بسمه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره تر **شش** مرد از اینها
مردم بادشاهی تر شدند بمعنی شمر منده و گنگها شدن و آنها مردان طرف ثانی خیره شوخ ای
مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن هیچبار از دست خود شمر منده شدند و مردمان ابو الحسن
بسیار شوخ گشتند هم گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ کمان متکون شده بود که اینهم
بکارشان **شش** گویا حرف تشبیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابر و باران
که اما داخل قلعه نمودند یا از دود توپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود اما اینجا مقوله مصنف
اتمام گردید هم رودخانه که مابین معسکر بایون و حصارت نهی عمیق شد و فوج بهادر فیروز
جنگ را مانع از طی طریق **شش** رودخانه جای میل رفتن که اهل بنده آن را ناله گویند ای
بسبب پر شدن نهرا آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم یاران از آن باران بار
دیگر ماورالنهری شدند **شش** مقوله مصنف و مردان از یاران غازی الدینخان و رفقای ایشان که
خان مذکور ساکن ماورالنهر بودند در میان ماورالنهر و ایران نه نیست لهذا ملک آن طرف نهرا
ماورالنهر گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع مابین قلعه و لشکر نهی عمیق گردید و حاکمان
اسطوخ فوج خود آن طرف رودخانه استقامت نمود و از یخت مصنف میگوید که خان
رفقای ایشان که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهرا گویا باز بطن خود رسیدند و
بر آنند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
آن طرف نهرا ماند و این طرف بنا بر جنگ با قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
واقع گردید هم مدتی که مشرف بر حصن بسته شده بود و فرزندشست و توپها که بجهت تخریب حصا

بسی بسیار انجا رسیده بود به تصرف متحصنان پیوست مثل مشرف اشرف دارن و بعضی بنده
 ای و مددی که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران میفاد و لوطهای آن و مددی که بنا بر تحریک
 قلعه بخت شانه در انجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه درآمد هم آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
 نتوانستند برد و هاجها انداختند و میخی زده باطل ساختند مثل ای بر قدر توپ توانستند در و
 قلعه بردند و به قدر توپها را نمی توانستند برد و هاجها انداختند و میخی زده باطل کردند و مهم است
 هرگاه در بیار توپ میخ زدن از کار میبرد و مقابل سر کردن نمیکند هم بطلان میبرد و میخ زدن نمیکند
 و اکثر بعضی میزند مثل در اکثر نشانی این عبارت بنظر نیامده و صریح زاده معلوم میشود و غنیش ظاهر
 هم و همین قدر قساوت اختلاف کرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
 جوالها و کیسه های خالان که بشقت بیکران در خندق انداخته شده بود و در انقتند و خنده دیوار
 که از پیریدن بر بیابا هم رسیده بود و بهانه ها نپاشند مثل قساوت سخت ملی تیر کران و در چوب کلان
 جوال بفرست و او نظری از پیر یافته که چیزها در ان نمندی و اهل قلعه همین قدر سنگی را که با
 از برون توپ درون قلعه و بیجا ساختن برون میخ باشد کسایت کرده و مدی شدت باران و
 طوفان چوبهای و شش تیرهای بزرگ را مع جوالها و کیسه های گران برای برگردان خندق بشقت
 تمام دران انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور کرد و بروشتند و از جهان سباب
 رنده دیوار قلعه را که سلب پیریدن بر می پید شده بود نپاشته است کرد تا غنیر و وقت
 یورش و در و نباشد و بزبان حال میقتند چه خوش بود و بر تیرهای رنده و
 مثل مصیبت سوزناک است و بیت ست و اینها در ذکر شمه رفتن در عین بارش
 بجنگ و ماد و دویایی برون جوالها و کیسه های غنیر و وقت غنیر و در دست کران
 خندق و لوطیه قلعه و منی و هم زخالی شدن جنات و لوطیه و در پیر شدن خندق و در خندق

کار خالی **شش** دل پر شدن مغرور شدن ای دل‌های مردم بادشاهی از خالی شدن خنجر
از جوال و کیسه مغرور گردید و از پر گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده
بود خالی شد هم اگر چه مردان عرصه آورده گاه بر رفتن وقت از دست و استیلا که خنجر خنجر زندگی رنگی
ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سر مرا تظافر نمی بخشدش آورده گاه جنگ گاه ای اگر چه مردان
عرصه جنگ یعنی مردمان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار حیرت آمدن باران و نشستن
که خنجر زندگی بیک است ای زندگی حیرت و کیفیت ندارد و سوانی فتح قلعه که مستحکم بود و دیدند که
انتظار نمودن برای جنگ بعد رفع ابر و باران نفع نمی بخشد هم الف بای خنجر شانه زلف خاطر
پریشانی در نگه‌های سفید شده آینه صورت حیرانی **شش** ای خنجرهای است که بصورت الف بودند
گویا در زلف پریشانی خاطر شانه میکشند و چهره بای مردم لشکر که از بیم و خوت اعدا رنگ پریده
شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود ای هنوز از زخم‌ها بسبب بر نشدن خاطر پریشانی دراز
از رنگ پریدگی خوف و تحسین مبارز در وقت بارش باران جنگ فتنه لطف ندارد هم اما حکم
گوشتواره سمع طوع شد که بار استنگ تمام در جلوه گاه یورش در آیدش اما جزای اگر چه گوشه
نام زیوری که در گوش کشند سمع بالفتح گوش طوع بالفتح فرمانبرداری نمودن ای اگر چه بهادران
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومه الصدر رضی بر رفتن نبرد گاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیوری
گوش اطاعت شد ای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار استنگ تمام در مقام یورش در آیند
هم نقیبان چالاک و کار سازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتندش نقیب میر ترک لشکر
یسر و فرج و در عرف شخصی که نام و حلیه مردم فوج شناسد کار سازی عبارت از کار دست
آرون و بکرو و تعلق و پیوستن دنبال بالضم یعنی پس حیرتی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی با نهرام کار مرشد و اهل لشکر میگفتند که با حریفان او ریش کنیم

محصلان بی بکمنتی و پیش استاد که زبوا زین کار کرده و انکندش محصل بمعنی نراول المعز
نراولان بیاک بقیت تمام پیش اهل لشکر استاده میگفتند که جلد از کار جنگ گروه کشاید ای شبتا
و تعجیل جنگ با قلعگیان کنند تا محل شکل شود و در هر دو فقره تعریض لوط است هم ابرو هم
داری میگرد و باران آبی بروی کار می آوردش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آب
بر روی کار آوردن بمعنی ظهور دادن ای در آنوقت که صد و حکم جنگ با قلعگیان گردید ابرو
دوستی میگرد و باران سونق کار میداد چون در آن هنگام ابرو و باران آمده محل و برهنه امور
جنگ شد باران مصنف تعریض آن بر دوستی در طوق کار نمود و اینجایان زرم در زمزم میکنند
هم بی تکلف هوای خوشی رود و در مجلس شریقی اتفاق افتادش مصنف بگوید که بیگفت
و تصنیع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس شریقی اتفاق افتاد و آئینه بیان آن
مجلس هو می کنند و اینهمه بطریق استهزاست هم از یک طرف بابی باران تار بر باب سیاحت
نغمه های ترمی نکندش شب باب بالفن نام ساز و بمعنی ابرو پدید و نام معشوقه در اینجا بمعنی اول مبارک
بیای عربی نوازند ریاب نغمه تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای یک طرف باران که ربابی بود و بر باب
سیاحت تار بسته نغمه شیرین پیدا میگرد یعنی در آنوقت یک طرف باران از ابر بسیار میبارید هم و از
کینسو دایره چی برج آنگی در پرده حصار بلند می ساختش و از قوسینه حلقه و نام ساز
و دایره چی نوازند دایره آهنگ قصد و آواز سر و حصار را که کشته می قلعه و نام پرده در علم
ای از یک طرف دیگر دایره نواز برج آواز از پرده حصار بلند میگرد یعنی آواز توپا برج قلعه
آمد ای باران میبارید و آواز توپا از قلعه میرسد و اهل لشکر هیچ تدبیر رفع آن کردن نمیتوانستند
بر غوی باد و لاج و سرنامی تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آیدش بر غوی بزم بانی و حده و غنیمت
نام ساز و آن شافی باشد میان تهی که آواز نوازند و بر غوی بیای عربی بمعنی نوازند

بر غوبال و بیابانهای سیده کرده توپ سرنایا لقمه مخفف سونای و آن نای رد می است دسرنای مخفف
 سرنایا از تفنگ لقمه اول و مخفف دوم یعنی بندوق و آن مرکب است از لقمه تبدیل تپ برای فارغ
 و آن مخفف توپ بدون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در سه تنگ یعنی منسوب بزرگ و
 کوچک نام برده در اینجا مراد از آواز کلان و خردای بر غوبال و از گرده توپ و سرنایا از تفنگ
 آواز بم و زیر را اینجا بود یعنی از گرده توپ آواز بزرگ و از سرنایا تفنگ آواز زیر بم بر می آمد
 هم طنبور توپ با مخیر سید بر و بمی کوک نمید **شش** طنبور نام ساز بمی که سکون
 حای حلی و فتحای تخیانی نام را گنی مالکوس راگ است که در بهندی ثوری گویند و بعضی که بفتح
 اول و کبر حیرم اختصار بجای که در بهندی نام ساز است خوانده اند و در اینجا همین مناسب کوک آواز نا
 یابیم موافق کردن ای توپ مثل طنبور و در عدل مخیر بود و زیر بم مراد وقت میداد ای از توپ
 آواز بم و اندر آواز زیر بر می آمد هم سازنده فرنگی که بر قلعه ارگ گشته بود در ضرب نطق
 استادی بجای **شش** سازنده ساز نواز فرنگی منسوب بفرنگ و آن ولایتی است
 معروف که باشند آنرا فرنگی گویند در اینجا مراد از فرنگی توپ یا نواز که ملازم اهل قلعه بودند
 ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ میسازند نام حصا
 درستان ضرب نطق مال و سرنایا مراد از دن گور و از نطق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
 ملازم ابو حسن در قلعه کوچکی گشته در توپ اندازی از خود در ضرب نطق ظاهر نمید و یعنی توپ
 بوجه این هر یک در هم کاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و مضرب ضرب بد و تار شاه رگ
 موسیقار بطور ابد توپ میداد و نفسی نای کلونینوخت **شش** مضرب که میزد یعنی زخمه زخمه
 بفتح اول و وزن نغمه چو کی باشد که سازند یا بدان ساز نوازند و بعضی مضرب خوانند ضرب یعنی
 زدن و نام نواز و نام مقام و قانون بد و تار و موسیقار و نای نام ساز و آن فرنگی از نظر

استادی خود گاهی زخمه زخم کوله بر قانون بسینه و مغرب مغرب بر دواره ساهد گنیزد و گاهی
موسیقار پهلوی ایل لشکر را بدم قوب میداد ای میخواست نفسی نامی گلو میخواست ای چنان توب
سر میکرد که گوله آن بر سینه و شاه رگ و پهلوی و گلو ای ایل لشکر میرید و تشبیه قانون بسینه و دواره
ما ب شاه رگ و موسیقار با پهلوی نامی با گلو لطف دارد و صنعت زخمه زخم و مغرب مغرب نفس و دفع
هم لبانی بان برم گاهی که بهنگ است نیز در سری بدو گاه دست و پا یکیشد بشبان نام سا
که بلب نوازند لبانی نوازنده آن بان نام حرب که از است میرید بند است معروف و نام مقام
و دو گاه نام شعبه مقام با وی کشیدین رسیدن ای هر گاه سر دهند تان بان است سر
میداد و بست و پای فوج سلطانی میرید و دست و پا را دو گاه بسبب و بودن قرار داد و هم ننگ
نواز حقه هم بد بود زنگوله از زمزمه میکرد و شش رنگ نام ساز معروف ننگ نواز نوازنده زنگ حقه
بالضم و التثانی معروف قوسی نگوله های توب که در آن آهن سیزه پر کرده در توب می اندازند زنگوله
نام مقام زمزمه یعنی هر دوزای معجمه آواز زمزمی نوازنده زنگ حقه هم بد بود یعنی او هم مقام
زنگوله آواز میکرد ای هر چند آواز زمزم داشت لیکن کار خود که بدلاک ایل لشکر باشد می نمود و
انسانی از انبان فقط با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه می پیچید شش انبان نام ساز و آوازی
نوازنده آن و انبان بالغه ظرف چرمی که در آن زیاده و غیره نگاه دارند و هموست که در وقت
جنگ پوست گاو را روغن امود کرده و در آن آتش زده بسوی حریت می اندازند و غطروغن
زیت چوبین غالب شن ای بی انبان نواز انبان فقط یعنی زنده که آن زمزمه به چند
آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از آن بسیار سان با آن میشدند هم اما در کش صاف
شد طبعی گرفته بر دم از او می افتاد و حاج میزد و کش یک آواز خود را با او می کشید
آمیزد و صافه آتشی که از آسمان افتد و نفع او او تشبیه میانی بلند کردن آواز و حاج می کشید

مخالفت ساز باشد ای آتش برق بهم می افتاد آن کسان را که خارج از خمیه بودند می گشت و یا
مرا از خارج اجل لشکر که بیرون قلعه بودند و ادانکه را باب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بودند و
لشکر دین هلاک می شد آینه بیان زدن صاعقه می کند هم چند آنکه قتل باب نیار و چندی که
یقینیت چهل هزار و پیم در سوار می خاصه شریفه حاضر بود و اعیانیت صدای او مرد
ای چندان صدای صاعقه مهیب که قتل با این همه عظم حبه تاب نشیندن آن نیار و وزیر که قتل
سوار می باد شاه که قتمتی چهل هزار و پیم در آن محرکه حاضر بود اعیانیت و از صاعقه مرد هرگاه قتل
سوار می باد شاه از صدای آن مرد دیگر از آن کی تاب استماع آن می بود هم هر که چون قتل
پهن نکرده بود از صدمه آن ناله سوخته برشته جان بردش گوش پهن کردن نشین
سوخته برشته مراد از صیبت زده ای هر که از صاعقه چون قتل نشیند سوخته برشته یعنی هزار
محنت جان سلامت از هلاک برده عطا قضا کیفدان بلا بگردش در آورده بگمان را
تکلیف نشسته شرار سربازی می نمودش از این بلازم کیفانت عطا عطر فروش کیف بفتح گشت
و سکون مای تختانی بمعنی چگونه و چیز که مردمان را در نشسته آرد و کیف دان طرفیکه در آن کیفانت
را نگاه دارند و تکلیف نمودن دادن مثال شیر سربازی هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا
کیفدان بلا بزدل لشکر اکیفانت مصیبت خوانیده نشسته بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلا
بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام قتل می شد آینه بیان ارباب نشسته نیاید هم یکی جوز
کلوله بند و ق خورده فی الحال از خود رفت کش جوز بفتح جیم معنی گردگان معرب گوز که
منشی می باشد از خود رفتن بهوش شدن ای یک کس از لشکر جوز کلوله بند و ق خورده فی القبول
شده ای هلاک گردید و مشابهت جوز با کلوله بند و ق خورده هم دیگری خشخاش شاخچه تناول کرده
اگر کچیفش که بود اما خوب سیدش و ان خشخاش هم از کیفانت ساچمه آنها می سب که خسته

که زاده هندی چهره گویند زفته خشنخاش با اعتبار دیگر منشیات کم می باشد خوب میدان نشه رسا
نزدن ای دیگر کس از اهل لشکر خشنخاش ساجمه خورد اگر چه زفته خشنخاش کم می باشد لیکن بخورنده آن
خوب اثر کرده و تشبیه ساجمه خشنخاش ظاهر هم قوم شیخ زاده و اچوت و افغان که از اینها بیگانه
بودند گوی ایون گلوله توپ استعمال کردند **کشت** اکثر قوم مسلمانان شیخ زاده و افغان
و در قوم هندو و اچوت از خوردن نشه جوز و خشنخاش پرهیز می نمایند گوی ایون می خورد و مراد
از اینها اشاره طرف جوز و خشنخاش ای شیخ زادگان و افغانان و اچوتان که از خوردن جوز
و خشنخاش بگایه بودند ای گلوله بدوق و ساجمه بسبب دور بودن با نهان می رسید گوی ایون
گلوله توپ خورد ای از ضرب گلوله توپ هلاک شدند هم و برخی از حرارت فرج احتراز کرده لوز
بیجان تیر اختیار نمودند شش بخشی بفتح بای موحده بمعنی اندک حاضران را ایون غمیر می سازند
لهذا میگوید که کسانیکه گرم فرج در آن لشکر بودند از خوردن گلوله ایون پرهیز نموده و تیر بیجان
تیر خوردند و از بفتح لام همی از نشه سیاه شده از بادام میازند یعنی بعضی بیجان تیر که شاه لوز
بود خورده جان بحق تسلیم کردند هم کفیا همه گذار شده متان نشه تهوژید بهوش شکر سکر است
گر ویدند شش گذار یعنی اثر نگذاشته بهوش حیران و سرگشته سکر بضم سین مهلهستی سکر است
حالت نزع و جان کنی ای به کیفیات که فکر آن بالا گذشت تاثیر بخش شد مراد از متان نشه
تهوژید و جان فوج بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی نزع بهوش شدند هم حالتی روداد که در و دیوار
موت می مانند **شش** محله از باب کیت را چنان حالت خوابه شده و در دیو و قلع و دشتا
محو گردید آینه بیان محویت میکند هم حصار از لنگره خنده دندان نمایند و برج از توپ قهقهه
بلند صدایش **شش** حصار از لنگره خود که دین کشاوه بود خنده دندان نمایند و برج از توپ
قهقهه بلند آواز می دهد چه خوش مجلسی است هم پنداری حسن قلع قهقهه بود و برج نمایانگسته و گلوله

برگ و برشاخ پنبه مثل پنداری حرف تشبیه قلعه قهقهه نام قلعه معروف که هر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و اما قلعه دپسته متبسم می باشد ای حصار از آنکه از توپ چنان قهقهه بر حال
ال مجلس یکد که قلعه قهقهه بود و در برج مانند آتشکسته و لنگر و رنگ پنبه بر حال مجلس متبسم می نمود
و از کثرت تبسم لنگر شاخ و برگ درخت پنبه معلوم میشد و بعضی نسخ فقره لنگره برگ و پنبه شاخ
درخت پنبه است هم درین جوش و خروش بزم های و هوای نقیب آرزوم و نغمه کرنا می آرزوم
در فوجی که نقیب ازین عزم بودند بلند گردید مثل ای و هوای مجنی شور و غوغا که در مجلس
عروسی و یاد جنگ باشد آرزوم با فم مدوده و فتح زای مجنّه یعنی شرم و حیا نقیب بر وزن نقیب
نفرت کننده و نیز قسمه از نامی ازین عزم اشاره طرن جنگ ای در مجلس همین جوش و خروش
موقوفه الصدر بود که آواز نقیب می آید و فقره کرنا می جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای پوشش استعداد و صفت نقیب بی آرزوم از راه تصریح
است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمیداشت و او تصریح نمود هم هر که سرخوش سرخوش
نمکده نبرد و یاد وی کش جریعه در دودمانند صوفی که بسام بر خیزد و بسام نام پوشش مجا
بارانی صوف پوشیده بر خاست مثل سرخوش مستی که قدری هوش داشته باشد و بجز
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس می باشد در وی بالضم آنچه در تنه نشیند از شراب غیر
در بعضی رنج سماع بفتح اول معنی شنیدن نیز کیفیت و جدا جامه بارانی صوف جامه که از پیشتر
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوشند ای هر یک که دلیر آرموده و در محنت کشیده بود
با سماع نام پوشش مانند صوفی که برای وجد و حال بر خیزد و جامه بارانی صوف پوشیده بر خاست
و درین تصریح است بریکه یکد بفتح نقیب بر خاست برای وجد و سماع بر خاست نیز برای جنگ
و جدال چنانکه آئینه معلوم خواهد شد هم چون قدری بقلم نزدیک شد جنگ عظیم در پیش

و نیز گام تیز دست عرصه تخریب نشویش قیامت علامت هوید گشت مغوغای محشر نابر با
 شش دربی ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید با هم جنگ
 عظیم و چنان بر گام تیز با هم گرم شد که پیش عرصه قیامت نبست یعنی بیکار گردید و در پیش
 و غوغای ایی و صحت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت برپا و هوید باشد و قیامت علامت
 اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارند هم باین طریق که یکی گفت برج افتاده است
 دیگری گفت آنکه از دور می نماید این گفت چگونه باین زودنی درست شد او گفت مگر کوری
 نمی بینی که چو بهاد و جواهر بار برده بر هم چیده اند شش جوال الضم اول بر وزن غال معروت
 و آن طرف باشد که از چشم و کراپس بافتد و شاید در آن نگاه دارند مگر مذکره از اینجا بیان طریق جنگ
 ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه در میان فوج بادشاهی و واحدیکس از لشکر میگفت که برج افتاده
 که هست دیگر جواب داد که آنکه از دور می نماید باز سایل گفت که دستی آن برودی چگونه شد می جواب داد
 که مگر کو هستی که معانه نمی سازی که جواهر بار چو بهار از خندق برده بر هم چیده برج را درست کردند
 هم مناظره بمنزعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجا مید رسا بیان عین و بهادران پرزور
 الفاظ را یک از عهد کتاب نیارده برهم زدند شش مناظره بمعنی مباحثه منازعت با هم
 کشش کردن بخصوصیت غیور هم فاعل غیرت دارند و یک اسمق و ضعیف ای بحث در
 برج بخصوصیت کشید و کلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاهی
 صاحب غیرت و صاحب زور بودند تا بسماعت الفاظ ضعیف یعنی دشنام نیارده برهم زدند
 ای با هم جنگ نمودند و همچنان از بهر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچنین
 چون نگاه از هر گوشه برهم دیدند شش معاون و معاضد اسم فاعل معاونت بمعنی یاری یکدیگر
 کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردین هم چشم معنی برادر و همسرو این می مثل نگاه تمجیل

چنانکه متخاضمین در اینجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاونان رسیدند و چنانکه
سبیل اتجالی از هر یک از دو دیده اعانت جانین کردند هم مقابل و مقابل و در آن ترودات شایسته
شش این تنازع لفظی را مصنف مقابل و مقابل و در آن ترودات شایسته
استهزا گفت هم تا زمانی که عینک دور بین از خانه سر در آورده شد و در بین نوعی از عینک
که بر آن چیز دور و نزدیک بیناید و ذکر او بالا گذشت و از سر دار مراد غازی الدینخان ای این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک دور بین بر آن تصدیق و تکذیب مقال متخاضمین از خانه
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نیکبخت که صبح دعوی از
که ام کرده صادق است و تحقیق این مقدمه صبح افتاده و لاجرم جرم بر احدی الطرفین نسبت نداده
به دو فریق راست نموده مراجعت فرمود **شش** مراد از سرگروه غازی الدینخان ای چون شام
شده بود و غازی الدینخان را از عینک دور بین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاضمین کدام
صادق القول است جرم بر هیچ طرف قرار نداده و تسلی جانین نموده رجوع به کان خود کرد و تحقیق
این مقدمه بر وقت صبح افتاد و دین فقره هم تقریض است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
عینک دور بین او را نظریا مدعی آنکه این امر ظاهر بود که هیچ شکسته را از چوب جوال خنق
کرده اند هم الحق آیین سرداری همین بود که طرف هیچ طرف را گرفت بگلی اخیر و عافیت بخانه ای
خود گشتند **شش** الحق کلمه ختمار کلام طرف اعلی معنی حمایت مقوله مصنف ای فی الواقع این
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاضمین نکرد و از متخاضمین و مددکاران شان هیچکی گشته
بنحیثیت و عافیت بخانه ای خود رجوع کردند هم و جمیع که زخم بر داشته بودند بر هم انعامی نشان
نیست **شش** در انعام مایه وحدت ای کسانی که درین جنگ زخمی شدند سرداران
را انعام داد و تا از شکایت مجروح شدن فراموش شدند هم اسحق شد که این فتنه خط خود از پشت

باقی ماند قلعه و مرحله آنها که می رود در دست غنیمت که پنجم است جان بش بر آید محافظت می کرده باشد
 تاراه لقب سوم که پیدائیت یافته شود **شش** جان بش بر آید محاوره در دهان شکمش که بود
 بطریق استهزا میگوید که این فتنه عظمی که بر فتناس سپاهیان بادشاهی با هم کرد و موقوف شد
 باقی قلعه و مرحله آنده است آنها که می رود در دست غنیمت یعنی ابو الحسن که است خدا کند که جان بش
 بر آید ای زود میرود محافظت قلعه می کرده باشد تا وقتیکه راه لقب سوم که از افتادن بروج مسدود
 شده پیدا کرد آن زمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تمامی آنها تیرهای تیرید و بجای باشد
 صیغه واحد باشد صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی را براند
 جان غنیمت یا پیدا شدن راه لقب سوم محافظت می کرده که درین بر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
 شد و ابو الحسن را غنیمت که گفتن اشعار برین است که اخت نموده مال بادشاهی غنیمت بنماییم
 باعتبار آنکه قلعه را نمیدرهم دیگر حقایق لشکر ظفر بیکر **ک** ما کان تفاوت معین
 است که توجع حضرت یحیی علیه السلام نسبت سابق گفته شده و نفقه حضرت غزالی علیه السلام شتر
ش ای این قدر احوال جدید لشکر یا به تحریر آید دیگر حالات بدست فقط تفاوت همین قدرت
 که توجع حضرت یحیی علیه السلام فرشته که موکل بارش باران و انفاق خلقت است نسبت سابق گفته شده ای فقط
 و غلام لشکر بسیار و باران که نفقه حضرت غزالی علیه السلام که موکل قبض روح اندکی است
 یعنی مردمان بسیار میزند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر بیکر از راه تعریض هم جوانان و مردان
 معاشن بدیل پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی گوش از نشاء و بوش و استخوانان نصیب
 در جوش و خروش قطعه که کشیده شد تجریر و آمد **ش** بیچاره مضطرب معاد قنیت معنی فقر و طاعت
 قطعه نصایب این است **م** قطعه مخزن گوهر دل بل قبول بیفتلین بیفتلین **ش** این
 قطعه در بحر بی مسکن است لکن بیفتلین نصایب است و بجای بیفتلین بیفتلین بیفتلین بیفتلین

عشری خلعت خست بروج اینی مضطرب و شش شش و شش یعنی ماه اسی حکما که تمام فلک اود از دونه شتر
 نموده بخرش است بهیت نامی مقرر کردند و بخرش بارج نامیدند برای اینکه حساب ماه با درست شود
 بعد ازین بیان بروج دوازده گانه بنیاید هم حوت و حمل عقرب میزان و ثور و جدو و اسد و سرطان
 شد ضروری جدی و اسد و سنبله جز او قوس و جدی و عقرب و میزان و ثور و جدی و اسد و سرطان
 بروج اثنا عشر افیر مرتب بیان نموده و ترتیب بیگونه **ح** چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان
 و اسد و سنبله میزان و عقرب قوس جدی و جدو حوت و میزان آن سرج یعنی حمل و اسد و قوس آتش
 و سرج یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سرج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سرج یعنی
 جوزا و جدو میزان بادی اند **هم** آتشی از خلق بر آورده و دور گشته تباروت ز نزدیک دور
 شد یعنی بروج تنه گانه آتشی مذکوره از خلق دور بر آورده و از نزدیک دور بر یک است
 کنند **هم** آبی نشان سیر زیاران و سیل راه برافزوده اهل عبور **ش** ای از تبار سیر بروج مذکوره
 مذکوره آبی آب دباران و سیل چنان گردید که آمدنی از دوقد و عبور مردم لشکر بسته شد هم خاکی باد
 بهم از اتفاق بوقت بوش چشم سپاخت کور **ش** ای بروج تنه گانه خاکی و بروج سیر گانه
 بادی متعلق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گردید و آتشی که چشم سپاه به کام پوشش بقلعه
 کور گردید هم بدانکه کوب ازین برجهاء شادی و غم گاه غمگاه سور برفته کون از بهر سیارگان
 خاصیت فوج و عیش و سرور **ش** بلیضم اختصار بود و سیارگان مراد از سیر سیاره که در حلقه شتر
 و مریخ و شمس و مریخ و عطارد و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
 شادی و گاه غم بود حالا از بهر کواکب خاصیت عیش رفت و خاصیت غم بقیامت هم ماه و عیش
 نهند بایرون مهر اسد را گذارد بوز **ش** بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد و حوت
 ای ماه و مهر در عقرب اسد همیشه میماند تا تاثیر نخست باقی ماند و بدگر بروج نمی روند هم است و

در طریقه شد و تحت الشعاع ملازم ایام خنجر و شمشیر است نسبت بقسم های موعده و سکون بین جبهه
 جمعی فکر از جای که در آن میوه خوشبو پدید آید اسم دلاستی و نام قلعه مشهور در مصلح مخزن قباب
 که اکبر در اخراجات منازل آنجا نباشد مثل در عروج ماه شمس چهارم و دهم و پانزدهم
 و هجدهم و بیستم و چهارم باشد و در هندی آن را سیدر هینا مند و طریقه در لغت بمعنی است
 و در مصلح محققان نجوم مفصل هر روزه کی با دیگری میل سازد و بهبوط کی از سیمه سیاره در راج
 منتها در رجه مبدی راج ثانویه می باشد و بهبوط که اکبر مقابل شرف میشود و حال و عمل بهبوط کس
 شرف می باشد پس در اینجین طریقه مقرر میمان بهبوط آفتاب بهبوط قمر یعنی از ابتدای
 در رجه نوزدهم راج میزان تا اول در رجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
 طریقه می افتد سبب احتراق در آفاق مابین جنوبی جلد نبات را خشک می سازد و میوز و دوبر کوکب
 سعد که باین باب اقد سعادتش را مبدل بخوش میگرداند و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بجان
 باشد و تا دوشیزه زمینی نبود و ای است و طریقه و تحت الشعاع که منخوس اند و سبب گردش فلکی گاه
 در اوان مقرر به ظهور می آید حالیا چنان زمانه منخوست که در تمام سال ماه تمام و زی می باشد
 چنانچه یکدم از خوشی خالی نیست هم در طب منخوف از ریح و غم شمس راج منکسف از شر و شور
 شمس منخوف از خشک و بیخوشی مانده و آن مخصوص به ثمرت و منکسف از کسان و بی کسوف از دهان منخوف
 شمس و هر دو منخوف می باشد یعنی از شر و شور و افکار طریقی در لشکرهای نیست هم از منکسف و در مرفوع به این
 ز شرف و آن ز سعادت نفور است آفتاب امداری باشد که میان هر چهار خط یگند و دوازده
 منطقه المروج خوانند و ماه امداری دیگر باشد که با مایل آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر را قطع
 کنند و آن دو نقطه را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از راه در جانب شمال بود و از راه
 آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از یگند و شمالی بود و پس خوانند

و آن محقره را که چون ماه از او بگذرد جزو بی شود و زنب گویند و در اس و زنب را میگوید باشد و بنی
 مراد از اس ابو الحسن و از زنب عالمگیر است و او هر اس باعث نیستی دنت و او هر زنب باعث
 راست پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن این عالمگیر چندان نفیست
 که فعیاب گردد و عالمگیر را چندان سعادت نه که از جنگ باز نماند هم پیشه مرغ که خوزیری است
 کرده ز هر مرغ قبیله ظهور پیش ای مرغ که جلاد فلک است و پیشه خوزیری میدارد و در هر
 برج که میرود پیشه خوزیری خود را در قلعه ظاهر مینماید

م وقایع ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم سنه سلو ش

معنی فقره ظاهر هم سیاق گزارش و بیان نگارش یافت شش سابق یکسین معلوم فتح یای شش
 را ندان در او انگی کلام و سابق یکسین معلوم و بای موحده یعنی پیشی گرفتن ای حضور و پناه زبانی
 عرض کردند و در عرض داشت نوشته گذرانیدند هم که یافتن راه نقب سوم موقوف علیچش است
 شش کاف بیان گزارش نگارش ای این سخن زبانی عرض کردند و هم در معروضه نوشته
 گذرانیدند پیش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد گردید هم چون در آن زبان که شش کاف
 برج منع استیلا خرق فلک نمود شش منع بمعنی بازداشتن و مانعت استحال بمعنی محال شش
 و محال شدن از حال گردیدن خرق بفتح اول بمعنی شکافتن ای چون در زبانیکه نقب را از شش
 و او اندر برج بلند شکافته شد چنان معلوم شد که شکافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید
 حکما که قابل استیلا ای محال خرق فلک اند چون برج شکافته شد که با ایشان را از قائل شدن استحال
 خرق فلک مانعت نمود که هرگاه مجموع برج شکافته شد فلک نیز شکافته خواهد شد و از آن نیز
 بنا بر این است لَوْلَا السَّاعَةُ لَفُتِحَ عِلْمُ كَلْبِ الشَّقَاءِ كَشَفَتْهُ إِكْرَامُ جِزَائِهِ اَرْضِي وَتَقَامِ

اجرام مغلی درین نقب را از جنس تسخیر است مثل زلزله جنیده شدن هوا و یل معنی میان انشقاق
دیده شدن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن ملد از انبوهی و تقادم با هم کوفتن و درون اجزای جمع جزو
بمعنی پاره و اجزای جمع خرم معنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام غلی خاک و خشت و آیه
بنده کوده و سپاره هفتادم سورج در بیان آثار قیامت واقع شده بهر شکله که چنانیدین قیامت
مزین با چیزی بزرگ و پر هول است اسناد تحریک بیاعت مجاز است و این زلزله از علامات قیامت
باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یا بدو در زاد المهر آورده که قبل از نفخه اولی زمین سترزل گردد
و ندای از آسمان برسد که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ ائْتُوا اللَّهَ فَرَحٌ عَظِيمٌ** در خلافت پیغمبر
آید ای در جهان ساعت که زمین سترزل شد گویا زلزله قیامت از آن نمودار گردد یعنی سیاق
که مرحله داران دو برج بر آیند چندان اجزای ارضی و اجرام غلی که ادا رنگ خاکست فزاید
شد که درین نقب سوم بسته گردید و سخن تسخیر بنیاد یعنی مرحله داران عدد کردند که اگر از نقب
سوم ظاهر میبود و از افتادن سنگ خشت مروج پریده بند نمیکردید آن را آتش داده برج را
می برانیدند و فتح قلعه میشد و در روزی که اعتراض جهت تفتیح آن مجری بجارفت تاسده مذکور
بافتاح پیوست **شش** علت مرض معنی مانع شدن پیش آمدن چیزی بقصد وی درینجا مراد
از عتاب تفتیح بروزن تعیین معنی کشادگی بفتح اول معنی گذرگاه و سده بضم هم مراد
مستند نام مرض که کرده در روده از طعام افتد برای انفتاح آن هر که بخورد درینجا مراد از نقب
مسدود است یعنی پادشاه و در برابر اهل شکوایت کشادگی راه نقب سوم عتاب مودت نهادن
راه نقب با کشادگی ازین کشایش طبایع را انبساط و از محال آمد و قلب شایع و اتباع را
نشاط مکار شامل گشت مثل طبایع جمع طبیعت و قلوب جمع قلب شایع جمع شیوع معنی گرده
و همراهی کنندگان و اتباع جمع تبع معنی پیروی کنندگان یعنی اگر کشادگی راه نقب سوم

و قلوب اشباع و اتباع امری ملازمین بادشاهی را انبساط و انقباض متکثره بسبب توقع حصول
فتح یا نجات یا فتن از عتاب بادشاهی حاصل گشت و اگر کشادگی سده طبائع و قلوب مردم خوش
میشود هم چنانچه طبیعت که ملک ملک بدن است در لوم الباهو توجه به مجادله مرض می آرد و جمیع
قوا در او را ملو و خلاط و اعضاء بسی در جبر برافتنه عرض میگرد و حضرت بادشاه وقت کشت و خنجر
فلک بیزخو شیدا میروس قوا در صا حقرانی تشید مبانی جهان بینی تا اثبوت خلیفان خلافت
اقتدار ثانی عظیم **اِذْ هُمَا فِي الْعَاكِمِ** خود زیادت تقدیر آیات با هر اعیان دولت از ثبات
سوار شد متوجه تخریق قلعه و اتصال ابوالفتحین صفت گشتند **شش** با جمیع بجران
در اصطلاح اطباء تغییر عظیم برای بدن است که باطن صحت میشود یا طرف عطب و در آن روز
مریض را اضطراب بسیار میباشند و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میگرد و بحال با هم
خصومت کردن و نافقه دور ساختن قوا را بقدر اول جمع قوت و در روح جمع روح و خلاط جمع
خلاط و آن در بدن چهار است **صفر** البته سودا و قوز و حکم تشیه مرض بدین و تشیه بدن
بملک و تشیه طبیعت بسطان است مرض حاصل عارضه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
پیش تشیه بادشاه طبیعت و تشیه حیدر آباد بدن و تشیه روز مجادله بیوم الباهو و تشیه ستم
قلعه مرض مزمن و تشیه ارکان دولت و تشیه بقوا و ارواح و خلاط است مراد از تخمین خلافت
اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است ثبات ایشان بادشاه
را قرار داد و بعضی از ثبات تخمین مراد از حضرت عثمان رضی الله عنه و تشیه اند و آیه ثانی اینست
اِذْ هُمَا فِي الْعَاكِمِ بسیاره و هم بسوره برات در بیان هر ب سول مقبول علیه السلام واقع شده و
برین نوع است که برده پختن بنه غره بریج الاولی حضرت خاتم المسدین از شهر مکه در خانه ابی بکر صدیق
برفاقت می برد آمد و بغا شود رسیده شب در آنجا گذراند و روز نام غایت برآید و جل نور

در میان یمنی از کثرت بسیار حتی از ساعت بانی و در آن هنگام کسی در اینجا میرفت حتی که از نزول عاده
و اهل صحارای فارغ بود و القصد روز دیگر که در شب آن حضرت برآمدند و در غار رسیدند و در آنجا
در همان شب درخت نمیلان برادر غار یابند و نیز منقوس است که بخت کبوتر خوشی را امر کرد تا آنجا
آشیانه و بینه نهادند و شکفت را الهام داد و تا بدین زمان چون کفار در غار رسیدند سبب آن
حالات که دلالت بر خلوص مقام انبیا علیهم السلام علیه وآله و اصحاب و سلم است متعین می باشد
یعنی پادشاه که تربیه حضرت حمید و حضرت عثمان رضی الله عنهما میباشند و در آنجا بود تا همه را امین
دولت و لشکر داشته و توجه تغییر قوه استیصال ابواب برین موضع شدند و در نقطه سی و دو جبر لغز است یک
فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب همین ارضی برین جنگ بودند مگر پادشاه و جبر که شش سوار گردید
جنگ بر دو فتح قلعه را بر عرض منربان نسبت کرد که عرض منربان بر پادشاه چنین سخن قلعه
حاصل شدنی بود و تعریف پادشاه پادشاه لشکر شور و خورشید او و غیره مذکور است و بعد از راه پل
هم چنان از وجه جاه و جلال بوده که خاتم حم را حلقه چشم حیرت میساخت و ساعه جمشید را نیز زیاده
حسرت میکرد و شش از اینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند تا نام این دو کلمه تعجب شل سبحان الله
و چه برای کثرت و جزم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام خیمه که جام حیران نام است
بود و همین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این معلوم میشود زیرا که مصنف در اینجا
نام پادشاهان کفار گرفته است و چون نام پادشاه بعد ظهورت یسوع و تنگ دیوین که فصلی
با دشمنی کرد و اهل عرب او را منسلح تون و پیچید و خرگاه و سر بریده و درم نوز و در طریق چنین شش
و جام او ایجاد کرد یعنی قسم خدا که مشاهده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و جام خیمه و در حلقه چشم
حیرت ساخت یعنی آن خاتم و جام حیران میشد و ساعه جمشید را معانه آن جاه و جلال از ترس
حسرت لبر میگرد که لای خیمین جاه و جلال لشکر سلیمان و جمشید زنده ایم و جبرانی و حیرت خاتم

و ما غر که از جهادات است از راه تعریف نیست هم کاوس چندین صولتی خواب زمیندگر بر آسمان
نفته باشد **شش** کاوس نام یک پندار که در گمان را بر تخت تیره اراده رفتن بر فلک کرد و گفت
که برای جنگ خدا میروم وستم پیر زال لقمان حکیم در عهد او بودند با قصد بیان بادشاهی کرد و دولت
یا بی تعلیم یعنی اگر کاوس بر آسمان نفته باشد تا بهر چندین صولت لشکر در عالم خواب نه میزد و در عالم
خواب نمیدان که یا از لیبیا رجاست و بر آسمان نشن کاوس جنگ خدا از راه مفاهمت بوده
همچنین لشکر کشی بادشاه بر ابد الحسن نیاده از مفاهمت کاوس باید دانست هم نزد خود را پیشه
شمارد اگر خیال آن عظمت بر داشت در **شش** نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
حضرت ابراهیم مذمه را دود و مراد از پیشه حقیر و کمر و تلخ قصه نمرود و پیشه ظاهری اگر خیال
آن عظمت لشکر دید باغ نمرود و آید یا همه دعوی خدائی خود را حقیر شمرانسته شمارد هم آسمان از گرد
لشکر چشم کوب میاید **شش** کثرت لشکر افتاد بود که عباس بن فداک میرید و چشم کوب
می افتاد هم زمین از نقش فعل مرکب احمای سعادت می یافت **شش** همان مرغی که سخنان بخود
ویر بر که سایه اش افتاد بادشاه گرد دای زمین از نقش فعل مرکب پادشاه برای حصول ای سعادت
ایام می یافت یعنی سعادت حاصل میکرد هم دایره چتر ناله برنده **شش** دایره چتر ناله و چهره
پادشاه را بر قرار داد هم و بر چرخ چاشنی و آب **شش** بر چرخ بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم خمری
باشد و سیاه و مدد که بر گردن نمرود و علم بنزد و قطاس مانیز گوید و آن دم نوعی از گاو بحری باشد
که بر گردن آید و بنزد و بعضی کامل بر آمده و شقه بعضی شمن منقوطة و شقه دیقاف پاره حایکه
بر علم بنزد یعنی بر چرخ است لشکر چنان بلند شد که باره ابر معلوم میگردد هم تختگان تحت اثری از
صددمه ستوران بیدار شدند که اذ اعترس ما فی القیوس **شش** تحت اثری زیر زمین در آید
اذا اعترس ما فی القیور و سیاره شامی ام سور و العادیات در شان قیامت واقع شده ای

و تنگ برانگشته شوند چنانکه در قیامت یعنی از قید کسم توران فوج باو شاهی خفگان سیر خاک
پیدا شدند و آنستند که روز قیامت که خدا از قیوم در گان را خواهد برگزیند همین است
مساکان ملای علی از هم پسندند که ذلک یوم النشور است و مساکان گروه برین
ملایک یا یکدیگر سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این روز قیامت بدانکه این همه تعریف
جاده و جلال لشکر طریقت آهراست یعنی پادشاه با وجود اینهمه کثرت عدت لشکر کند و خوشد و کاوش
پادشاهان کفای بسیار تنگ و مغرور بودند بشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناگام حیرت نمود
مهمش نوی در افتادند برای لشکر بوج بر جوامی زره پوش گدایان فوج
شاهی عیث بنافس زره پوش میباشند لیکن بجای جنگ نمی آید و گردن خم کاف فارسی معنی
پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بجای جنگ نمی آمدند هم زمین جگر گردیدند
غبار ز رخ و میدان شد جاب آنگارش ای از ستم توران زمین کنده شده غبار گردیدیم
بوشن نشسته شمر شکوه بر چو خورشید رفته بالای کوه **شش** توسن بر وزن دوزن یعنی
لشکرش و تشبیه اسپ با کوه تقریض است برینکه اسپ پادشاه مثل کوه مغرور از حرکت بود هم میران
همه جابجا دور شاه بر نو عیله انجام بود که در ماه **شش** معنی بیت ظاهر هم زنگ در بهاران سپه
بودیش بر دلی همچو غنچه همه سریش کشش سر در پیش تهرنده ای اگر چه لشکر پادشاهی از گلهای
بهار می شین بود ولی از مقابل دشمن نخل بودند چنانچه آینده بیان آن میکنند هم یکی تیره
دوست در حاضرت رسولی چون مصور بر دستان **شش** روه ختن شمر منده شدن و چهره تصویر
درست نمودن ای شمر منده بود که چرا جنگ آمد هم کی بر میان بسنج خنجر رسید دلی بود و از راه
مانندیدش بدین نام درخت کی بود و نام لرزان و برگ آن مثل خنجر میباشند ای خنجر در کشت لیک
از بیم جنگ من بریدید هم کی مسکان که روزه تیرش دلی بود و مالش مثل **شش** خنجر

بروزن بخش قسمی از تیر که بی پیکان میباشد یعنی یکی در کمان تیر خوش راز نه کرده لیکن بعضی نقش بر چرخ
از دهنی آمد مانند الف چه که با اعتبار استی تیر نوزده الف بود و کمان نیز نوزده و اختلاف قاصد بسیار
تیر پنج جبهه است چنانکه معده را واقع شده کلاسی سایه افکاش گسترده است اگر من تمام توانی
بفضل هم یکی غنچه سان گزرا فرخته رویی بچو گل سنگ و باخته مثل غنچه بیک گز میباشد ولی
بکار جنگ نمی آید و رنگ و باخته نسبت تیرس و خوف هم یکی غرق فواید اما چنان که که گفته
عکس نه دل جان مثل در عکس آینه دل جان نمیشد یعنی مسدود میشود حرکت بود هم
بنقصان تنگین یکی تیر تیر چو چشم غزالان نظر بر گیرند یکی سرخ پوشیده اما نیمه شش
چهره شدن غنیمت پیش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن بیک خاصیت نسبت به آن محدود
درست است دیگر آنکه حرکت باد در میان مضاعف و مضاعف الیه حاصل شد هم زریق نماند بر خفا
گنجیت به چو تیری ز نور شید تا بان گنجیت شش معمر است که رنگ بنزد آب آفتابی بود
هم کشیده که تیری ز نور شید شش کشیده بر روی خود پیش شش در مصره اول خود بینی بخور
غور در مصره ثانی و او عطف مخدوف ای که یک به یک به شش و شجاعت در حریف تنگین است
و بینی خود میکشای روی بینی خود را مجروح میسازد و فحالفین این هیچ گزندی نمیرسد هم بسیار
بی گوشت گیرستوان کشیدند چون پوست بر استخوان شش بی گوشت لاغر و گیرستوان و پوست
است که اسبان را پوشانند ای بسیار لاغر و گیرستوان کشیدند چنان معلوم شد که بر استخوان
پوست کشیده اند هم نمک و کف فیلبان نمیدور و چو ماه نواز آسمان بود و مثل یک بفتح اول فثانی
آهنی باشد سر که فیلبان را باند و معنی بیت ظاهر هم در آن عرصه که از این پیاپی و حصار
زمین آینه جوش بهار بود و مثل اصطلاح هر کس که اگر پیش طوط با دشتاه خازی چون قوت
خافیه و نامیه لشکری فراوان تر از اوراق اشجار بگلین برج و ستار حصار رسانید شش قوت خافیه و تیریکه

خدا را تحلیل نماید و بجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان الیه یکی حاصل شود و این قوت شکر
 است و در میان موالید نماند و مشابیهت هیمیت و طوط با قوت خافیه و نامیه اینست که چنانکه قوت
 خافیه خدا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر میماند همچنان هیمیت و طوط با قوت
 افواج را در اطراف قلعه بزد و تحلیل و هلاک گردانید هم انانیت که در لالزار امید و میقتش جنبش
 التحیل بود و دشمنان را برای گریز و فرار تحیل سرخی بر اوجی شمرنده است یعنی اگر چه پادشاه و فرج کثیر زیاده
 از بزرگهای درختان باشد متصل برج و حصار نماید لیکن غنچه که از لالستان امید یعنی فتح میدید چنین
 آن غنچه محرم و الخیر منقش بود یعنی از طرف فتح تحلیل گشتند هم و کلیکه از بستان چشمت تظار اند
 سبج گنبدش الصفره للوجل بود دشمن عطف بر خرقه اول چشمت یعنی امید و صبح آواز
 مثل کو که قمری میگویی و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر امار بر خود گذارند میناید الصفره للوجل
 زدی برای ترسند است یعنی کلیکه از گرس زار فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگین آن گل الصفره للوجل
 سبج بود یعنی رنگ سوی اهل لشکر از خوف و ترس زرد بود هم اهل باهوان بر نعیمی که افلاطون
 اندیشه با فروختن شعله اداک آتیا شسته بود و صید طلوع کو کب سح از پیرین آن برج بسته چون
 نمک و نمک دیدند دشمن صفت اول احوال جنگ را بطریق اجمال بیان ساخت حال تفصیل آن بنمایید
 چه بوتره که منجمان جهت ادا که قیمت کو اکب می بندند یعنی اول بهادران چنانکه فکر بنجم نابریافت
 احوال بنجم ترسند و در بر نعیمی دیدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریافت
 در ان لقب شسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن لقب بود که هرگاه در ان آتش خواهند فروخت
 خواهد شد در صید طلوع شده فتح از پیرین آن برج بسته بود هم اما هر چه آتش زدند و بنجم
 صحبت ارباب صحت طبع تانی سواد و ذکر فتش صحت کبر حای حطی و دال شد و تیرنی و در
 تانی بفتح تانی قوت و همراه و کبر نفی شد و معنی بسته کردن طبع تانی سواد و حای طبع

و کند زمین را گرفت از گردن یعنی برینا که کند زمین هر چند در صحبت ارباب محبت یعنی تیر طبعان
 نشیند و طبع او صحبت ایشان از نیکند همچنان آن لقب را هر چند آتش زود تا نیکر دو آید
 علت تاثیر کردن بیان بنیاید هم چنانچه بخان محصور و تار و خوشگان بی نوز با قصد
 بار و شد ایشان غمسته ترقه زدند و در مشق صبر برای علت و نیت بخان محصور و تار و خوشگان
 بی نوز مراد از ارباب غمسته ترقه ترقه زدند و دیده شده از ماههای غلغلی بوجوب غمزه
 لا اولاب لا اولاب لا کاشش است و لا کط و کطال شهر کوته است و محاسب بی دوز
 و بخیر زباده می شود ای علت از گردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلمو با قصد من باروت
 بزرگ غمسته ترقه زده دیده بوده بودند و تشبیه با غمسته ترقه باعتبار دوزی با قصد من باروت
 هم لاجرم مانند غمزه تراج از انصوب برگشته مثال خیال شاعر قصد رسیدن بیتهای بلند بخوند
 شکل تراجی خنجر که آنها را غمزه تیر گویند و ای آفتاب با هتای بجلد سبزه
 بسته که اول آنها غمزه تیر است و تیر تیر میزند و آن را استقامت فیما بعد از حرکت شاه و غمزه
 و قوت و اقامت لقب می دهند بعد از جهت تهر قمری میکند و از شرق بمغرب میروند و از جهت
 هندی مگر گویند بیت بمعنی شعر بمعنی خانه و در بنجامر از این روچ شکسته میباید بخندید و بیان آن
 میکند هم یعنی آن و مرج که از افتادن سنگها چون سکه شعر را الفاظ ثقیل گشته است و
 یعنی آن بیت های بلند و مرج بودند که الفبت این سنگها مانند سکه شعر گشته
 و پشتند و سکه شعر درون الفاظ ثقیل است که بسبب آن در وزن تکلای پیدا شود و از این مصنف
 آلمانم شعر عاز کرد هم ابعاد را که تقطیع بالآت حرب تو زین بادوات ضرب در میان آن عاز
 شد که در خطی چار و دیوار که نیکتهای سر بسته حقه و صحنونها حجی بپیره گلوار بسته شود
 شخص است تقطیع در لغت باره کردن و در اصطلاح عروضیات تقسیم کلمات شعر بر اقسام

بجای متحرک و بجای ساکن ساکن و فزین مرادفان آلات جمع اگر مرادف ملحقه و ادوات
مرادف آن نکته ای سر بسته و مضمر نهایی چند نکات و مضامین مستوفی و سخن بجایینی قمر
بجای و با معنی تسمی از کلام که چهار صراح دارد و در فارسی آن را ترانه گویند و قلعه را با اعتبار
بجای دیوار و با معنی قرار داد اسی هرگاه بهادران در نظر نفی گرفته بسوی بعضی شکسته گویند
و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که سبب احکام کل آن خواهد شد علاوه برین خود ادوات
و کلمه و قوب از قاعده می آید پیش از آن بسیار شکل حکم و دماغ سوزی و صل معانی صدار که
بعضی تحلیل و تبیین شود معنی نیست بلل مثل اکتفا با اولی دماغ سوزی محنت کردن کل خود
معنا تسمی از کلام که از آن نام مطلوب برای تحلیل و رفت حل کردن تبیین آسان گردیدند
و در اصطلاح تبیین تسمی از معانی است که قسم تحلیل و انتقا و از و تعلق دارد و دوی جامی گویند
سخت از قسم تبیین سخن بان هرگز آن گردد و قسم دیگر آسان روان است و گفت کردن بجز
لفظ است و مثالش **خاک و خنجر** در دل نهان **خبر** و **زیر گامش** از **بیر** و **بیر** در **خاک**
نوع محل **خنجر** و **زیر گام** میست پس هم **خنجر** باید و تحلیل است که لفظ مفرد را **خنجر** نمایند
چنانچه **میل و لوی** جامی گویند **چو سازی** لفظ مفرد را **خنجر** بود و تحلیل در **خنجر** معانی است
چون **خنجر** بر **مستان** و **بیر** است که **مار** و **بیر** است و لفظ **رو به** **بیر** است **بیر** است
تحلیل **بیر** است **بیر** است **بیر** است **بیر** است **بیر** است **بیر** است **بیر** است **بیر** است
و تبیین **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است
تایید **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است
سبب **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است
خود آمدن **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است **خنجر** است

خلافت آن یعنی مانند جمیع گنجینه بجای خود باز آیدند هم و ازین یکی و کوهایی مانند بحر
 خفیف نهند مثل شام و ادای بکے خفت و از کوهایی کوهایی عقل مشنوی کلامیکه در و در
 شرح قافیه در دلیف داشته باشد و آن بنوای بهت و زن در و از آن دیگر درست نیست و از او
 بهتگاه مشنوی یکی بحر خفیف است و آن فاعلاتن مفاعیلین است و لطیفه آنکه در بحر دیگر
 استاده گفتن شعری جایز داشته اند و غرض از آنست ای از ظهور و خفین خفین
 و کوهایی عقل مردمان شکر و شاهی بحر بحر اهل عالم اعتبار نماید و بهرنگ بحر شکر و سبک
 ذلیل نهند هم و چون نظم قصیده فوج از گریزگاه برسم خورد و روی مرکب با کمال جلوه روی
 از شعاع رسای بان جان بزداکتر ردیف دیگر گشتند و چون قافیه شاکان مورد اعتراض شدند
 قصیده در لغت بمعنی مغرط است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
 بود و دیگر ابیات در شعاع آخر قافیه باشد نظم آهستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام مورد
 و متغیر گریزگاه بجای گنجین و چون در قصیده رجوع از تمییز سخن نماند آن را گریز گویند و روی
 بفتح و تشدید یا حرفیکه بنامی قافیه بران باشد و از بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
 حرف قافیه است چون گل مل الم هر دور ویت و در واد لغت بمعنی ریسمان است و جلد و
 نیز در فن و درین تخمین نام است ردیف در لغت تشخیص که عقب سوار بر سوار شود و در اصطلاح
 لفظ یا حرفیکه با بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شاکان قافیه مکرر که در
 و قصیده بعضی می آید و این موجب اعتراض است زیرا که مکرر قافیه درست نیست مگر در قصیده
 بعد چهارده یا تریه و بیت یعنی هرگاه نظام فوج بر هم گشت و چنان بان جلدی تمام میسر
 که مرکب جان بر نیشیده بمشاهده انگیزد که سبک است آن بپاک شده بود و بر سبک دیگر سوار
 سوار شده و در بفرار نهاده و ازین گنجین مانند قافیه مکرر مورد اعتراض شایسته و کلام بیشتر

اینست که مسند الیه بیاد شمی تا بر فراشته و بدایش اینکه با جمیع چندین نوع که صیغه منتهی است
 انفراد چگونه بود و این است که تا از هم صرف و نحو است طبعی شمی شمر و در علم نحو یکی است
 مسند الیه مثل ید قایم زیند الیه است و قایم مسند و از آنجا که خبر گوید پس در اینجا از مسند الیه بیاد
 مراد غازی الدین است که خود مسند الیه است و به این معنی است چون صفت بهاری در یاقه نشد تا فر
 اسناد گوید یعنی در میان مسند و مسند الیه لغت بود و قایم آمد و تا فر اجتماع کلمات است که لغتین بر زبان با
 یاکه در لغت است تا بهی باشد مثال به قرب و غیره که خبر گوید و بوده و خبرش عابی غالی زبان گل
 و یاکه در لغت غیر قنای باشد مثال به همه حیرت همه حیرت لغز و وصلش به جمیع تدبیر
 غمره در وصل و فراق بر اجتماع حاجی طی و پای هنوز که حرف حلق اندیش است بهی حیرت لغت است
 در اینجا مراد از دشنام دادن بادشاه است و بدانکه در علم نحو اسم صوب بر دو قسم است یکی منفرد و دیگر
 غیر منفرد منفرد آنکه اسم از باب تفعیل باشد و قبول کند و تنوین کند و غیره و در اینجا بهی است
 یا یک سبب که قایم مقام و صوب باشد یافته شود و قبول کند و تنوین کند و سبب است
 فعل و وصف و تائید و معروف و متبعا مجموع و ترکیب و الف و نون مزیدان و وزن فعل
 و صیغه متبعا مجموع قائم مقام و صوب است چون بیان این مطلبی دارد طالب اباید که در کتاب مذکور
 نحو رجوع نماید لیکن جهت مقام شمی صیغه منتهی مجموع کرده میشود و آن است که جمیع با سبب است
 مافوق آن مقصود باشد مثل سوار جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست برنج را گویند
 و این صیغه غیر منفرد باشد یعنی کسر و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تا می تائید و رو آید آن مان
 منفرد میگردد مثل فراتر از لغت که دیدن چیزی از حالتی بحالی و در اصطلاح نحوی
 منفرد بودن اسم یعنی با این کثرت نوع که مافوق آن مقصود باشد و گردانی چگونه نشود
 حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی مجموع منفرد نمی باشد خبر غدر انگیز که در جواب گفته

بوقیید رسید که حضرت عدل میفرمایند اینجا علتی غیر از تائیت معنوی نبود **مستطوع** گوید که
و احاطه کند و تعقیب عقده افتادن و در اصطلاح در باب معانی تعقیب کلام غیر ظاهر المذلات علی
المردو آن بر دو قسم است یکی لفظی و آن اختلال لفظ است چنانکه در کتب رافقه شده **مصرع**
منقص و گفتن نیانچال را می گویند نقص تو می گویا بدگر این را جائز داشته اند و دوم معنوی و آن
اختلال در اتعالی است بسبب دوری نسبت به امر فی **مصرع** اینی نلف صابیده
از دم بر بریدن نلف صاب از دم که یکدیگر را در حرکت نمی دهند از آن که در دم غیر از نلف است ایضا **مصرع**
سوزن را که از این سوزن را بر چوباهم زده گشته شد صد هزار بارای هر دم فوج طغیان صید هزار بودند
به هنگام مقابله از آن طرف و هزار از آن طرف کشته شد لیکن بسبب اختلال از بیت این معنی نفی نمی آید
عدل یعنی انصاف و دانا نام بسبب آنکه اسباب تعد و آن بر دو قسم است یکی تحقیق و دوم تعقیب
حالت بمعنی سبب تائیت نام علمی است از عمل تعد و آن بر سه گونه است یکی تائیت بالتا چون طلحه و دم
تائیت معنوی چون زینب سوم تائیت بالغ مقصوده و محدوده چون جلی و حرارای بنا بر تائید
کلام بادشاه خبر خرد انگیزنده که از طرف غازی الدیخان رسید محتملی تعقیب بود یعنی بطور
معروض داشت که در فهم بادشاه نیامد و آن خبر نیست که بادشاه از روی عدل از شاه خفیه نمایند
سبب نظر این است که در لشکر بادشاهی همه تائیت معنوی داشتند ای و معنی به نام وجودند
هم و قضیه انشاییه چنانکه در آمدن قبله پیش از رخنه از قبیل اسما قبل ذکر محالست
بدانکه مرکب تمام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر محتمل نباشد آنرا انشائی
خوانند و مصنف در و ال جواب بادشاه و غازی الدیخان مبتدا و خبر قرار داده جمله خبر بر بیان
ساخت حالایان جمله انشایی می نماید ضمنا قبل ذکر ضمیر آوردن بدل از ذکر مرجع لفظاً و ترتیباً
و آن در عربی درست نیست و در فارسی جایز است یعنی غازی الدیخان جمله انشاییه بدینگونه عرض

سبک است که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر محاسن بچنان پیش از بنه نمودن قبله در آمدن متوا
 است هم دفع که مبنی بر یک چهارست بدون برفع توپها که در زیر و نیز بر جوارب نصب که
 اندر کمال تقدیر و اشکال **شش** دفع قلعه که بنا کرده شده بکشت قلعه است بدون دور شدن
 توپها که مانند اعراب زیر و نیز بر منصوب اند بسیار مستعد و مشکل است دفع و در رفع و نصب مبنی
 رعایت صرف ظاهر هم عالمایکه بر برج و خیل شده اند بجزم خفه نفی حیات میکنند **شش** عامل
 در اصطلاح نحو آنکه آخر اسما را با آمدن خود متغیر گردانند **شش** ضد است و کسیکه کار فرما باشد و حق
 بصورت جزم میباشد و حروف نافیة مثل لم و ما جزم میکنند ای عاملان ابو الحسن که بر قاعه دانش
 از جزم خفه باروت حیات مردم یادشای را دور میکنند هم در بان شباهت ما و لنگره شباهت
 لا از رفع بر فراز قلعه نمی بینانند **شش** در عربی ما برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
 مای نافیة و لنگره مشابه لای ما نیست یعنی ما نه که از قلعه می آید و لنگره قلعه از بلند شدن بر فراز
 قطع منع مینماید هم بالا بآمدن انسان می آید **شش** آ با لای قلعه بر آمدن از ما در می آید و
 لطف لفظ بالا ما بعد ذکر مالا ظاهر هم او تقدیم مفعول بر فاعل نمی نمایند **شش** نه خوان
 تقدیم مفعول بر فاعل درست نیست مگر بضرورت و در اینجا ما را و ان مفعول عالمی که مراد از فاعل او
 و تصریف ظاهر هم نقب که چون ضمیر مستتر بر ج احواف متصل شده بود بحد و مضاف یعنی
 باروت ناقص گشت **شش** ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر حکم و مخاطب غائب مثل انا و انت
 و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم مفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی منظر و آن ضمیر ظاهر
 باشد مثل ضربت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل ضرب که انت در مستتر است احواف
 بمعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند بجای صین کلمه و حرف علت باشد چون قال ما
 و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه و حرف علت آید چون دعا و می و مضاف چیزی که متعلق

گروه شده باشد بخیر و گویای قیام که مردمان فوج شاهی پوشیده گنده بودند و منقل سرج خالی شده و از
 باروت پر گشته بود و بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن این باروت نقب ناقص گشت و
 در یکی بقوه و سگهای مثال فن نقیه منقل شده بود و از اعاده محذوف تا کید تمام صحیح و سالم گشت
 شش فن تا کید بر دو قسم است یکی نقیه و دو کیم خفیه و منقل آنرا گویند که در آن حرف علت است
 اعادت باز گردانیدن صحیح آن را گویند که در آن حرف علت و هر دو حرف صحیح از کیمین
 چون لغز ضرب هرگاه حرف علت از کیمین منقل حذف کرده شود بسبب آمدن فن نقیه و منقل
 بر خسته کمر از اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قول فن لا نقل لا قول فن ای بر جای سبب
 آتش زنی نقب گهای آن پریده بود و از آن سبب هم رنگ فن نقیه که در منقل باشد شده بود و هرگاه
 مردمان ابو الحسن آن گهای محذوف را باز آورده و دست گردن با توری تمام صحیح و سالم گشت و
 علت او دورم بلکه مضاعف شش مضاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح حرفی
 حکمه که در دو حرف از یک جنس واقع شوند چون روز رزل یعنی از میان دو چند بهتر شد و
 بجز نقیه فوج با نجا که رسیدن لازم است ثلثی بان و گویا و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته بخوی
 صفت یگر دو که با نیت فتح خا می شود و ضرب بی ضرب مطروش نقیه یا تجاوز کردن
 و در اصطلاح حرفیان خواستن فعل یا فعل مفعول از نوم ثلثی حکمه که در دو حرف اصل
 باشد در اینجا بان و گویا و حقه را ثلثی قرار داد و مزید حکمه که در دو زیاد از سه حرف اصلی باشد
 و چون بان و گویا و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود گویا ثلثی مزید گشت بخوبی طریق تمام
 علم صرف بمعنی گردش نام علم ثلثی از ابواب قلیل الاحتمال و مطرد ابواب کثیر الاحتمال و فتح بفتح
 و ضرب بی ضرب هر دو از ابواب مطرد اند لیکن مصنف میگوید که در هر کدام تجاوز کردن فوج شاهی
 بجای که رسیدن لازم است یعنی در بایستی قله بطریق بان و گویا و غیره آلات حرب را قطع می نمود

که مخبر نفع شاد و ضرب ایض بر مظهر معلوم میگشت هم حوین ظاهر شد که نحوئی تقدیر درین قلم که
 محل تنازع است ابو الحسن آنچه فعل اول بخند نیست که فیان جمله ادوات که فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون
 کسانی حدت کسوت و جود را خود اختیار کنیم بیهیض بیهیان بعد از این بیهیض بیهیض کار آید مثل
 در نحوئی یا نجی حتی ای استاده علم و اضافت بیانییه و تنازع غند یک نحو یا انست که منوجه شونزد
 فعل یک اسم ظاهر بیگو که بر دو فعل خواهد که اسم ظاهر فاعل خود نمایش ضربی و اگر نمی نید یا بر دو
 فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اگر نیست نید یا فعل اول خواهد که اسم مکرر فاعل
 خود قرار دهد فعل ثانی مفعول چون ضربی و اگر نیست نید یا بر عکس آن ایض اول خواهد که اسم مکرر را
 مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اگر نمی نید پس درین هر چهار صورت مذکور کفایت که
 فعل اول را عمل دهند یا تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل را فعل ثانی مضمیر آنرا اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
 نحو ضربی و اگر نمی نید و اگر مفعول باشد فعل ثانی مفعول مضمیر میکنند چون ضربی و ضربت نید و
 مذہب بیهیان انست که فعل ثانی را عمل دهند یا تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آنرا فاعل را و فعل
 اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربی نید و کسانی که نام نحویت خلاف میکند و آن است
 که فاعل مضمیر کنند بلکه حذف کنند و جابجاست عمل دادن فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول بیک
 فاعل و فراموشی درین سکه خلاف میکند و آن است که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل اول
 اول را بی فاعل جابجاست و حذف کند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
 و ضربی نید و بعد از این بیهیض یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب یک ابو الحسن عالمگیر مثل دو
 فعل و قلم مثل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل یک گیرند اگر نام دوم بر مذہب بی حذف لباس وجود
 کرده یعنی خود را بلاک نموده مطابق مذہب بیهیان که فعل ثانی را عمل میدهند نیز اوقات و مشقت
 عالمگیر را عمل دهم پس ما فیض فایده خواهد شد هم لامحاله طریق فراتر قبول نموده یا بفراتر از دهم

شش لازم است که در وقت و در ابتدای الزام خمی که از عمل دادن فعل ثانی میگردد پس با
 بچنان قرار لازم دانستیم و عمل فعل اول را که مراد از ابوالحسن است قایم داشتیم هم مصدر بلاک
 متعدی **شش** مصدر بلاک متعدی و نیز معنی بلاک تجاوز کرده یا خواهد رسید ایند اگر کنیم
 و معنی لازم و متعدی سابق گذشت هر بابی باشد پوشیده باشد که تا اینجا قول خان ضرر بود و لازم هم
 صرف و نحو بود آید و محضت لازم اطعمه بنویسید هم حاصل آن میبایان نیز بان قضا و ضیوت
 داعی بلا هو جلد آخر **شش** فاعله و مفعول و ان الوان مصیبت دانه و بیفاده محنت حاضر شدند
شش حاصل کلام اختصار مثل فی الجملة و قد کوتاه میبایان یا ای یکدیروزن میبایان ضیافت گفته
 باشد یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و نیز بانی خدمت همان کردن و مهانداری نمودن
 نیز در وقت همان را و نیز اسباب ضیافت را گویند و نیز کسی که بالای آن طعام خورد و ضیوت ضعیف
 بمعنی همان و داعی دعوت گفته و مراد از همانان نیز بان قضا و ضیوت داعی بلا مردم باشد
 است بسبب یاد گذشتن و کثرت محنت برداشتن شان و از او محنت فاعله و مفعول این آیه در سپاره
 است دوم سوره اعراب است شده و تکیه دعوت کرده شوید پس فعل شوید خوان الوان مصیبت
 مراد از مقام جنگ دانه طعام حمید و نجات مراد از دانه بیفاده محنت جد است یعنی مردان با پیش
 فقط یک لحظه بمقام جنگ حاضر گشتند هم و بعضی نمک نشینی از جان سپرده بکرم فاعله و مفعول فاعله و مفعول
 از هم پاشیدند **شش** در نمک نشینی بای مصدری و آن قلیل طعام باشد که برای دریافت نمک چند در اینجا
 آنانکه از جان سپردن نیز از دشمن و آید از اطعمه فاعله و مفعول سوره اعراب سپاره و مفعول هم
 واقع است پس هرگاه طعام خریدید را گنده شوید ای بر خوان مصیبت که رنگارنگ بود و دانه محنت که
 هیچ فایده نداشت نوبت شکم سیر خوردن رسید بلکه نمک نشینی که عبارت از برداشتن نمک نشین است
 قلیل است که نهند هم شیلیانچی اصل هر یک صلا زان که خنق انگ است اخری و الاکرم

شش شیطان بلکه نیکوکار و شایسته نجات بود و در غم و بوجیانه زیر آن شیطان طعام
و سبب طعام را نیز گویند و در شیطانی اصل اضافت بیانیه صلا آواز که برای طعام دهند و این آیه در
سیاحت نیست و در دوحان واقع شده در شان ابو جبریل که میگفت من با غدا گرم اهل طحا هستم پس خدا
میفراید که روز قیامت او را عذاب کند و بگویند که پیش عذاب برتیکه تو غریز و بزرگ هستی یعنی
دار و غم و بوجیانه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور آنچه طعام مرگ
طیاست که تو غریز و بزرگ هستی هم آید این همه را اندک آن که سقواکم حیما مثل آب کسی که
خدمت آب دارد و در اضافت بیانیه و آیه سقواکم حیما و میپار به است و ششم سوره محمد در شان
دوزخیان آمده ای نوشید آب گرم را ای برای میهمانان میزبان قضای خدمت آبداری است
و هم مردم را ندانم و در طلب میباشند که آب گرم بنوشید و لفظ ناکسره خون معنی آواز است و بافتح
بمعنی هم دور نیاید این عایت خالی از لطف نیست هم از حق نباید گذشت نهایت بسامانی
بود و طعام پس این شش ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب با دو سامان است
و آئینده بیان طعام نمایند و این همه بطریق تعریف است هم نانهای کلان و غنی بریان از
چادرهای فقط آلود گردا گرم میسید مثل گرم گرم بسیار گرم و جلدی چادرهای روشن فقط
آلود که از قلعه می آید بجای نانهای روشن آلود بریان بود هم و سیتمهای کباب از زبان بهبه
حاضران کنار و میان سری میکشد مثل ای بان که از قلعه میسید بجای نانهای کباب بود که سری
که حاضران کنار و میان بود و بدو میسید هم بالوده پیکان تر با شربت شهادت میسید
بالوده می از طعام که از شربت میسید شربت نخچینه میسید و هم شلجگان میسید ای پیکان تر بر کباب
شبه میسید هم حلوا میسید از کاسه سر فروان ریخته مثل حلوا میسید و سر فروان
از کاسه مردم مفر که ریخته بود بجای حلوا میسید بود هم جان شیرین چون طلب میسید

نقل سینه میا بود و نقل قتل سینه میا بود و نقل قتل سینه میا بود و نقل قتل سینه میا بود
گویا نقل سینه بود و نقل با اعتبار سینه میا بود و نقل با اعتبار سینه میا بود و نقل با اعتبار سینه میا بود
پسید روزی نیز ترشش انتقالا لاولی ای مرتب بود و شهید اشهدان لا اله الا الله گفتن وقت
مرگ اکثر پزبان میراند و لوزینه قسمی از شیرینی که با دام در شهید میخند میسازند ای زبان مجروحان
که وقت نزاع کشته شهادت میگفت بجای لوزینه بود و شهید کشته شهادت میخند خلی هم ترزنگوله ای قیام
همه شهیدی شش ترزنگوله میسمی از پهنه دانه که درون آن رخ میبایند یعنی گولوله ای آتشش قیام
که سرخ بودند حکم ترزنگوله میسمی از پهنه دانه که درون آن رخ میبایند یعنی گولوله ای آتشش قیام
را شهید میکرد هم که کلهای حقه تمام گلو سوزش که یک بزوزن زرد که قسمی از خرنیزه پیش
و گلو سوز یعنی شیرین نیراکه در شیرینی سوزش میبایند و ازین سبب حسن سبب حسن گلو سوز میگیند
و معنی لفظ گلو سوز زده چنانچه در اینجا همان مراد است یعنی حقه ای باریوت که سیده گلو را میخند
گویا خرنیزه گلو سوز بود هم انگلیسی ای زبان لفظ چه تو انگشت که روغن زبان میچکد شش گویا یکبار
فارسی و سکون یا بر تخماید و فتح با غفار قسمی از پلا و انبان چرمینه لفظ نام روغن که در آب اثر
انگشت انبان لفظ مراد باریوت و لفظ تبای فوقانی نیز آمده بقایه رفت و چه برای تعبیر هم
کوفته پزده گلو انگشت کی وصف تو انگشت که لذت بخش منقرض میسید شش کوفته معروف و
از طعام هم معروف تیر قسمی از پلا و بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیحی است که
بجای کوفته بود که لذت آن هنگام تحریر و وصف بر او قلم میسید و مردمان هلاک میشدند هم
جایی که سفره میداد آن را پاشی میبایند بود و کله پاچه بدوی بر افتاده شش کله پاچه
از طعام مدینه خاورد از کله و پاچه شش کله ای میدان چنان و تار خوانی بود که در تمام محله پزده
بود و طعام کله پاچه از کله و پاچه شش کله ای میدان بود هم و قیام سر پاشیال سر طومر ان شش زیر کله پاچه

نیم کاسه نهاده شش نیم کاسه قسبی از آش و در نیم ادانه نیم کاسه مغز و یا که چون کاسه سرکه با نمک
سهم تو شکست نیم کاسه بالا شکست دو نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه هم بسیار
قلعگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم شده بهادران داشته اند ای سرهای بهادران از
صد هم اسم ایان دو نیم شده نصف آن زیر اسم ایان بنویسم و ما پیچیده بسیار است مزه
شش ما پیچیده قسبی از آش مثل شکست و آن شکل تیره می باشد است مزه ای و مزه دست بودم
بغیرای ساجیم خینی دست چاشنی شش بغیر قسبی از طعام ساجیم و انبهای هر یک اخته کرد و بند
پیکند و در هندی چهره گویند هم عرض که خوب آش نخفته بود شش در اصطلاح این باب شش
بختن کاری کردن که دیگری را سر رسید ای مردمان ابو الحسن خب کاری کرده بودند که عث
شکست فوج بادشاهی گردید هم بهادران چون دیدند که معامله قروطی شده و شکست چو
نگه بر لنگ ده بر بالیدند شش و بعضی جغرات که دیار چه بسته شکست نموده نگا دارند
و در وقت بکار بند و نیز دوزخ را گویند و بالفتح شش آن نیز گویند و باره شدن شیر و جغرات و قوطی شدن
اصطلاح تبا شدن معامله و شکست قسبی از طعام که در بن کچی گویند و برگشتن نیزه شدن و در نیم ادانه نیم کاسه
مقدور لنگه بای موه و تشدید ای مهاله آتی که بر تخته سنگ نالند و آن سنگ نالنگ بالخر انداخته
در هندی بر تخته چوب خشک میمالند و بر بالیدن که بختن یعنی بهادران فوج بادشاهی شاه
خرابی معامله گر خنید و لفظ بهادر در نیم بطریقت استبراست هم اما هر کدام دران صلا
عام ناله قسبی است شش ناله فوج زای معجزه می حصه ای در ضیافت مذکوره که صلا
طعام عام بود هر یک همان حصه نیم یافت هم و نیز در جنگ آب تیغ و پیکان است از با
شست شش و شش استین کل کردن مایوس شدن ای نوب غازی الدین جان وین جنگ
نیز خم پیکان و تیغ زخمی کرد وید هار جان خود مایوس گشته و بعضی نسخ در فیروز جنگ مرقوم است

اصلی ندارد زیرا که آئینه مصنف شرح آن میکند هم اول چنین خبر رسید که در عرصه ذفا که گاه
تضا بکک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان زمین را صفت مشق ساخته و چند آنکه در خبر
گنجینه مشق قامت و دوازده روزه و دو بار و دو نقطه مر و یک میای محکوم بنی و بای لب و صا و چشم
و قاف گوش و سین دندان و اعراب و کمان و تشدید و پیچ و جزم ناف بر یکدیگر انداخته مش
بر آنکه مصنف از اینجا ملازم خوشنویسی آغاز نمود و کاف و ان بانیه و کاف و دوم بیت صفت
هم بیا در زیر دران حروف مقطعه افتاده **ش** حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم و حسم و عسق و غیره و نیز مراد از حروف مفردة که الف با تا باشد و چون اعضای
مسطوره از حد بریده شده بود و لهذا آنرا حروف مقطعه و از تشبیه آن به حروف مقطعه و از تشبیه آن به حروف مقطعه
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الهی از کک بان و نیزه و قلم تفنگ آنرا صفحه
مشق نموده چند آن مشق قامت و دوازده روزه و دو بار و دو نقطه مر و یک میای بر روی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش هزار و خانی الیخا نیرمدران حروف مقطعه افتاده است هم و نسبت
که از صین ضعیف چشم شده **ش** و از دیسبب ضعف بسیار چشم نیکشاید و لفظ غنیمت
چشم در نیل لطف دارد هم میناید که چون مرکز نون در فای فغانده کشش اعلی میشود
که چنانکه در فافانست او هم در فغانده تا اینجا بیان خبر رسید اما آخر ظاهر شد که آن شاه
دیوان مردانگی را دور تیر مانند قافیه بر قفا رسید مشق یعنی آخر کار بعد از تجوی مال کلام ظاهر گردید
که خان موصوف گشته گردید بلکه چنانکه قافیه را خوبیت میباشد و تیر قفا یعنی سرین خانان
که در دیوان شجاعت شاه بیت است برید و شاه بیت بی که بسیار خوش سر غزل باشد و او اینکه
مستطعم که چنین دیر بر قفا آورده بود و تعلیف او بشاه بیت از سر و از راه انهن است
چون که اگر شجاع می بود زخم بدو بر میداشت هم اما خوب شد که آن فکری که در مشق باید برید

خوب تو دیکار بند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده **شش** بدقت بدوات مراد از شیر زنده خانه کرد
 یعنی آن شخص که بجان موصوف تیر زد کاری نزد قابل دست بریدی نیست که چرا کاردی نزد زنده
 گذاشت و آن بدوات تیر را یکبار در زنده بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
 تهازخمی ساخت و زنده گذاشت وزیر کنایه از ولایت هم خدای عزوجل بهادر از اسلامتی
 نگهدار و **شش** بهنجایا بهست یعنی خدا خان با اسلامت دارد و با سلامت ندارد هم و هیچ
 آفت و محافت بدشمنانش مراد **شش** درین هم ایهست یعنی دشمنان خان را آفت و
 محافت مراد بر خلاف خان که با ایشان بر سر آید آنکه خان آن آفت چندان محفوظ باشد که
 بدشمنانش هم نرسد هم که کشایند گره کار است وزیر و بالاز زنده **شش** کاغذ علت
 ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشایند مقده او را بدشاهی و زنده دشمنان
 بالای قلعه وزیر قلعه است و این بطریق تعریف است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
 افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه قتل رسید هم اکنون سواری کوشش موقوف برضا
 اوست و اجابت حکیم علی المطلق مصروف دعای او **شش** لفظ ترکی بمعنی مهم
 ای اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف کوشش قلعه موقوف ماند تا آنکه در اشفا شود و اهل
 لشکر دعای شفا می او میکنند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را حسب عا
 مردمان شفا دهد و کوشش بعمل آید هم الهی زود بر خیزد که بجارش گیرند و عنقریب نقر شود
 تا همه سوار شوند **شش** این بقوله مصنف درین هم ایهام لغوی ای خداوند عالم خان
 بهادر زود از جلی بر خیزد و نیگو شود که یار جنگ گیرند و همه مردم بنابر کوشش سوار شوند و نیز
 بجار گرفتن سوار شدن کنایه از ولایت هم بنابر علی بنده حضرت دین بنایه خلافت و دستگاه
 مجدد است که شورش استانی مملو از این کار دانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان شرافت آنکه که

جهت اهتمام خویش در دوزخی از ناچار است فتح آیت چنین سعادت برانتر نموده هر چیکه برای تیر
تخیر بای از آفتاب وجود فاسد آنجو و نور بوده و برود مسعود نموده قدری توقف فرموده از اینجا
اعلام ظفر را تمام بهشت را فرا خند و بنگاه قدیم را بقدم نصرت از دم شرف ساخته
ای سبب نمی شدن خان فیروز جنگ و در بعض نسخ بجای محمد محمد یعنی حد کنده واقع شده
در خصوص تاجنیش محمد و محمد دریا و با حجه علمی ناگویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و در
و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و مراد از برج و دمه که بشکل برج برای نصب قیپ ساخته بودند
و بنگاه بضم بای موعده یعنی جای متاع و سیلاب لشکرگاه ای سبب نمی شدن غازی النجاشی
بها در جناب پادشاه از مکان تیرب حصار که دور در جهت یورش در اینجا رتق اقرار نمایند
آن کوه برج مد که در ابتدای خویش تیر بهشت تیر تیر بنگاه در اینجا هم تشریف از زانی داشته بودند
در و نموده و قدری توقف فرموده در بنگاه قدیمی آمدند و یورش قلعه ملطوی بر شفا می
غازی الدیجان داشتند هم فی الحقیقت ابو الحسن مرحوم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بدنه تیر با تش خجالت گذاشتند از بی مقوله مصنف
بطریق ظفر یعنی پادشاه که اعراض نموده رجوع به بنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن که محروم
از خدمت بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بی تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمند نمودند و این ظفر صریح است که بسبب عدم حصول تسخیر پادشاه بی اعتبار شدند
شدن ابو الحسن هم ای سبب که باین اعتبار شناسد و در تیر اقدار نداند سزایش همین که
إِنَّ الْأُسَاكِبَ قَوْمٌ مَدِينٌ مَلَأُوا نَفْسَهُم بِالْإِسْنِ كَمَا عَتَبُوا أَقْدَارَ خَوْذِ شَنَاةٍ
باجو مالگیر پادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکوره در بنیاد است و در بنیاد سوره زخرف
آمده است ای هر آینه آدمی بسید ناسپاس و ناشکر ظاهر در روشن است یعنی ابو الحسن قدر نعمت

بادشاه عطرش ناسته مطابق مضمون آیه کریمه کفران نعمت که دوسری این کرانها پنج بار و
 همین کافی است که بادشاه بسوی او اوقات نکرد هم العزت لله نقطه موهمی که خط بند
 در سطح این استان اگر کر قبول میسرید از خرمی چون جسم تعلیمی در ابعاد منتهی بالید و
 نهجهات بدایره فلک میساید **ش** العزت لله کلمه استعجاب نقطه موهم نیز که قابل تقاسم
 نباشد و از اطراف الخط نیز که نود الخط نیز که تقاسم طول پذیر و سطح نیز که منقسم باشد و طول
 عرض المکرر نقطه میان دائره را گویند که از هر طرف قطار دائره برود گذرند و قطر خطی که مرکز
 گذر جسم تعلیمی نیز که منقسم شود و طول عرض منقسم که از ابعاد دایره گویند و جسم تعلیمی مطلق
 خلاف آن ای اگر ابو الحسن حضور بادشاه می آمد و بندگی او قبول میکرد و موجب فخر و امتیاز
 او بود و از کثرت خرمی مانند جسم تعلیمی میساید و سر فخر و دایره فلک میساید و معمول است
 که از فرط خرمی آدمی فریب میشود **هم** از کجا این سعی بجا رفت و چگونه کار باریا کشید که در نایه
 قائمه قلعه باطلان نشسته دعوی تسادی طرفین بنمای **ش** زاویه قائمه خیریت که خط تقسیم
 بر خط مستقیم گذرد و ما بین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل **ا** و در اینجا مراد از زاویه قائمه
 دیوار و ستون او اینست که این غرور و دولت ابو الحسن را از کجا بهر سید که در قلعه اعتبار دیوار و
 ستون زاویه قائمه محبت دعوی تسادی بودن بنماید که من و بادشاه بر است **هم**
 و نبض ولا شتوی الحسنه ولا السیئه دیده عبرت نمیشاید **ش** این آیه که
 سیاره لبست و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای بر این میشود یکی زبیدی ای ابو الحسن
 چشم عبرت بین نمیشاید که کنگ و بدی بر این نمیشود پس من بجای بدی دعا لکنه نجاست
 در میان من و او نهج نیست **هم** چه جدا بود که مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم
 بندد **ش** یعنی طاقب و کل مثلث متساوی الاضلاع خطی که هر سه خط او برابر

باشد بدین شکل Δ و رسم منقش و تحریر ای ابو الحسن ایچ طاق است بود که شکل متساوی الساقین
 بی ادبی با عالمگیر بادشاه از جنگ جلال تحریر کند بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الساقین
 قرار داد که سده بار عالمگیر بادشاه میهم قلعه آمدند و او هر دفعه جنگ پیش آمد و حاضر مکر دید هم تانکه
 مرتبه محو دانه خلافت سطح باقی قلعه او را بر او از بی سخت و او او یکبار نقطه وار در پای بی یک
 سکه جهان بی یافتند مثل محبوب تیغی که دو لایه آن گرد و دو چوبیکه خمیران بین آنند
 و با صطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دایره شکیله خط مستقیم محیط است
 و نیز دایره مراد از فلک ای باین مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت سده بار نیزه قلعه او تشریف
 آورد و او آن کجیب در پای سم سپا که جهان پایاست تانکه نقطه که در پای بی یکبار می یافتند
 و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزد مثل هرگاه نقش نگین فروتن میشود ای
 اکنون سکه در نام را نقش میکند همچنین اگر ابو الحسن پیش بادشاه آمده عاجزی میکرد و بلند نام نیست
 زیرا بی بی حضرت و نهی خفیف منزلت که بی طبع نمیداند که از فرج او ای که کبر و اهرافان
 مبرمون اخراج نیاید و زید Δ این آیه در سیاره است و پنجم بپوره زخرف آمده
 است آیا محکم کرده کاوان امری را پس بدینکه محکم کنند گانیم نوعی باریتعالی عز اسمه در شان
 کاوان سروده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر را محکم کنند گان
 ای معنی ابو الحسن از بی عقل و بی طبع ایقده نمیداند که هرگاه حق سبحانه و جل شان را کفر
 کفرشان را محکم مینماید پس او را هم لازم بود که از حکم الهی اخراج نور زبیده عالمگیر بادشاه که هرگز
 قلعه را بر نمیخواهانت و ادا نمیکرد هم و عموم مقامت را و او میفرمود بر قلعه نشاید افت
 کرد Δ عموم مستعملان و لیوان بگزود نام خط راست در علم هند است باین شکل Δ از او
 منفرجه بر بدین شکل Δ و ریخا صنف قلعه را زاویه منفرجه مربع و در داد ای ابو الحسن با

آنچه که بر قلع که حکم را و میسر به مربع دارد و سون تقامت خود قایم نماید هم دانده محاره
 شکل تطیل انجامد و بر همان مهندس تدبیر لوجه آخر کشد **ش** شکل تطیل مربعی که در وضع او
 طویل و در وضع او قصیر شد برین شکل **ط** ای بادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
 بحسب عدم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره شکل تطیل انجامد ایست در از کشد
 هند که دان تدبیر بادشاه بران را که بر می آرد با نه بار ساندای تدبیر بادشاه کار گرفته اند
 همه امور مناسب حال ابو الحسن نمودم اگر خطا مستقیم را منی درست اصلاح حسن من قیام نموده شود
 مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض موجب اعراض و ذلالت و ناکجا اندیشه واقع شده
 خنیت است بی اریاب **ش** ضلع خطوط الشکل حیث زیانکار شدن آید که بسیار
 است و پنجم سوره فصلت واقع شده و دیگر دانید از ان دو و شد از طرف او می اگر ابو الحسن
 برای دست خود حسن قیام را دریافت نماید باند که بادشاه عالمگیر که از راه اعراض از مطلق
 رجوع نموده و روگردانید بیشک باعث زیانکاری ابو الحسن است و تاسیح این با جهت قضا
 کل جبار عنید تصنیف مرتبه اول دوم حساب **ش** شرح در لغت بمعنی ظهور و در صطلح
 اصنفه که عدد حروف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عربی گوید روزیکه شمرند
 حدش ز محالات ترا یح تو که نبوشند عدم را عدد عدم و عدل مساویست تصنیف
 دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشر است و آیه مذکوره در بسیار
 است و سوم سوره و الصافات واقع شده یعنی زیانکار و نا امید شد بر سر کش تنیده یعنی
 کاف و حد و ای که نهصد و نهصد است و در ان یوز عشر است و نه احاد اند پس نفوذ و نه را و نه
 کنی کیصد و تو و نه صد و نه صد و نه صد است که میباید در درار یک هزار و نه صد
 شوند پس تا پنج مراجعت بادشاه از قلع همین است و پس هم الحاصل ابو الحسن هر چیز را بخوا

قیامت نمی نمود مثل ای ابو الحسن چنانکه قیامت را نمی نمود هیچ چیز را نمی نمود هم هرگاه در کار
و اسواق و قری و دکه و دشت و صحرا و دین و بیایق و ایالت تمام تصرف اولیای دولت عظیم الله تعالی
درآمد و یو با فیو با حکام ضابطه و اسبق و نظام راتق و وفاتق و به نظم و نسق و بهای توابع و لواحق
منصوب و مامور باشند و بطاعتی خلعت فخره و مرام و افره و تیر و سر و کلاه و کلاه
جمع دکان و بسواق جمع سوق و معنی بازار و قری جمع تخمین و دیدار بیایق و فتح یا بر تختانیه هم
یو با فیو با فیو با زیر و زحاکام بضم اول جمع حاکم و نظام بضم اول جمع ظاهر راتق و فاعل راتق و آن در
گفت با فتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته
و آن در لغت با فتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته
و جنگ افتادن بیان مردم و کشاده شدن اندام زن و فراخی و از زانی شدن در سال و در سال
راتق و وفاتق بمعنی کشادگی و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته
و لواحق مراد از محال لایکه مصاف قلعه حیدر آباد اندازی در همه مواضع و محالات و قربات
بادشاه عالمگیر عمال و حکام صاحب انتظام فرستاده محل خود نموده هم کاری می بینید
و امری ملتی نماند هم هرگاه بچنین انتظام بعمل آید هیچ کاری ملتی و می بیند
و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه یکی از بهت و از اهمیت مزین از رنگ سلطنت
رافع هر ملک و ملت بقوه تمام فعل آمد مضایجاری کردن مزین زینت و هنده
و حجام را تیر گویند و رافع بلند کننده و در و در کننده و در نیام و از مزین از رنگ سلطنت و رافع هر
ملک و ملت عالمگیر بادشاه است قوه باطن و فعل ظهوری از بهت بادشاه همه رسوم ظاهری و بهت
ملک احکام شرعیه ای خطبه بنام بادشاه وقت از بطون و تقویم نظام و بفتح بضم و بسته و بفتح بضم و بسته
و انتظام میباید هم کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از هر صاحب پیش و در مقام

[illegible]

اگرست سلطنت امروزیان بوال اریتمالی بروز قیامت از او دشمنان دنیا حاکم بود و هرگاه جمله از
 جلال الهی سکوت خواهند نمود و باز باری تعالی خواهد فرمود که برای خدای نیکو و قهر کننده است ای اگر
 بعضی بخیران را شک باشد که قلعه در عمل شاه است یا در عمل ابو الحسن آن زمان که یزد کمره باید خواهد
 تا شک آن خواهی دفع شود و بداند که برای هر دو نیست بلکه برای خدای هم دیگر خواهد بود
 نصرت یکدیگر گماکان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل چیران از فکر معاد غافل
 اطفال شغل خواندن انصاب آنچه شنیده شد این است والله اعلم بصلوب سس ای اکنون
 در بهشت چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع انکار و تمسای یکچون نه تفاوتی نیست مثل سالت بحال هم
 هست و معنی دیگر فقرات ظاهر **مهم ششوی** کرد و غیر خفیف را اثبات و فاعلات
 مقابل فعلات برید انکه این قطعه در غیر خفیف است هم فی درست و علی بر و کم خفیه هم و آید
 هر دو خوف و رجاء **شش** فی در عربی معنی در و علی معنی برو کم معنی چند و خوف معنی بیم
 در رجاء معنی امید ای مردمان را در بیم و امید میگردد که چند است هم اول را از خویش دیدیم
 من و عن از الی و حتی تا **شش** من کسیریم و عن بفتح حین جمله معنی از جهت ابتدا و تا و زده
 و حتی در عربی معنی تا جهت انتهاست یعنی خویش را از ابتدا تا انتها دیدیم هم کشته بر روی یکدیگر
 افتاد و اینها همچو حیثها بر جاس در عربی اینها و حیثها بر دو معنی برجاست اسی هر جا کشته افتاد
 اند هم ف پیش و بن پیش بعد پس بر فوج بگرنیت جمله سترایش در عربی و فی معنی بر
 و قبل معنی پیش و بعد یعنی پس معنی پس می آید ای فوج پس پیش جمله بگرنیت هم همه خود را
 زهول گم کردند و ما چه و حیث من کسیریم یا **شش** یا در عربی یعنی چه و حیث من کسیریم
 و مع معنی با ای همه مردم چنان به پیش شدند که هیچ تمیز نماند که چه چیزیم و با که هستیم هم سخن
 و نااندا و ناانما همه شمرنده گشته و سوار **شش** در عربی سخن و نا و نا معنی با جمع مستکمل الفیم

است در اینجا مراد از همان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر و شاه بی شرمند و در
شهرند هم انا چون انی وانی من بدین غم سرید این صحرانش اما خفت در عربی بمعنی من و دانی
و انی گامی از کفایتی یقین من سر خود را بدین صحرای غم انتم و امثال شما و این مرد و جمله غرور خفت
صحرانش انتم که در عربی بمعنی شما و فادرب عربی بمعنی این مرد ای شما همه که در فوج و این
مرد یعنی عالمگیر بادشاه رفتند و شما همه غرور و بسک شدند هم خسرو دنیا و آخرت چه زیار را به نام آنجا
اینجا بسک خسرو غامی و بیخیز زبان و شمع بفتح شاهی شکسته و تشدید میم در عربی بمعنی آنجا بهنیا
در عربی بمعنی اینجا مراد از اینجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای درین صحرای غم زبان دنیا با اعتبار
و خارت و زبان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که اندر قلعه می پرسید پس کی که کیست چون
انتم و او باشد این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو و کیف بفتح کاف عربی و سکون
یا بمعنی چون ام بفتح همزه و سکون میم و او بفتح همزه و سکون و او در عربی حرف تردید است بمعنی یا
ای هر کس که از قلعه می پرسید که بادشاه شما کجاست و حال لشکر شما چه طور یا بدین طور است
یا بطور دیگر هم ان و لو که مستی کی و لانه بر هر کسی حرف فتح گفت جداش ان یکسره همزه و لو
بفتح لام بمعنی اگر و مستی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعضی گمان میگویند که فتح قلعه بشرط خواهد شد
و بعضی گمان میگویند که کی خواهد شد و بعضی گمان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه جدا
است هم هر که گوید زودی شک گوید ربه در باور بباش ربه در باور بباش ربه در باور بباش ربه در باور بباش
مهلک و تشدید بای موحده بمعنی ببا است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم هیچگاه از
یقین گفت کسی حد و قه که اندازد که اندازش ای واقع شد مثل این و گردید آن یعنی بی حقیقت
کسی از روی یقین گفت فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگوید
ملک اعنی شده و عث بجا است در عربی قال بمعنی گفت و یقول بمعنی میگوید و ملک بمعنی بادشاه

و جرت بمعنی بیایم که در امن که مدعی انباز حصن فریب بدو لئلا لایسئل له در عربی بیایم و در
بفتح میم بمعنی که یعنی که ام و مدعی یعنی انباز یعنی شریک حصن بمعنی و زاتی قلع و دیوار بمعنی بدو
از مبنی و لا بمعنی ما را یعنی پادشاه عالمگیر ابو الحسن سابق هم گفت و حالا هم میگوید که مرا در عربی
نیت تو نقل کرده و این عبارت گفتگوی است هم در مکن چه گویند بگذار است و قول
مخالف می باشد هم در عربی بمعنی مکن و مصیغه صام و می گویند و معنی بفتح و لا بمعنی بگذار
بفتح میم بمعنی تو را می نهان در میان این بقول عالمگیر است ای بیایم مکن و معنی گفتگوی بیایم
و مقدر را بمن بگذار و در باب است و معنی کن ای که که تمیز بکون با باید و مصنف که بجز کثای جمله
آورد و تکرار برای آن نیست که ضرورت شعر و دیگر که هرگاه بر صیغه مضارع می آید بمعنی می
گرداند و در اینجا از خواص عبارت معلوم میشود که لم بمعنی لای ناهیه است چنانچه انفعی از ترجمه آن
که در فارسی بمعنی ترا نهان نموده صاف و واضح از آنجا که کمال کاتبان را در تقلید و تصریف
نسخ صحیح تعدادی بکمال است شاید که از حالت اصلی گردانیده باشند و اغلب که مصنف
باینطور گفته باشد **مرصع** است لا تهنده چه تو را نهان می نمود چه از اجاب و او جواب قتل
می کشم **بیایم** هم در عربی بمعنی آن هر دو اجاب بمعنی جواب داد و اقل صیغه و حد
حکایت می کشم می کشم و بفتح می کشم و تشدید و فتح می کشم بیای آن مرد
یعنی ابو الحسن بجا عالمگیر پادشاه جواب داد که بیای کشم و لام که اهل جلیله بنی بیت
باشیاع و در اینجا آمده است بلکه بود بضم نای جمله و فتح داد است لیکن برای وزن ساکن آوردند
قطعه ز بحر شنوی شین سخنور که در صفت سطرانها لشکر بر چهره دران با باشند
معا عیلن معا عیلن معا عیلن با آنکه این بحر شنوی از بحر نینج است که می خوانند و صفت
لشکرشای و معا عیلن معا عیلن معا عیلن و در آن لشکر مادر لشکر است هم پس القوم

سپهر و لشکر در گزینش و معنی چیست بیست و شش سالش القوم ای سردار قوم و غنای و معنی در
 عربی یعنی هر چه تخصیص بکنی قدر شود ای سردار قوم همه و نام دوست هم ای میا و یا دوست
 تقال یعنی بیایستی بیست و شش ای و یا و یا دوست ای در عربی حرف نداء و تقال صیغه امر است
 بیست و شش سالش ای هر چه معنی بیست و شش سالش ای ابو الحسن نداء و یا میگوید که اینها برای
 جنگ بیایند هم فلان ای پس چنانست ظاهر بر جراتش و صدامت و تیغ تیرش بیست و شش
 معنی فلانان در عربی پس چنانست ظاهر بر جراتش و صدامت و تیغ تیرش ای هر چه
 ظاهر بر جراتش و تیغ تیرش ظاهر بر جراتش و صدامت و تیغ تیرش ای هر چه
 است بر شش ابی صیغه واحد مذکر غایب از باب معنی در کرد و ولی صیغه ماضی و فاعل از باب تفعیل
 بمعنی روی گرداند و مناص و مفرد عربی جای گیر است آباد شاه عالمگیر جنگ کار کرد روی
 گردانید و گزینته جای دیگر پناه گرفت هم لطل باس کی باشد دلاور سلو ما هو پسرید این چنانست
 شش باس و کی هر سه لغت در عربی بمعنی دلاور است و معنی سلو ما هو پسرید این چنانست تو
 نعم ای همه و نعم و او است برادر است و زن و او را ساکن کرد ای از عالمگیر پسرید که
 در این کفر خیمه خیزد هم قطعهم جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است بر بیایند ای مسلمانان دیندار
 قلعهم بر که باشد بت پرست است خلیفه غم کرده قتل کفار شش شروع قلعهم ثانی در عربی جهاد و
 غزوه بمعنی جنگی است که از بهر دین باشد یعنی در قلعهم جهاد مان بت پرستان و خلیفه وقت از او
 قتل کفار نموده پس ای مسلمانان دیندار شما بیایند و برای جهاد شریک خلیفه شوید و آینده
 بت پرستی از قلعهم بیان بنماید هم هر که که لو الحسن الماس دارد و سلطان قیمتی خوشتر از بت پرستی
 هر چند در دین بت پرستی شایع است پیش از این فصاحت تقال آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
 مشغول است علت بت پرستی از قلعهم این است که پیش از این جوهر کلمان و نیزین بها و خوشتر از بت پرستی

و عالمگیر از ابو اس طلب آن جواهر کرده بود چون او مذاطع آن از در جنگ کردیم و به او این گنجها
 بت تراشد و بندگان نامی بهر گلی صنم و ارادت آلات و دوغری بدیغوث و شرارد و رخ کاغذ
 یعنی آفتاب این است که ابو اس از آن گنجها یعنی جواهر مباد است با رشیده امهای بتان که نبات
 ولات و لعل و دوغری و دیغوث و شر است گذاردیم چون بتهای بالقوه گیرند تمام وقت باز
 ضبط و کاپیش بتهای بالقوه مراد از جواهر که بصورت تنگ بودند و صورت بت زانها
 نشد و بایستی سلمانان لشکر پیدا نموده آن جواهر را بیدار نفعده تمام وقت یعنی پادشاه در سر کار
 ضبط نماید و اگر از کفر دین جمع است خاطر چو باشد کسی با کسی کارش ای اگر آن جواهر است
 آیند خاطر جمع شود و اگر در دین سرکاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر است هم عقوبت
 از که می آید یا بدیلیا می آید چه شد که گریست ز آنرا اگر لعل بن خشتانیت باشد و رنگی گشت یا قوتی چو شد
 شش بد آنکه بین اهل کیم است و در اینجا عقین پیدا میشود و سلیمانی بیای مجهول مراد از مهر سلیمانی
 است که بر خط سفید میباشد و آن را زانرا گویند و در خشتان که سمیت که همان لعل پیدا میکند
 آن را لعل بن خشتانی مینامند و در ملک و رنگ آن است که از آن یا قوت بر می آید آن را یا قوت
 رنگی میگویند ای پادشاه را او عقین که مهر سلیمانی و لعل بن خشتانی و یا قوت و رنگی با وصف بودن
 بتهای بالقوه هیچ سر و کاریت بلکه علت غائی از که فرق جواهر حیدر آباد است قطعه شنبوی است
 جوش از نکات رخ فاعلاتن فاعلاتن شش ای این قطعه در بحر مل سکس مقبوض که
 وزن شش تنگ است و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه
 آن به نصف مرعید است و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته هم شمس خورشید و قرماه تمام
 زهره ناهید و عطارد و تیر و ان و شترجی بر سین باشد پس حل بهر سنگی که جانش منقسم است
 نام مرغ است بهرام ای عزیز بهر جمله ندر بهر زن هندوستان شش است و بیست و سه که اسامی آنها

البته بهر معنی و فارسی مذکور شد همه با اثر و احکام منخوس خود کار و بار هندوستان برابر هم نموده
 اند هم مجتمع گشته و آتش را عالمی گشته اند از توپ جهان شش چنان معلوم میشود که گویا
 که یک سیمه عظمی در پنج آتشی مجتمع گشته یک عالم از توپ و بان از جهان گشته هم داد و دست وصل
 بیکدیگر دور است بخش اگر گشته خود اینجا عیان شد ای اگر روشن حل داد و بفرماید است که
 بخش اگر که مراد از ذات عالمگیر است در اینجا یعنی در قلعه ظاهر شده بخش اگر لقب نظامی است که لقب
 سیمه است و لفظ خود زیاده یا بمعنی تحقیق

وقایع هفتم تاریخ نسبت و نام شهریان المخصر جلد اول

هم در حینکه سلطان فلک تحت بلند تخت انجم سپاه خورشید سر سیمت الراس را بر جبهه اول
 بجعل الشمس ضیاء بفرغ عالم تاب منور ساخت شش حین که اول سکون تابانی بمحض
 دیای توصیف سلطان بود صوف فلک تحت بلند تخت انجم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان
 سر سیمت الراس افاضت بیانیه و آیه بود الذی جعل الشمس ضیاء در سپاره یازدهم سوره یونس
 واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب روشن ای در وقتیکه پادشاه خورشید که فلک
 تحت و بلند تخت و انجم سپاه است مطابق مضمون آیه کریمه بارشخی عالم تاب تحت سیمت الراس
 جلوس کرد یعنی نیمه روز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و ظل احد
 گستری بکار آمد که ترکیب کیف مد الفل و لو شاء لجعله ساکنا برفاق
 ساکنان محاکم محوره جهات در عایا سموره بلاد البعاد انداخت شش آیه مذکوره در سپاره
 یازدهم سوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات صنعت بالغه اوست بجا و تمنا و در گشته
 ایامی نگری بسوی خدای خود که چگونه دراز کرد سایه را و اگر میخواهد میگرددانید او را ساکن جهات

جمع جهت مراد از چهار است تمام بلاد و جمع بلده العباد جمع بعد از پنج نام را و از ابعاد و ثلثه یعنی طول عرض
و عمق ای سلطان چو رشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گسری خود بر منجم سناکان بهایت
سته در عایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب بهر آن فاق رسید هم حضرت ظل الله
بادشاه محمد باه حاتم بهمت کاوس که صولت کسری عدالت او رنگ جهان بانی در بنور فتوح و شکست
آموذ و زینت بخشیدند **شش** معنی ششمین شکست آن بود و صفت آن ای بیگم
نیمروز پادشاه عالمگیر که اوصاف مذکور و موصوف اند بر تحت سلطنت جلوس نمودند هم در
عطار و مثال و اماری ثوبت جلالت شاه جاده و جلال و مشا کل دولت و اقبال تقبیل توابعه
خلافت مصیر رسیدند **شش** مشابیه و مشا کل مراد و معنی مانند تقبیل بود و دادن توابعه
بمعنی ستون خلافت مصیرت میرای وزیران که مثل عطار در درویشمندی و امیران که مانند
کواکب ثوابت و ثبات قدمی و تقبل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جاده و جلال حاضر شده بود
حاکم شد هم عرض مطالب خاص و عام و پنج کتاب انام در خور تخت و مواد از بر تو مقیض و کرم فرمود
عدل داد و رنگ هوا و پذیرفت **شش** پنج نام تقبیلیم به معنی عالی جای معنی ظاهر کردن و جابر بخون
و آری جمع ارباب معنی حاجت هم و اشجار امان و امانی خلایق بالتمام و اندازه استحقاق کرم و زیاد
تر بیت آفتاب جو در مغرس تمنا شود و نمایافته از بار مقصودات در بساتین مروجات شکفت
شش اشجار جمع شجر بمعنی درخت امان جمع امان بمعنی امید و امانی جمع نیت بمعنی تمنا مغرس اسم ظرف
از غرس بمعنی جای نشاندن درخت از نام جمع زهر بمعنی فخر و شکوه بساتین جمیع بستان مروجات
جمع مروج اسم مفعول از زراعت بمعنی امید و بمعنی هر دو فقره ظاهر هم صفت کن خان یا که نهال احشاش
بخزان هم سردی مفتیان بدیشاق آنوقت بهمت اتفاق و آتیب بهتان اتفاق با محصولان
بیه فاق از رنگ و نوازاری شده ریشه زنجیر و زلفان شجر بزرگی بر پادشاه شومو امید از محبت کوفه

انظار چشمی محبت مایه نبرد و گار آمدش صفت شکفتن نام سرداری که قبل از نواب عثمان
عهده میرانشی داشت هرگاه مغربان از روی لغات بروی تهمت بسته که با اهل قلعہ شیرش دارد
لہذا مال و اسباب و مضبوط نموده قید یا بجزیر فرموده بودند و سردی خندان دشمنی و عداوت
محصوران بوقاف و محار از مردمان ابو الحسن که محبت نداشتند بگریز نوامر از مال و اسباب محبس اسیر
بکسی بجای حبس بقتید بای موحده اسم طرات از سربوب بجای فریدن با وسایه سپرد و گار مرد
از بادشاہ معلول است که در شگوفه شمر مجبوس باشد چون نسیم معوز و گلزار میرزا و دختر برابری آید
ای سجدین بعد صفت شکفتن که باز بجزیر بقید بودیم و آنروای و سبب فیدین نسیم محبت بدستای
از قید انتظار برآمدی از قید فخلص یافت هم و آن عصا ہیئت از پیشگاه خلافت بودید سیدھا
میر تقی الاولی استمال گشته از دما صفت بجای قلعہ دودیش عصا ہیئت ای صورت عصا دارند
مرا و صفت شکفتن که در اقامت بود و آید مذکور و دیدار آه تنازد و هم سوره طہ بقصہ حضرت موسی عم
نازل گشته قریب است که میگردد نام آن عصا را بر شکل و خوی اول و معنی از عصا که انداخته نمودم با عصا
نمایم بدانکه هرگاه عصای موسی عم از دما شده بود و موسی علیه السلام بمعاذ آن تسان ملزبان
شدن آن زمان این حکم نازل شد ای چنانکه عصای موسی از دما و از دما و با از عصا شد همچنین صفت شکفتن
بعد از فخلصی از بخت میرانشی مستمال گردید و مانند از دما طرف قلعہ دودید هم و سید تورانی بمنصب
بر اکثریتی نامزد شده همچو آتش بجز طبعی رسیدش اینچنانکه این بگوشش بود و حال از آتش شد و از دما طبعی شد
میرانشی است که سابق بهم با بود و هم الحال مواد قلعہ گیری را مانند سودا از گز گرفته کابی بکسبیده
پیشین بدن در قطرب انظار است و گاهی در اندیشه دمد مبلد ساختن از مانیای تلوا سیه خورد و
خوابش مواد جمع ماده یعنی اسباب قطرب تسمی از جنون که در آن آدمی مضطرب یا بیابند
و مانیاتر تسمی از جنون که در آن آدمی ترک خورد و خواب بنیاید و شش این هر دو تسبیق تحریفات

و چون و سودا خلق از سر در ای حال صفت کتخان باز سباب قصه گیری را چنانکه سودا و دیگر میباید
از سر گرفته گاهی در مورچان پیش بدن مضطربست و گاهی در اندیشه و مدینه یعنی نشسته بلند ساختن تنگ
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قله گیری همچون بنده است هم اموال او که بصبط
سرکار فیض یار آمده بود دستر گشته باز بختان مذکور محبت شد شش ای اموال صفت کتخان
که بسطک را دشتای ضبط گردیده بود باز دستر گشته بختان مذکور محبت شد و در فیض یار ایام هم
هم ایامی نذر و کفاره همین که بعد از این خدمت میر آتشش با ایرانی مفوض نفرماید هنوز مستحق
نرسیده است صفت کتخان نذر خدا بنا بر بانی خود نموده بود و پادشاه وقت قید نمودن صفت کتخان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میر آتشش با اهل ایران نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالاً بار خدمت میر آتشش بصف کتخان عنایت فرمودند پس کفاره همین لازم آمد حرف شرط محبت
ای اگر چه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میر آتشش با وجود قسم خوردن باز با و
محبت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره همین خود نیا
نموده که مستحقان میرسد هم خدا کند که قدر مقدر باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت سازند
ش این مقوله مصنف و محدث در مقام بسیاری مافرونی احتمال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
همین باز از بسیار باشد تا جماعت ارباب اتحاق چند روز قوت لایموت نمایند هم آخر انقدر
از جو بد وجود میر آتشش مترتب گردد که از طغیان جنگهایش آتش جوع از جان سیر شده گان فرو نشیند
ش ای پادشاه که از راه جود و بخشش میر آتشش را بر ما کرد و آخر کار بر وجود میر آتشش از آن جود
چندان مترتب گردد که کسیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند و جنگها همراه او گشته شوند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود هم تا توان گفت دنیا ما خلقت هذا باطلا و لا فایده
نای انتهاییه و این آیه در بسیار چهارم بسوخته عمران نازل شده ای خدای من نه پدید آورده این

فعلی بود که آسمان زمین و باطل ای سجدی قتل مغور زیری بعمل آید که مطابق آیه مذکوره گفته شود که
مالکیر صفت تنگنایان که را نمود باطل نیست غرضی منظورست که تا مردم گرسنه قحط و فقر باشند و جنگ نشسته
شوند و از غدا بگریختن نجات یابند تا آنجا قول مصطفی با تمام رسید **ط**طف الله خان از جناب هشت
مسکنت نمود که چنین اینفودی در روز گرفتاری غرت خان تردد بسیار کرده امیدوارست که خطا
نهاداری محرمت شود منظور و مبدول نفتا و زیر که محمول بر کدب شد شش فقره خطاب بر هم اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد و بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و رفیقانش میگویند که آن
زمان از او مکر بعمل آمده **ش** این بقوله مصطفی و اما جزای حرف شرط مخدوف مصنف میگویند که اگر
معروضه ططف الله خان را با دشتا دروغ نپنداشت لیکن خان بگوید حقیقت دروغ نگفته بود زیرا که الفاظ
تردد گفت و تردد و سواهی معنی متفاوت بمعنی دیگر هم متصل میشود با آنکه در لغت تردد و بمعنی آمده
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای رفیقان ططف الله خان میگویند که در روز گرفتاری غرت خان نواب ططف الله خان
از خوف و بیم مکرر گوزیدم و خوانین تهور نشان غرت خان و سر براه خان را که محصوران بی تصدیق
جنگ بموجب و لیکن خدا **و** اسلحه تمام سراق گرفته و بگیر کرده بقلعه رده بودند ابو الحسن
هر دو را بمقتضای فخلو اسبیه **م** از او نموده بهر یک خلعتی و آبی انعام فرموده و **ن**صه
مصحف آنها بدرگاه فلک شهباه فرستاد **ش** خوانین جمع خان یعنی سردار تهور نشان
شان از راه آتیه اول یعنی ولیا خدا و اسلحه تمام در سپاه پنج سوره رسانا شده باید که فرایند
آنکه غار نمیکند از دست سلاهای خود از روی خرم و احتیاط و آیهانی یعنی فخلو اسبیه هم در سپاه **م**ش
بسوره برات دارد دست پس بگذارد و خالی نکند راه های ایشان را یعنی دست بلید از ایشان **م** راه
دهیتا هر جا که خواهند رفت و سیراب سباب جنگ ای غرتخان سیرتش و سر براه خان را که اقلی

سلاهای شان گرفته قید کرده تعلیه برده بودند ابو الحسن آن هر دو سر دهنه از قید رها نمود و بیک
خلعت و اسب مرحمت کرده عریفیه خود اسی بادشاه مصحوب شان بدرگاه والا فرستاد و هم با آنها
نیز مضمون آن را ابلاغ نمود و پیش مضمون عریفیه را در بر و هم زبان گفته داد و چون این مقاره
بعضی معلی رسید که اسرار این طریق بر کشته اند و پیش ای حال تا آمدن محبوبان با عریفیه ابو الحسن
و پیغام زبان بعضی بادشاه رسید هم منصب عزت خان را که کثیر نفوذ و دود و سوار بوده و عریفیه
فرموده و از آن خطاب کرده و تعید صورت بنگاله نمودند و پیش ای بادشاه از راه عتاب منصب
غرتخان را که کثیر اسی ذات و دود و سوار بود و نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد و سوار مقرر و خطاب
او موقوف کرده و صورت بنگاله متعین نمودند و در زمانه سلطنت تیمور به هر که مورد عتاب بادشاهی
میگردید روانه بنگاله میگشت و این نشان منصب بود چنانچه آئینه مصنف میگوید هم تبار و بزرگ
نمود این است که عید و ستادن او در بنگاله محض غضب باشد و پیش این مقوله مصنف و بعضی ظاهر
هم لکن میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه بسطویه بر حد و مرز قریب تر که شکسته رسیده و حاکم
ملکوت ناظر ضبط آن مملکت جمع نیست سیمادیه و لاکه متر دان حوالی دوحاشی دست انداز پایتخت
مارا استخاف و ستاده اند متعاقب فرمان تفویض آیالت میرسد و پیش موسی الیه غرتخان مراد
از امیر الامرا نواب شائسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه و من نعمه و شکسته فی خلقت
در پیاده است و دود و سوار و سیمین دارد گشته اسی کسی را که عمر دراز دادیم برگردانیدیم او را در آفرین
یعنی تیر توت بعضی از عیاد و بیم نقصان و مانای میسر و از عمر در پیریت صفت بیان قول غرتخان میکند
که چون نواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بنگاله میری رسیده و دخل و خجاست بادشاه از بند نیست
آن ملک جمعیت نمیدارد خاصه دین آیام که گشتان اطراف دجوانت انداز پایتخت بلند را
بادشاه در بنگاله فرستاده اند از متعاقب فرمان تفویض آیالت استخاف نام من در عرصه قریب میرسد

هم اگر بختش مستعد از فضل است اما چون بنده مزاجان است بختی که در دست میده باشد شش مضرب میگردد
اگر چه سخن غرت خان بعد از عقلست که نواب شایسته خان مغرور را و منصوب گردد ولیکن چون نواب
عزت خوار بنده مزاجان یا دستانهای است شاید که درست میدهند باشد بختی صیغه مجبوست از احتمال
که اکثر فارسیان بجای کشیده استمال کنند هم استعجاب با پیچیدن مناظر هندوستانیست چه در تنبیه میگفت
نار میآید ترش میکنند بتعداد و میگویند از ترش شدن نار و از ترش شدن شش استعجاب طلب تعجب کن دن بهرمان
مراد از نعمت خان و چه برای علت نعمت خان میگوید که استعجاب من درین باب اعتباری ندارد زیرا که
وقتی خان موصوف میگفت که مرا بعد از مرگ آتش نامور بنمایند و من این امر را بعد میدانم که بنمایند
عهد عجلید با بنکس بحسب طویر خواهد شد گر خان موصوف آخر کار میر ترش مطابق گفته خود شد لیکن نمود
خدمت فلوراز و موقوف گردید غرض ازین بیان آنکه بادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه
نواب عزت خان ختمام یافت هم در باب سر راه خان حکم و الا صادر گشت که او خلام است که غیر
کار او سرای و جزای ندارد شش در سرا و جزای تنبیه هم باری خطاب بلب خطاب تمام شد
شش یعنی خطاب سر راه خان موقوف شد و جلال که نام او بود باقی ماند هم آری منصب
ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات شش ان مقوله مصطف است
غالب پادشاه کبر سر راه خان فقط بخی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم شد چرا که او منصب
چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بیا کم است پس سر راه خان
کم ذات باعتبار منصب و غلامی گردید هم بهر حال شارالیه که موسوم بجلال است و عقیقه دارد
بود بموجب حکم پیش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بر دشمن بهر حال مثل الحاصل و قصه کوتاه بر
اختصار کلام و ازینجا مصنف حواله عقیقه ابو الحسن که موسوم به جناب بادشاه جلال آورده بود و بیان
میکند و معنی فقره ظاهر هم چرا که ابو الحسن انقدر لیاقت ندارد که عقیقه او بمطالعه خاص در آید

هر چند که مستمرا حضرت و اقبال و عجز و انکسار حال باشد مثل ضاعت با کسب و کسب کردن و اقبال
فروتنی و شکست نمودن ای سبب بردن بر نصیب پیش غازی الیغیان این بود که ابوالحسن ای
لیاقت ندارد که عریفه او را بادشاه مطالعه نماید هر چند که در عریفه مراد و مراد ای کلمات عجز و زاری و
فروتنی دیگر مندرج نباشد و آینه مصنف تقدیر نمی نماید فی الواقع در عجز و تحقارت پاره او نقد
کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انکاشی شتی در تحریفه بجای می رسد مثل اسحاق جمع نحو معنی
راه و طریق و نام علم در انجام و از تدبیر و شتی ایفتح شتی مغفوره و نامی و شت شد و معنی بر پشیمان
و مختلف و مراد و انکاشی تدبیر انواع و معنی فقره ظاهر هم و بادشاه عظیم الشان و خلافت
مکان خود بنفس نفس کجا و در پای قلعه شسته متوجه پوشش بوده و مراجعت نماید و اجلی ادبی کرده و با
عمده در گاه را بقتل رساند و اسیر و غلاب سازد مثل معنی فقره ظاهر هم و احوال از اندازه رتبه
سافل و با پینازل خود در محاسنات سیر و دل گذشتن و توقع مطالعه و نمودن عریفه داشت و خلا
احوال و انکساری انباشتن کمال تجا و از جاده ادب است و آرزوی زیاده از حالت
سافل و از ان معنی است بکمال کمال و لغت معنی غار و خندق و در اصطلاح منتشیان معنی دویان
و حالت معنی مرتبه ای ابوالحسن که بعد از چنین جرات و معای از راه جرات و گستاخی امید داشت
که عریفه او بادشاه مطالعه نماید و عجز و انکساری درین باطل بهر نماید کمال بی ادبی و خواستی
زیاده از مرتبه اوست ای مراد او نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایها هم هم مفهوم میشود
ای بادشاه بسیار تحقارت دارد که از شش ماه محاصره نموده است و قسم قسم تدبیر قلمگیری مینماید و
بجای نمیرسد و در ان عظیم القدر درین مهم قتل سید هم این کترین خلق الله که دست از رتبه
او کوتاه است چگونه میجو است که بجز انچنین گستاخی نداشت در بریده مفهاده داخل نماید هم این مقبول
مصنف و چه برای تصغیر و سفهاری جمع سفیه مراد از کترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

انتهی ابوالحسن که تاه است چکنندنا چارست میخواست که بپادشاه تسخیر ابوالحسن که پادشاه عهد بسا
قلعه آمد و حاضر نشست و بندگان عمده بادشاهی را بقتل رسانیدند و او در قمر حلقه و نخل نایب
هم اما چون اطلاع بر طاعون و عریضه مضامین بنیامین شد بوضع جویست که نهایت انقیاد
و اطاعت و مکنه های مرتب تدلیل استکانت بتقدیر رسانیده فتح نیت نموده شش ماه در شتر چینه
اعلاق و خشیه صحیفه الموت و الاتفاق مندرج ساخت شش ماه برای شتر و مخدوف و مطا و
جمع مطوی اسم مفعول بمعنی مضمون انقیاد و فرمانبرداری کردن تدلیل دلیل شدن استکانت زار
کردن شرح تهذیب نام کتاب در علم منطق و نیز خشیه نام کتاب اضافت شرح تهذیب و خشیه
بیانیه ای که بر اراده من اول انجمنان بود که پیرایه نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی او را که
به مدت عزت خان و سربراه خان فرستاد در یافتیم و انستم که او بر سر معالیه و اطاعت حضرت مگر
عالمگیر بادشاه قبول نمیکند لهذا از اراده اول فتح نیت کرده نام ابوالحسن در زمره ارباب خلایق
نوشتم و نام بادشاه در دفتر سفیادخل کردم هم کیفیت انقباه اینکه شش انتخابه خبر دادن
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابوالحسن بپادشاه بنیویست که بیان شود هم جلال
نیک جلال بواسطت بساط بوسان بارگاه سلطنت نمود که بر موی علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
جاده دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور و فروض و شش آیه مکتوب و بسیار
به قلم بسوره مائده و ارد شده امی نیت بر رسول الله رسانیدن بنیامین جلال بواسطت امری
درگاه بجناب بادشاه عرض کرد که مطابق آیه مذکوره آنچه من دیده و شنیده ام بحضور عرض
نخواهم ساخت و گنایی درین باب نیست زیرا که کار پیرایه همین است هم حکم الا بر تو صدرا افت
که شش از شش بپایه و از پس سر پرده خوابگاه خاص با تزیید و انتقا صبیح جاده و جلال
رساند شش ثلث بقلم اول سوم حصه یعنی پادشاه حکم فرمود که هرگاه سوم حصه از شش بگذرید

حاضر شده آرین چه خواجگاه بادشاهی بی کم و بیش به کیفیت بعد مرساند کمالی هم آن محرم درگاه
 پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس سپیده آمده معروض داشت پیش در لفظ محرم نیست
 اگر محرم بجای حلی معنی واقف خوانده شود و یا محرم معنی گنهگار هر دو درست در معنی فقره ظاهر
 که ابو الحسن گفته که من خود را در ملک ملازمان حضرت میدانم و از یورشها و جنگها چنان است
 ظاهر شده باشد که باز نوکران دیگر **شش** معنی فقره ظاهر هم هرگاه حضرت قلعه را بیک
 از جنگاوان استان ملایک پاسبان سپرده باران خلافت تشریف شریف از تانی خواهند نمود
 آن بنده من بام **شش** معنی فقره ظاهر هم و سواى آنکه ضبط مملکت نسبت بامری هر کار بهتر صورت
 خواهد یافت **شش** سواى مرتب مذکوره الصد ضبط این ممالک نسبت دیگر امیران
 بادشاهی من بهتر خواهند کرد و دو تنخواهی و کفایتهاى دیگر بطریق اولی بخواهد شد
 عطف بر فقره اول معنی ظاهر هم چه بر این که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این زمین
 در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهد فطم و نسق برآید
شش چه بر این علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهر هم خصوصاً تازه سال که این ارض
 بوم از خرابیهای درو و عسا اگر با صلاح گراید **شش** مخصوص تا عرصه ده سال آن امیر ناظم زیاده
 محصول این ملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی این ملک که بسبب
 درو و لشکریادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد هم و بنده هر سال خرابی که بوقای درگاه
 سجده گاه میرسانید مع شى زیاده ادا خواهند نمود **شش** ای اگر بنده ناظم این ملک بپتویر این خواهد
 ماند چیزی از سرکار بادشاهی نخواهد گرفت و محصول یکدبرگاه سلطانی میرسانید و آن را
 با چیز زیاده ادا خواهند نمود و با لفظ بنده میمستقر در میرسانید و خواهند نمود مطابق محاوره این است
 و زیاده میرسانید و خواهد نمود کافی بود و عجاایه نیشلی دیگر زیاده ایی دولت قاهره میگذرانم **شش**

و عجاایزتری دیگر با ولیای دولت قاهره میگذرانم **شش** مجایزه پسین نزدی تر از پستین معینه
مهدیه و تحفه ای فی الفور بدیده و تحفه دیگر سوای محصول مخصوص میگذرانم هم و باین حساب که در ان ای هر
گروهی که بنگاهم عادت شتخلاق اقامه اهلان علامه از اسامی طایفه صدر اردوبه نقد تسلیم خزینه داران
مینمایم **شش** از آنکه بر اولن بمعنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طاعت شاهجهان آبا و عاؤ
فرمایند بمقابله هر گروه که زیر قدم لشکر بادشاهی طایفه خواهد شد صدر اردوبه نقد بخزینه داران بادشاه
تسلیم خواهد نمود **هم** و بشکراین مواعید عظمی که بری کشش ماه کلمه تحفه و جو و فاند و جو و نو
و مزین بود و ایضا ضیافت و پیشکش نیز **شش** ای لشکر گداری این نعمت عظمی که بری که بخواهد
رشد شش ماه کلمه تحفه این تحفه را و فی بخشیدن نیز ضیافت و پیشکش نیز **هم** همچنین تارقه دوم نصرت
از و بعد در مرتبه که بهت ایشان پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم **شش**
ای چنانکه خراج و نزل و صدر اردوبه و ضیافت و پیشکش میدهم تارقه دوم بادشاهی بعد از مرتبه
که برای مهمی پای قلعه آمدند علیحده ارسال میدارم **هم** و سکه و خطبه نیز از پیشتر بنام ای و القاب
سامی نیز نمیدارم **شش** و در مرتبای سکه نیز نمیدارم و خطبه نیز **هم** و این خدمات مخصوص
آن بعمل آرم که مسلمانان لشکر طفر عادت در رکاب عادت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم
هموس و خانمان نکرند **شش** ابو الحسن میگوید که این خدمات مذکوره صدر از راه رحم و شفقت پهلوان
لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال و جان و از ناموس و خاندان محروم اند بعمل می آرند و اینک از سلطه
و حیبت بادشاهی خوف خورده و از مقابله مجادله ترسیده ام **هم** و هیچ کارائی ندارم که بجز **هم** و
ابطال از نوکری بنده مرود و مطرود شده بدرگاه آسمان جاده رفقه بمنصب نیست نه ای
و شش هزار میباشند عبت نخواه که در بار ارضان نمازند **شش** و طالت یکار شدن **هم**
باطل شدن و کرد و نفع تکاف عربی و غیره ای همه لفظ هندی بمعنی صدر بزر صدر نه و یاد افتد

جمع بطور انقباض فارس معراده از هیچکدامی حکم دومه سردارند که از نزد ابوالحسن برسانند پیش مالک بگویند
بودند و خطاب منصب مفر از شدای حکم مالی که هیچگاه محض بودند و سبب همین آنها را از نو کردی
خود بر طرف ساختم حضور آنها را بهفت هزار سی و شش نفری منصب دادند و نخواهد مقرر نمودند
تخواه که هزار و سیصد ضائع نمایند و در گاه خود بدینانند هم چه دین آوان که حکم استخوان درشت
اگر این مردم مصدر کاری و انتشار امری میشدند این خیرخواه از پیش خود نمیزانند پیش چشم بر است
و آوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر هم حضرت نظر تو جوی بخور این معنی فرموده بغیر
قدس تحمیر که ثانی عقل اول است دیدارند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب قضیه از وقت
و تکلیف جاد و مورت مخط و خلا شوند وصف آری معرکه آن هم که لا کمالا نظام بل هم ضابط
سینا را داشتند دیگر که ام کل یا جزئی بر وجود ابوالو داینها مترتب شد پیش در تو به یاری وحدت
و کاف صفت کاف ثانی جهت بیان و مراد از نفوس معطله هیچکدامی حکم تقصیر ضائع گردانیدن
از دو چیز خور و دنی و تکلیف کثیف گردانیدن خلاصه متین و غین منقوله مترادف مخط و آید که در
سیاره نهم بسوره فرقان در شان کفازانل گشته نیستند آنها یعنی کافران که بر مثل جابر پاپان
بلکه ایشان گمراه تر از دوی راه اند و معنی فقره ظاهر هم از ابراهیم مخاطب به مهابت خان که به شکسته
صورت دیوار بودن خود توانست سواي حلیه و جبر کاسی صورت وقوع نیافت پیش ای یکی از
هیچکدامی حکم ابراهیم بود که به کار بادشاهی خطاب مهابت خان یافت و در بیت شکسته یابی
مصدری و خود بمعنی تحقیق یعنی از مهابت خان که تحقیق بت شکل صورت دیوار بودن توانست
ای اگر او میخواست که تصویر دیوار را که در حکمت هست بشکند از جبر قنای می توانست سواي کرد
نامدی هیچکدامی بطور رسید و رعایت بت شکسته و ابراهیم ظاهر هم در نظام طبق بمقتضای خان که
غیر از گرد و دروغ مشرب و سیریه وجودی می نمودش متفرع نشد کاسی نظام گفت پیش نظام

نیز نام یکی از بزرگان ایامی حکمران که در سر کار عالمگیر مترب جان بقاییت و گریز بقسم کان فارسی و بای
تحتانی و در این مجامع یعنی گنجین شمع اختصار شاخ سمیاء علم و تیز خجالت و معنی حق و طاهر هم هر سال
اگر مدتی در یکدیگر نگذشت تصنیع اوقات خجسته صفات قلقت احوال رفیع سر کار عالی حیات مظهر انوار
بسیا صفات باشد عقیدت آمیز خلاص شعاریان بصدقه شصت هزار من غله از انبار حصار لشکر عقلت
آثار ارسال دارد شش هزار تنی از جمله و قصه کوتاه و حاصل آن اختصار کلام لبث درنگ مضایع بحر
اول یعنی متاع و استسباب یعنی خلاصه کلام این است که اگر کتاب بادشاه را بچند ایام دیگر توقف و ممکن
درین سیزده من و صنایع نمودن اوقات مال و متاع منظور باشد عقیدت آمیز ای ابو الحسن قریب بقصد
ششصد هزار من غله از انبار طوع بشکر بادشاهی فرستاده دهد و آئینه و عجب متادون غلبه بیان بیاید
هم که از شنیدن خبر خط معسک فتح بیکد جمع بطون تپی چون از نصیب فاذا قضا الله لیا
الحجج و الخوف چون گندم سینه چاک شده و بصوت برنج برنج افتاده و شش جوع گرسنه
بطون جمع بطون و جوع یعنی در میان تپی جوع صفت بطون ای بطون ابل لشکر که از کثرت جوع
خالی هستند و آید کرده در پی پاره چهاردهم سوره نعل نازل گشته ای حیثین ابل آن قریه را احتشالی
جل شانه لباس جوع و خوف یعنی بر اس مردار و این کمال سلسله گردانیدن عذاب جوع و خوف
بر ابل آن قریه و از این عباس ضعیف الله عنه منقول است که این شل ای ابل که است که همین از
قتل و نهیب بوده در رفاهیت میگردد زانیند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام
نمودند تا هفت سال متخطا بماندند که از غایت جوع مردار و خون میخوردند ای سبب ستادان
غله بیشتر که از قنیه خبر خط لشکر بادشاهی و گرسنگی لشکرها تپی جوع از مصیبت مضمون آید مذکور
ابو الحسن شنیده مانند گندم سینه او چاک شده و برنج برنگ برنج افتاده ای خفا که در لفظ بیخ
جست در ابو الحسن نیز بیخ یافته میشود هم نه خود میر میخورد و نه میخو آرام دارد

مستور ابو الحسن خود نیز بخود و مقتدایان خود آرام هم ندارد از خود و لفظ خود که نام غیبت بآورد و ده
تجفیس برنج و برنج در عایت برنج و گندم و خود و خود را هم برجا که این معنی از آن مختلف و مختلف
نظر نمایند بلکه جلال و عظمت و جلال از بدین مثال قسم داده است نفسا انما نیکد که در خاطر قطعه را برای العین
مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدر و میسورت **س**
رای العین بدین چشم مقدر و اندازه کرده شده میسور آسمان کرده شده انما نیکد که ابو الحسن را
دادن نیز خط و غله که نیز نموده و از آن شتابی بخاطر سامع میگفتند که ایقدر زرد و غله متکاثر
ابو الحسن از کجا خواهد آورد و که بجناب پادشاه خواهد فرستاد لهذا ابو الحسن فرج آن شتابه بنیاده و میگوید
که امیدوارم که جناب پادشاه معروضه مرا محمول بر تصلف یعنی لایق نی و تکلف نظر نمایند بلکه
جلال را که غلام سرکار پادشاهی است قسم عظمت و جلال نهاده ای پیشان داده پسند که او نیز را
قلعه بچشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من بنیواند شد متکلف نیست معروضه
ابو الحسن تا اینجا تمام شد آئینه مقوله مصنف هم این مقدمات که جلال را نکورالیشافه بعض
حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و زمانه که بدستور الوزرا جملة الملک قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم مقدم خامه صفا توام است **س** حجاب جمیع حجاب و دستور الوزرا جملة الملک خطایع اب
اسدخان که وزیر عالمگیر بود و جملة در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان جملة الملک یعنی
کوه ملک این خطاب مخصوص وزیر الا اعظم است جملة الملک ازین پایین تر مقدم و مرقوم شد
ای ابو الحسن نام که بنواب اسدخان وزیر الا اعظم نوشته بدان نیز همین مضمون که سر براه خان
بعض رسانید بود تا بعضی پادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید هم جوابی که بر زبان مجربان
پیر و مرشد جهانیان که هست جریان یافت اینکه اگر ابو الحسن از لطاعت بایر کون نمیرد و بگذارد که او را
دست بسته یارند بعد از آن هر چه مقتضای مروت باشد حکم فرمایم ششم یا نه ششم ششمی عالمگیر

بادشاه جواب معروضه ابو الحسن ایگونه دادند که اگر ابو الحسن مطاعت ناست اجازت نمودن
اور دست بسته بیاورند و بعد از آوردن او هر چه مقتضای مروت و رقت و عفو خواهد شد بعمل خواهد آمد
درین جواب هم بیان سفاهت بادشاه است یعنی شخصیکه اینقدر زنجیر و کلاه کشید و چون خوف بیم
قر سلطانی محض بنابر اجازت ارباب اسلام خواهد داد چراوست خود را به سبقت خواهد داد بلکه در بعض
نسخ گذارد هیچوقت مقرر واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است ای او مرا حمت نکند و بعض
نسخ نگذاشته هیچ آمده در صورت فاعل آن مردمان ابو الحسن هم و هماندم علی الرغم او برین
قد تمییز بمقتضایان صواب و رنگ آباد و برهانپور و برادر و آید شد که از هر جایگاه هزار خراطیه کرباس
هر یک بطول و عرض دو درم و یکدفعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا با دیگر خندق پر شود و پوش
بعل آید پیش سرلیغ نفعیای تحتانی لفظ ترکیب یعنی فرمان ضمیر ارجح طرف ابو الحسن و مقصدی
پیشکاری بادشاه همان ساعت بر خلاف معروضه ابو الحسن به پیشکاران ابونک آباد و برهانپور
و برادر فرامین روانه فرمود تا پنجاه هزار خراطیه از هر یک شهر دوخته بمقصود ارسال دارند که خندق را
پر نموده پوش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خراطیه بایستند و دو ماه بپر کردن نیز میگذرد
حضرت رازق العباد و حافظ الکریم لشکر آباد که تا پر شدن خندق از آن کسبه با ابدان از نقد حیات خالی
ننشوند و از خط فحاشی مطلق نگذردند این مقوله مصنف ای از روی قیاس چنان معلوم میشود که
سه ماه درآمدن خراطیه دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدینهای مردمان لشکر از
حیات خالی خواهند شد و از خط فحاشی فدا خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد و حافظ این لشکر آباد
که درین عرصه دراز و پختن خط عظیم ملوک نشوند هم نصیارت شنیدن این حکم میگویند که و اعجاب آن
بیشتر که میره مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن بآن متاثر شده نزدیک بود که طمس او
و باب فرستادن غلدر به بندیرای بدایت سرش مراد از محمد یعنی ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیزد

و خلیفه باطل بیدین و و اعجاب کلمه بد و تفتیح و مجبول خلق و جبل مستال امیدوار قسلی یافته ای نمین
 بشیر مروت فطری حضرت نزد کثیر بود که الکمال ابو الحسن زیاده نموده غلبه طلب میداشتند هم بهمان
 جوابها که از افراط میرید یکار کردن خندق می آمد هم پوشش بردی میشد هم مانده میمانیم
 لش ای بادشاه بخیله پیرانی معروضه ابو الحسن علمه میطلبید و بعد رسیدن آن غلبه را بر آورده
 جوابها را بکار کردن خندق می آورد و در نبوت هم پوشش تنجیل میگید و هم مادم لشکر ننده میمانیم
 هم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول طاعت و شگای شده می آمد میگویدیم حال ما
 که نرسیدن کیسه یا تماشافت از کیسه میروم و شمس نفیج حسین و هله در بخا بمعنی تماشاز کیسه رفتن
 ضلالت شدن و معنی این فقره ظاهر گر خالی از طعن نیست یعنی ابو الحسن را چه ضرورت که بجهت و غیبت
 و شگای شده می آمد در رعایت کیسه و تماشایان یعنی شهبه بازان از کیسه تماشای می آوردند اینجا قول
 تمام شد آیه قول طالع دیگر بیان بنیادیم طالع ابتلائی لشکری ظفر بکار با مصائب قطبان شدند
 که از سوق کلام می نظام چه قدر توانی و در دافاسلنا علیهم الطوفان و الخ
 وَالْقَمَلُ وَالْضَّفَادِعُ وَاللِّدْمُ آیات مَفَصَّلَاتِ شمس قطب نام قوم فرعون
 چنانکه سبط نام قوم موسی علیه السلام سوق نفیج اول بمعنی سیاق جبر افیج اول نم و قتل بضم قاف
 و تشدید میم جانور است که در آب لاغری افتد و آن را با برسی که گوید و بمعنی منجهای خورد هم آمده
 است و به معنی جمع قله است و آنرا قله الزرع گویند و ضفان جمع ضفیع یک ضفیع بمعنی ریخ می
 شود که آن بروز خج حضرت کند حق فی الصحاح و بعضی ضفیع بفتح خال هم گویند و ضفیع سخون
 در رسم را هم گویند و دم نفیج اول بمعنی خون و آیه مذکوره در پیاره نهم بسوره اعراف در قصه فرعون
 واقع شده پس مترادیم با ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طواف کند بر اکناف و فرایه و هم که
 چون با آن بیل و مترادیم ملخ پرنده و ملخ پیاده با کنه یابش و بزغها و غوکها و چون در حالتی

که این شما آیت‌های قدرت یا بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و مدت
هر آیتی یک هفته و تقابله آمده که در مصیبت شبار و باران بارید و بنجانبهای قطبان مدامد و قطره
آبی بمنزل سبطیان با وجود اتصال نسبی قطبان تنگ آمده اول جمع یغیون بعد جمع
یموسی علیه السلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نمایند یا ایمان بجای آورند آن عذاب
شد و فروعات شان از زیر آب سرخوشا و نمایان گردید باز کفران نمود و ایمان نیاوردند بعد
حق سبحانه تعالی ملخ سواره فرستاد و اکثر فروعات ایشان خوردند و یکبار به پناه یغیون علیه السلام آمدند
و بشرط نجات اقرار ایمان نمودند موسی علیه السلام بصیر آمد و بعضای خود شات بمشرق و مغرب کرد و گفت
ملخها بدان در طوط متفرق شدند ایشان بر فروعات باقی مانده گفتا کرده ایمان نیاوردند
حق سبحانه تعالی ملخ پیاده فرستاد و تا آنچه فروعات باقی مانده بود خوردند و دیگر را با التماس بکشد و خوردند
بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه
و جلشانه بر سر ابرایشان فرستاد و باجایهای خوب و کلبها و طعاهای ایشان در می آمدند چون
کسی سخن گفتی بدان می درآمدی باز تضرع نموده اقرار ایمان بشتر دفع آن نمودند آخر آن بلا بمجا
موسی علیه السلام منقطع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان
آن را میخوردند آب صافی بود و اگر قطبان نیل میخوردند خواب بود و اگر از یکطرف میخوردند می بخت
هر یک بهین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طائفه
میگوید که لشکر عالمگیر شاه مطایع مضمون آیه کریمه مذکور بصیبت قطبان گرفتارست و آینده
مصنف تصدیق آن بنمایم فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است شب و روز متصل و اصابه بر جا
این خانه نیل فدا و دکان بمقتضای لَقَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الَّتِي أَمُطَّتْ مَطَرُ
السَّحَابِ بَشَرَّتِ تمام میگردید و با تذکر کج عصف بی فاصله بر جان این یک نفس خوشی کشید

نفسها بیهوش میکند **ش** متصل و احد یعنی علی الاتصال خان غلبه قیادگان و یک
 نفس خوشی کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیاره نوزدهم سورة فرقان واقع شده
 ای هر آینه آمدن در ایشان برقریه انقوم که باریده شداران بدی از لشکر که بر قوم شوم حاربه بود
 اگر بر قوم فرعون طوفان آب آمده بود درین لشکر آب و آب هر دو هست و حال بر این است که شب
 علی الاتصال بر حال تباوه اهل لشکر مطابق کیده مذکور بهشت تمام گریه کنید و حال بدتدیر پنج که مثل
 باد سخت زبان ساندیده بلافاصله بر جان مردمان لشکر که یکدم خوشی نکشیده اند نفسهای سرد
 آه سرد میکند یعنی مدام بر علی الاتصال مبارد و باد تند میوزد پس طوفان آب باد اینجا طوفان قوم
 فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان کهنه بود درین لشکر طوفان آب مبلو همیشه موجود
 هم پیش از عدد دوی یکوی کمیت **ش** پیش کرهای هو و بدن که سیاه و سپید
 ای کثرت پیش آنقدر است که از عدد دوی بدن مردم مقدار یکوی کم نیست پس این بجای عذاب
 قتل است هم و خوزیزی قتال از دم اگر چه هر دم نیست **ش** م م اول عربی بمعنی خون
 و دم دوم فارسی بمعنی ساعت و لیکن مقدار ای که هر چه هر ساعت خوزیزی نیست گاه گاه میشود
 لیکن آن کلمه از عذاب و دم نیست هم انبوه گشت و روز و آنچنان پس البذل کرده که فرج
 زندگی یافت مخرج اهل اگر کیا فانی گردد و در جنب این مصیبت یک آن مخرج نباشد ضیافت جنود سلیمان
ش پس البذل بدل ای انبوه گشت که درین لشکر بسیار است قایم مقام عذاب جزا و است
 از انبوهی شش آنقدر مصیبت حاصل که اگر مخرج اهل گشت از زندگانی رافا پذیرد و اندامی اهل همه
 لشکر یکبار بریزد در مقابل مصیبت گسان گویند برای ضیافت لشکر سلیمان یک آن مخرج نباشد و از
 یک آن که جز قلیس است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام چه میشود و پیشین مصیبت گسان
 یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک آن مخرج نیست ضیافت جنود سلیمان علیه السلام

هم و اگر لشکر چون شش بر بهر برجم بایں قضا و فقه بیاک شود نسبت باین کربت بیستی است و در
 شش ابر به نام سر در باد شاه حبش که برای نه نام کعبه شریفه افواج و لشکر فیان زیست
 بود و ابایل طبرستان حکم الهی آنها را کشند چنانچه سوره فیل در همین قصه وارد گشته بهر جنگسار کردن اینچنانکه
 اگر جنگسار ابایل لشکر ابر بهر بیاک شده بود همچنان لشکر پادشاهی از ابایل قضا اگر جنگسار شود ای بیژر
 با کربت گسان آن موت گویا خیانت جادو دانی است هم و او ایله کسی چه کند میفکد که نخیان بهت ندید
 و تفعیل وضع کرده اند بازای این بلیه عظمی کرده الف و بای دیگر زیاده گفتند بنور کلمه شش اینچنان
 مقوله مصنف نخیان برای ندر یعنی در دوزاری الف و ا و آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه و او ایله
 و او عجماء لشکر بکسر اول یعنی مقابله و مراد از بلیه عظمی گسان ای هرگاه مصیبت و رنج میشود و بنا بر اینها
 آن الف و ا و آخر کلمه زیاده میکنند لیکن از بلیای گسان اینچنان ندید و تفعیل حاصل است که اگر ده الف و ا و آخر
 کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و هیچگونه از بلیان آن مصیبت بر نیاید هم علت بکار شیطان جمع
 را گو ساله پست و برنجی را آتش پست و غیر ذلک کرده چراط الله اعلم بکربت پست نکرد که بشاید
 نوال این بلا گنجایش داشت شش گو ساله پست نام قوم سامری که گو ساله پستی میکنند و آتش
 نام قوم زرتشت که آتش را پرستش نمایند و غیر ذلک ای سوای آن یعنی گو ساله پست و آتش پست
 ای بر کار شیطان علت باد که اغوا نموده توحی گو پست قوی را آتش پست و سوای آن بت پست
 کرد برای چه گروهی را اغوا نموده عنکبوت پست ساخت که باینش نوال بلیای گسان گنجایش
 میداشت چرا که عنکبوت گس میخورد اگر قوم عنکبوت پست میبود عنکبوت بسیار پرورش میکرد و افزون
 آن عنکبوت گسان لشکر میخورد و یک گوته نجات حاصل میشد هم باقی ماند حقیقت ضفادع بموش سید
 که مکر و از وجود آنها آواز بود و عاشا معاذ الله که کریم تر از صدای گدایای این اردو باشند
 بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان و جزاد و قلع باین بنودیم حالیا کیفیت ضفادع میباید

و آن اینست که شنیده شد که از وجود ضفاد و آواز آنها بسیار عجیب باشد و حاشا و معاذ الله هر دو کلمه
 استیغاثی حاشا و معاذ الله که آواز خوگان از آواز گدایان این شکریه تر باشد یعنی آواز گدایان
 لشکر بسیار تر از آواز خوگان است هم نصیق مجموع آنها از لغوه هر گدای یک کرنا و آهسته تر است
 و هجوم اینها در هر محله محشر واری از فو که نه پیشتر مثل نصیق نصیق نون یعنی آواز کرنا و مقدار
 کرنا و آواز کرنا بسیار بلند می باشد ای اگر آوازه مجموع آن خوگها گرفته شود از آواز از یک گدای این
 ارد و مقدار یک کرنا آهسته تر بود و هجوم گدایان در هر محله از کثرت آن خوگها مقدار عرصه
 زیاده تر است هر گاه آواز مجموع خوگان از آواز یک گدای این لشکر بود آواز کرنا آهسته تر شد
 و هجوم گدایان در هر محله از هجوم عرصه زیاده تر پس حال آواز کرنا مجموع گدایان لشکر چه خواهد بود
 حاصل کجا قوم قطعی چنینش را بدینست که دو وجه قوم عادی و کدام جماعت شود مثل اسبانی ای
 اختصار کلام ای کلام را مختصر کرده میگویم که قوم قطعی یعنی قوم فرعونین شنید که اهل لشکر بتلا
 هستند کجا بتلا بودند و چنین چه قوم عادی و کدام جماعت شود چنینش را بدینست که فراترند
م رتبا ایتام لک کحمة و هو لنا امر ابرنا شد ایش این آیه
 و بسیار آیه پانزدهم بسوء کف نازل گشته ای پروردگار ما را از نزدیک خویشی یعنی امرش
 یار و زنی ای من از عدد و وجهی ساز برای ما از کار ما که مفارقت که است رستی و نیکی و صواب
 هر گاه مصنف از بیان شنید و مصائب لشکر فراغت یافت این آیه برای ما آورد و هم خوشا
 صبیان که از جمیع مکاره و اذغان در این امان اند و بخواندن نصاب شغول شاومان آنچه
 سمع شده تجرید آمده **ش** معنی فقره ظاهر هم باز در بحر مثل مدح زن آب حیات +
 خانه من جغزه شوق شد در بهری بر خا علات فاعل غنیمت فاعل جبار موج بحر خوشی که خود بیشتر
 بر غله و بهر جاک بود اهر فرزند در متهری بر قرم و غلطیف و حلاصل سید و اسب هم مثل قوم الفهم او

و خطریست بجز اول و ای مهله و حاصل بضم حای مهله اول که مکرر ثانی و سید و حسن به نام این شش لغت
 در عربی بمعنی سرد است ای درین زمانه ناخوار جا که غله بود و در دار گردیدیم بیکدیگر هم خورد و دنیا بگلی
 بر باد رفت و امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام شش معنی بیت ظاهر هم به نام دادن از جهان
 رفت و گرفتن مانده است به اجز و در شوه پاره غم تاوان این نام شش این فیه و اول عربی
 فرد فارسی آن شوه بکراول لایه که کسی برای کارسانی گیرد و غم بغین معنی بختی تاوان و درین شش
 دال مهله بمعنی و ای که میعاد آن مقرر باشد غلات و فضل در آن شرط میعاد نیست هم آو می آید
 و انسان مردم و جنی پری برگردین ارد و در آید میگردد چون به نام شش آو می آید و انسان بهر
 لغت عربی و فارسی آن مردم است معنی بکراول ایامی معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
 به نام تشدید میم و مور و کر و دم و سایر نشانات الارض و آن جمع مانده است ای اگر مردم و پری درین شکر
 و آید مانند حشرات الارض میگردد هم خانان کوتا کسی مانند کاهنها نیز هست بهرین پهلوی جابریقا
 شگجیان سطح نام سبزه مسکه درین و غن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن
 محض نام شش لغت و نشر تریای زبده در و غن که جهت خوردن و صوف پنبه که جهت پوشیدن
 است بهرین لغت فقط نام آنها باقی است هم دادم اینها همه لیکن برین و بیع رفت و کوز کوز و قصه
 کاسه قدر و یک کاس نام شش قصه و قدر بکراول مصنف حال خود میگوید ای از اینها است
 کوزه و کاسه و دیگر جامه که نزد خود بهر صفت لایبی دادم درین و بیع رفت هم لغت
 و ضرر دندان طغراخن جلد پوست بهر شکست و بریده و کنده شد از خاص عام شش لغت و ضرر
 مشکته و سکون غلین معجزه ضرر بکراول معجزه و ای مهله و سن بکیرین مهله و تشدید و نون بمعنی دندان
 بطریق ملوک و نشر غیر مرتب میگوید ای دندان شکست و ناخن بریده و پوست کنده شد و هرگز نیست
 لشکر لغت که زیاد رفت و نوم خواب ششی رفتن بعد و درسی خطوه گام شش نوم بفتح اول معنی

خواب و شش بفتح اول یعنی رفتن و بعد بضم اول یعنی دور شدن و سطوة بضم اول یعنی گامی که از تنی صلی
 قدم صبح گشت است لیک با بهام گشت زرت پیش یافتن از گریه از تر نام صبح
 اصبح یکسر یعنی گشت طلوع و ابهام یکسر هزوه اول یعنی گشت زرتیز و زگر بکیر تعلق از گشت ز
 دارد ای گاهی نوبت تیر اندازی نمیدهم میت آن تنها که محروم از گمان بقضه است بهار بار
 است و وسطی بضم و مخفف تمام صبح سبایض صبح سین مهله و تشدید بای موحده یعنی گشت شهادت
 و وسطی بضم او و سکون سین مهله یعنی گشت میانه و بضم یکسر بای موحده یعنی گشت خورد که
 گشت میانه است و مخفف بضم صبح یعنی گشت کوچک تر که بعد آن نیست ضمیر آن بوجه طرف گشت
 یعنی گشت نقطه امان و مخفف و ضمیت بلکه همه گشتان که سبایض و وسطی و مخفف و نصرت محروم از گمان بقضه
 اندهم عام و حول و حبه سال بسوی هفتم شهر ماه منقطفه در خط و بسیاری و محنت شد تمام صبح علم
 بفتح اول و حول بفتح اول و حجه کبر اول حج کردن و بفتح صبح سال و بسوی بضم هزوه و سکون هز
 مهله یعنی هفتم و شهر یعنی ماه است یعنی مدت زمانه که سال و هفتم و ماه است در لشکر پادشاهی بیجاری
 و محنت تمام شد صبح شب نیمه جمعه کویه انکیشینه است لیک این کلفت ندانم این کدام است آن
 کدام صبح ای از کثرت کلفت فرق در شبیه و جمعه و یکشنبه نمیدانم صبحیت غیر از صبح
 و اندوه مار به چنگاه و عذوه بکره با مد و فجر و صبح و شام صبح عذوه بطل اول و بکره بضم
 اول یعنی با مد او که اول صبح باشد و فجر بفتح اول یعنی صبح که سفار داشته باشد و مغرب بفتح نیم
 بضمی صبح و شام غیر از صبح و اندوه مد نمیکند و هم طل و برهنه بران ساحیه باران است
 خیمه از کار بر دوزندگان شام صبح طل بفتح طای مهله و تشدید لام و هم کبر اول هر دو لغت
 بمعنی باران نرم و ساحیه بفتح سین مهله بمعنی باران سخت ای چنان باران نرم و سخت بکثرت بارید
 که خیمه را از کار بر دوزندگان ساخت و از باعث کثرت کلفت زندگانی حرام شد هم اگر بیزد کس

بسوی گلشن باشد که هست در جنت الما و او فردوس برین دار السلام مش گلشن بضم اول و نایه کمتر
 به کل بضم و کات فارسی بمعنی آتش آمده و سخن اختصار خانه و مایه تنگی ای اگر کسی از این لشکر کلام
 گلشن گرفته باشد بپناه برد قسم خدا که آن گلشن برای او بهشت است هم لون رنگ درج بوی و باد و فین و فیم
 میخیزد و در دو بدو تند و ناخوش کسی بگوید و السلام مش لون بفتح اول و بی همی رنگ و هیچ بکسر اول
 بوی و باد و فین و فیم معین معبر و نیز فیم معین معین معنی ابرست ای همین لشکر رنگ در دو بوی و باد و
 تند و ابر ناخوش است و السلام کلمه نصحت و اختتام ای احوال تا بهی لشکر در گفتن است نمی آید
 کسی بگوید لهذا این را ختم می نمایم

وقایع هشتم تاریخ نسبت دوم شهر شعبان المعظم سنه

شهر گاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیره خط شاعی بیت از گرد صبح نمایان شد مش نقره خنگ
 لفظ مرکب است از رنگ و سپ که بسیار سفید میباشد چه نقره بضم اول معروف است و بعد برلی نقشه
 گویند و گنای از بهر چیز سفید هم است و خنگ باول کسور بهر چیز که آن سفید باشد عموماً و سپ بوی سفید
 خصوصاً و در اینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد و بجاف فارسی معروف و بمعنی
 ظهور و در گذر بر خاستن دلیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید و تو چه دانی که دین گرد سوار ی باشد
 و خورشید را بطبع طبع غموش سوار بران قرار داد هم بخشد نیز نشین و تاب مقاومت نیارده
 سپر انداخت و گریزان **ش** شب نیز نام سپ خسرو پرویز که رنگ آن سیاه بود چون ماه و قوت
 شب طلوع میشود لهذا ماه شب نیز نشین قرار داد یعنی سوار شب نیز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سوار راه
 طاقت هم سری خورشید فلک نیارده عاجز و گریزان شد خلاصه مراد اینکه خورشید برآمد و ماه غموش
 شد صبح گریه هم غازیان جلالت آمین و الباطل الطالت قرین مانند سیارگان تند و نشین

در خانه زین شستند شش جلادت و بطالت بمعنی نلیری و البطلان الفصحی اول جمع بطالت بمعنی
شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گرد و دانیدن چیزی را و فلک کوچک سیان فلک
دیگر مراد از یک و فصل پنج غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که تدویر نشین اند در خانه
زین شستند یعنی سوار شدند هم و با هر یک میان کشادن باز و بدست بردستند شش و با هر یک
پایان بستند که خوب بازوی دست برد و قلیه بر غنیمت خود خویش کشاد هم لیکن چون غنیمتان میرانش
است شایطین نار شرت بالادوسی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای مرداری در میان
نمود و مکتب دیده منتظران در آنک انگشت چشم بر آه و در سوخته شعله آید و بد که کی باشد که آهن کی بکیمیا
سرای پی خدمت میرانشی طلا پوشش برسد تا عمر شریک از هر سو بجانب اجانب و در شش شایطین
شرت مراد از اهل قلعه انگشت بجاف فارسی گسوز زغال را گویند که آتش گرفته شده است و چشم بر آه
حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سرای خلعت میرانشی دار و نمکی تو بجان اجانب جمع
اجنب و اینجا مراد از ابو الحسن امی اگر چه اهل لشکر عالمگیر اراده دست برداشتند لیکن چون اهل
بزد و شجاعت خود و غنیمت خان میرانش بلبر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میرانش کسی سوار
دیگر نبود و لهذا مردمک دیده منتظران یعنی سپاهیان فوج بادشاهی مانند زغال سیاه و سوخته
آه و منتظر بودند که کدام جوان مرد خلعت خدمت میرانشی بر فراز شمشیر شریکینی جلوه شتاب
طرف مخالفین و دوم در عایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت و غیره ظاهر هم نابین مکان میدید
صبح هر چند نازده جدال متعال از طرف آن جماعت ابو الهیبال الکتاب و شهنشاه در کد ایشان
چون شعله جواله از دوازه خود بیرون فرستند و آتشکد متعال در خاکستر گرد ملال علی لبر و در شش آن معنی
وقت جماعت ابو الهیبال مراد از مردمان ابو الحسن و اینان را با اعتبار آتش افروزی کار از ایشان
توب اندازی ابو الهیبال گفت امی بسبب نبودن کدام میرانش بهنگام میدیدن صبح هر چند مردمان

خیمه آتش کارزار افروختند لیکن مردم بادشاهی بیک شعله جوار از دایره یعنی مقام خود برای تقاضای
حرفیت قدم بر زمین نگذاشتند و چنانکه افکند و خاکستر میباشند و در گردمان سر برودند و تهاوش
آن خام طبعان خود بخود فروشتند **کَمَا أَقْدُوا نَارَ الْحَرِّ طَعَهَا اللَّهُ**
نفس خام طبعان برادر مردمان ابو الحسن آید نکرده و بسیار ششم پسرده مانده آمده هرگاه
روشن گردند کفار آن آتشی برای جنگ کردن بارتول الله صلی الله علیه و سلم فرو نشانی آن آتش
را الله تعالی بماند که منازعتی در میان ایشان گشت که با دیگری نتوانستند پدید آید و گفتند که اینک عین ریت
گرد و حریق کلام بضمون این آیه نیست کفر طرف مردمان ابو الحسن عائد میگردد و اگر چه نسبت به پدید
ایجاد از حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حرب افروختند
فرو نشاندند خدا آن آتش حرب را بسبب گفتار داندین می آتش و در نصیحت نیست که طرف نفع
عالمگیر عاید میشود هم آری روشن است که در او یختن با جمعی بسیر و پای پروانه آسا که اصلا از موضع
پرواندارند نشان شان جنود نصر است و بادشاهی که بیخوشتهای شمع جمع شده در انتظار
سرو پای می آتش اند که شعله و ش سوزی نموده و دوازده مار آن تیره بختان بر آرد کجا باشند و خطر
شدن با برخی سبک یا تخفیف عقل که مطلقاً از تعین شدن داروغه دیگر برای توپخانه هر آینه
در خور کوه شکوه هم اگر ظفر مانه عالمگیری که بنگر سنگین گاو و ماهی زمین را که شکسته کی تواند بود
از اینجا مقوله مرصع سرو پا خلعت شعله و شس را در چست و چالاک حرف شدن مقابل شدن زمین
بر و در حق است بهر است که پامیان نوح بادشاهی از ناموسی مقابل نمیتوانستند کرد و بهانه هم
بودن می آتش میگردند چه و فیکه می آتش در میان شان بود چه قلعه رافع آید و حالاکه می آتش
و در میان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی علامه توپخانه موجود اگر چه ظهور و صحت
میشدند بامیه تیر که دیگر علامه توپخانه متفق شده می جنگید هم گویند بی آن سخت دلمان آتش نه و

سر بر سنگ میزده باشند شش سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابواسن آتش نه چاق و سرنگ
زدن کال حیران دیریشان بودن ای گو مردمان ابواسن مانند چاق برای یک سر بر سنگ نهند
لیکن فرج بادشاهی جنگ نخواهد کرد **شش** چهرین چهرین جنبش بر خس نمیرسد در یاد دلان چو آب
لهر آرمیده اند **شش** خس مراد از کمینه در یاد دل مراد سخن و فیاض ملک که هر متوجه نمیشاند
در میان دریا یکسین تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک میرود مراد اینکه ارباب فیض و سخاوت کلیم
و تحمل میباشد از حرکات کینه مردم چنین برین یعنی آزرده نمیشوند تا اینجا مقوله نصف تمام شد
هم بهر حال شش گاهی که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دان بکانه گوهر خاتم خلافت کبری
شد **شش** ای بر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت چاشت بادشاه به تخت سلطنت که مش
کیوان بلند بود نشست هم و این نکته که نقش فی البحر بر لوح ثبوت مرتسم گشت شش ای بادشاه
عالمگیر بر تخت بادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او ماند نقش حسنگ یعنی بسیار است حکم
قرار گرفت و آینه بیا این نکته میکند هم که مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده هیجا از گرم پناه
آن فیلین سوختنی در بونته میر گدازند تا زانیکه میر آتشه برق جولان گردد **شش** جانب داسم
فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان و سمند طینت هم هم فاعل معنی طینت سمند را زده
در یخامراد از مجاهدان جان فدا و سمند طینتان آتشکده هیجا مردمان لشکر بادشاهی است گرم عنائ
تیز دوی در سوختنی یای لیاقتی گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابواسن و میر آتش
یای وحدت برق جولان ای جولان شش برق کننده یعنی بادشاه دانست که بسبب نبودن
میر آتش سپاهیان لشکر من از جو و جغای مردمان غنیمت صبر نمایند و مقابل کردن نمیتوانند هم
حکم مهندس و معالی بنو صدور و جزو ناری طبع غیور عالم افز و دشمن سوزنده که صلابت خان
را بنو دوی در بارگاه فلک شهباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتش خیرت بخش و مردمان

خویش شود مثل در بن فقره لغت در شتر قریب یعنی حکم بنور صدور عالم افزوز و بجزوئی در شمشیر
لغزای با کوهخانه کمال غیرت حکم با حصار صلابت خان در بارگاه بوسیل تحیل صام فرمودند تا از لغت
عهد میرانشی سر فراز شده خاندان خود را شرف بخشید هم سخاوت حق که خان مذکور بچهره هیت نما
و صلابت اعضا اسم بسمی است مثل از اینجا مقوله مصنف در سخاوت قسم و صلابت در لغت
بمعنی درستی و سختی ای قسم حق پست حق که صلابت خان بچهره هیت نما و درستی اعضا اسم با
است ای چنانکه نام او صلابت خان است چهره او هیت و دست میایی او درشت و سخت است هم
و نسبت تمامه میرانشی دارد زیرا که بدو لقب بازی خیلی داشت مثل و بعد میرانشی را نسبت
نامه میداد چرا که شاید بدو لقب بازی بسیار است اما از اینجا که و طر آب و ابدادش خان بوده
این کلمه را از باب خاف یخاف پنداشته مجروح حکم همان طاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل
شد بعضی خاف یخاف معنی خاف نام شهر که در اینجا سادات یسیر میمانند ای هر چند خان مذکور در
اعضا و مشابیه بدو لقب بازی داشت و از این سبب قابل عهد میرانشی بود لیکن سبب دیگر
آباد و اجداد خان مذکور شهر خاف بود کلمه تقرر عهد مذکور از باب خاف یخاف معلوم کرد و مجروح
تشنیدن حکم بادشاه در میان دلش آتش خوف اشتعال پذیرفت باب خاف یخاف وجوب است
و اجوف آنرا گویند که عین کلمه او جوف علت باشد و خوف و جوف تجنیس در خاف یخاف نیست
اشتقاق هم آنقدر که زبان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زیاده لو هب عیب باشد
را بکنت انداخت مثل لو هب جمیع لاهیه بمعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
لرزد و خان مذکور اگر کمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشها می عیب بادشاهی زبان او را
و بکنت انداخت یعنی از کثرت هیت بادشاهی در زبان او بکنت پدید آمد و زبان او را
تجنیس ظاهر هم سماعی چون گفتن خالی از چون و چرا صم و کلمه بود مثل از اینجا تلامذم گفتن ای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چون و چرا انگ و کز بود هیچ سخن میگفت و نمی شنیدم آخر الامر
 شخصی که شب پویندی با او داشت فقیه از مینه سخنان نرم بافته و تافه سر میگوشتن مانند در گذشت
 شنیده شد و از او شنیده بود و آن آهنی باشد که فقیه تفنگ ادران محکم کند و او را
 به تفنگ زندای خان مذکور آتقدیر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود و خان
 نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خون مخور خدمت میر آتش قبول کن با انتظام کرده خواهیم
 داد و ملازم تفنگ از فقیه و پنبه و ماشه ظاهر اما چون نهواروی باروت با دروت کم نهوارو
 بود و جالارم تفنگ کار نایدش نیز در وی باروت مرکب سمعی رنگ باروت بخشی و سره خند مخدوم
 یعنی هر چند آن شخص قریب مانند ماشه سر میگوشتن خان مذکور ترتیب برده نهانید لیکن چون بکاخ فر
 کم نهوارو بود و در اینجا هیچ تاثیر نکر و یعنی خان مذکور گفته او قبول نکرد و هم آوازی بسته به جو سختی جانان
 از که چه نامی گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال محاست عرض کنید که این حلقه بگوش طاقت شنیدن
 صدای توپ ندارد و من ای خان مذکور با و از شست چنانکه در مصیبت جان کنی می باشد گفت که
 بجناب بادشاه بگویم تا بد نیست بهر قدر عرض کنید که اقلیقه گوش اعلام اطلاع از توپ ادرم و تکلیف
 نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم و در دستش ای هرگاه در تائب شنیدن صدای توپ نیست از
 فضل و کرم بادشاهی در دست که تکلیف نزدیک قلعه رفتن دهد و هم در هم برین تنگ حوصله محکم لا
 یُکَلِّفُ لِلَّهِ نَفْسًا وَلَا دَمًا وَلَا مَالًا وَ سَمِعْتُ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا تَقْرَبُوا الْقُلُوبَ فَإِنَّهَا تُبْغِضُ
 سَمِعْتُ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا تَقْرَبُوا الْقُلُوبَ فَإِنَّهَا تُبْغِضُ
 آن نفس ای چنانکه مالک الملک حقیقی رحم نمود و هیچ نفس الحقیف نمیدید و هر که بگوید حق آن نفس بادشاه بر
 آن که تنگ حوصله رحم فرموده تکلیف رفتن نزدیک قلعه ندیدم و فقیه جواب عجز آینه آت
 آتقدیر از صدق این مصرع را آورده که شوی در کار و چون صبح صادق بافتان جان فلک کشوستانی رسید

من ماضی و پیش از این است آمد و لفظ علیّه کثرت استعمال حذف ملایم معنی مطابق و آفتاب شک
 کشور کشانی در محضر پادشاه امی هرگاه جواب عجز برین خان مسموع که دست گرفتار بود مطابق مضمون
 مصرعه که از دست پخت میکرد و پادشاه تشنیه تشنیه جواب است بصبح صادق و تشنیه پادشاه
 با خنجر است هم حکم دالار تو نزول انگیزد ببارانی که عبارت آخری این است که از صلابت
 ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد و جوهر حسارت وحدت جلالت داشته باشد از تحریف
 احمید برآمد من شجاعت دلیری وحدت بکسر حاجی طلی و تشنیه دال مذهب معنی گرمی و جلالت
 شجاعت خنجر احمید بر یک آهن مان بنایت سبک بقدری باشد هم واضح این است که صلابت
 صوری از جنس مفهوم و آنکه گنا الحدا یلکینه کاس تشنیه تشنیه دالار امی میر آتش نظر
 دلش در آتش میبود **من** واضح اسم فاعل از مضمون معنی ظاهر در بعضی نسخ لفظ صحیح
 بصدا و مذهب اسم تفضیل صحت و وادعطف آمده و فعل در آتش میقرار و مضطرب مفهوم معنی مضمون
 و آیه مذکوره در سیپاره است و هشتم در سوره حدید واقع شده امی نازل کردیم آهن را آبادم علیه السلام
 و در کارزار سخت است باوردی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد آمدن و صلوات
 با وی همراه بود و بر وی یک سندان از وساخته و در محال آورده که خدای سبحان چهار چرخ را بر
 از آسمان زمین فرستاد آب آتش و آهن و نمک و در کارزار سخت است یعنی آهنها که در کارزار
 بکار آید از وسازند خواه برای رفع دشمن چون سنان نرزه و شمشیر و پیکان و خنجر و مثال آن فرود
 برای خنجر چون نرزه و خود و جوشن و جز آن امی سخن صحیح تر نیست که صلابت صورتی بود
 ظاهری که در گنجان مذکور یافته میشود مثل آهن با با شند نیست یعنی از دل نامر دست و گریه بر
 خدمت میر آتش میقرار و مضطرب میبود در نصیحت که صورتش مخالف سیرت است و وجود نامر
 ناقص کلمه الظاهر عنوان الباطن خنجر سیرت **من** کاین سبب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالفت نمی بخشد و سیرت و سیمیت و شجاعت ندارد
و قاعده کلیست که ظاهر منوان باطن بیانشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و دلیل آن
خلی منکوب سبب جدی خلقت ناقص یعنی ننگنده قاعده فرورست یعنی در ظاهر صلابت دارد و در
باطن شجاعت ندید که نخبست سیرت متعلق بناقص است چنانکه معنیش تفریق یافت لکن اگر کسی
باید کرده شود تقریض بر باد شاه و دیگر و دناقص بناقص صنعت تخفیف است هم باید خدمت
میر آتش با و تقوایض فرمود و دیگران را بجهت اجرائی کار و رفتن بعرضه کارزار نماند نمود
مستحق در صورت مرتب و تومنه بالا آمدت میر آتش بجان حیانت نشان تقوایض باید کرد
و شخصی دیگر جهت اجرائی کار میر آتش و رفتن بعرضه جنگ نامسب او باید نمود هم تا آن جنگ نماند
ماند سواد دیده در خانه خود باشد و نامسب همچو گاه سر رشته آمد و رفت بموچان کار دارد
جنگ ندیده مراد از خان فرورست ای نامسب بر آن باید کرد تا خان فرور که جنگ نماند
ماند سیاهی هر یک چشم در خانه خود محفوظ و مضمون از صدمه جنگ نشسته باشد و نامسب هر یک
گناه در مورچال آمد و رفت دارد بداند از بیان این تجویز اظهار غایت با شاه است چه گناه
خان فرور سبب حبس از عهد میر آتش افکار کلی کرده مناسب بود که شخصی دیگر شجاع و دیگر بر
انکار مامور نموده اینکه بر صلابت ظاهری خان فرور فریفته شده و خیال حیانت او که خور و
نموده باز تجویز تقوایض خدمت میر آتش با و اجرائی کار از دست نامسب میدارند هم نقیبا
پیدا کردن نایب متعین گردیند و از اکابر و اصاغر و قبول نیابت براریند و شش نقیبا
اکابر و اصاغر جمع اکبر و صغری خور و وزیر گای نقیبا بشکرتعین شد که شش را برای
نیابت خان مذکور بپرسانند و آنها از هر چیز خور و وزیر گاه عال دو قبول نیابت مینموند هم از
هر کوی و برزن ندای منادی همچو دو برق زده زمین برنج و ارندن بلند شد شش نشین ندای

منادی باد و برق زده خرمن برنج و از زمین بسبب کمال بلندی دریا گراست و یا قطن است
که لکنی بنده گاه در گاه دای ملازمان درخواه مغیر و آگاه به شیعده که صلابت خان بخیرت از
تو بچانه سر فرازی بیاید باین شرط که کسی برای رفیق بیگ نیابت قبول ناید پیش کاف بیان
نمای منادی هم هر که از معنی اسمع اصفا قبول کند زود بحضور بر آید مره زبان با تو را کشاید خیرت
خدیو جهان خلعت صلابت خان عطا فرماید پیش اشارت از معنی نیابت خان فرست
اصفا بکبره شینیدن ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید باین خلعت بخان مغیر
دهند تا اینجا منادی تمام شد هم بلید طبعان قدر رعایت ناشناس و کودن نشان کفور
بی پاس شکر این عطیه بیهوده نمود و زبان هر زمان بر دنیا است میرا کشی میکشوند و مگر کج
یجعل الله که کفر افسا که من پیش بلید اسم فاعل از بلاد بمعنی کند طبع و کودن
خریا لانی در اصطلاح بمعنی حق کفور کفران نعمت کننده بسیار که آنها نمایند مراد از عطیه بیهوده
ای سرداران لشکر که بلید طبع قدر رعایت ناشناس و کودن پیش لغوی بی پاس و دین شکر
نعمت نیابت نمودند و هر ساعت بر دنیا است میرا کشی سخن میگفتند و آید مذکوره و بسیار به چشم
بسوره نور آمده ای مهر که نذر و مقرر و مقدر زکری خدای سبحانه ملو در روشنی در وقت ازل
این نیست مراد هیچ نوزی و این آیه که بر مصنف بطریق تائید قول ازل خود آورده و خالی از
استزافیت و اگر مضمون آیه مطرود مراد بادشاه باشند درستی یعنی برای بادشاه خداوند عقل
از ازل مقرر کرد که اینچنین حرکات سعادت میکند آئینه بیان اقوال بلید طبعان میکند همگی
گفته شدن با صفت چرب اردکی نیابت با کشته شد پیش کی از ان بلید طبعان آباد
اگر نیابت صلابت خان بر کشته شدن است پس اصالتاً عهد میرا کشی گرفته چرا کشته نشوم
هم دیگری بخیر فرماید و قدینا به بلید عظیم در شان اسمعین بفرست ز باب صلابت خان

شش دگر بی ای شخص سوم از انان جهان سخن گفت که آیه خلیله و قد نیا
یذبح عظیم حق جل و علا در شان حضرت اسمعیل علیه السلام فرستادند در وقت صلوات خاکن
بر آنکه آیه مذکور بسیار است و سوم و سوم و الصافات در قصه حضرت اسمعیل واقع گردیده آ
فدیه و بدله و اویم اورای اسمعیل را بید لوح عظیم و مراد از انان و نیز بهشت است که این دو کریم بقدر
عیم عوض اسمعیل فرستاد که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از او بچ کرد و اسمعیل نجات یافت
ای حکم الهی برای اسمعیل بود که خوش منبه و بچ گردیدند برای صلابت خان که عوض او نائب
گشته شود هم دگر بی لب بگفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر بای کلان از صلا
و لقب و عصب از این پس سودای خوش است شش لقب بختین یعنی رنج و عصب بختین یعنی بلا که
شدن ای شخص سوم از آنها گفت که هرگاه قلعه از دست نائب صلا تاجان مستخرج خواهد شد منصب
عمده و تقرب بادشاه و جاگیر بای کلان صلابت خان خواهد یافت و برنج و بلاکت نائب دار
بسیار خوش سودای است از آن نمیشود اگر دیگری خواهد نماید درین هم طرقت هم از خوش خانه
ما بلب بام از ان من سردار بام خانه نائب بریا ازان تو شش این بیت از قصیده حضرت امیر
خرد و بلوی در بیان تشبیه میان برادر است برادر اولی بار برادر دوم یعنی امیر نور میگوید
که از خوش خانه نائب بام که مقامات منافع سکوت و غیره است آن را من ملک شوم و از بام خانه
تا منزل خیا که مقامات بی نفع و بقضه کسی آمدن نمیتواند در ملک تو باشد این بیت تا بقدر
شخص سوم است دگر بی زبان بچون کشود که نام مهیت از و محنت از من طرفه تماشای
است شش مر بکسریم و سکون بار مجله بجهت سردار عیالی می تخانی دکانی فو قانی مصید
است ای سردار ای یعنی شخص چهارم از انان گروه گفت که سردار بنام صلا ت خان و محنت کشی
از من باشد طرفه تماشای است طرقت هم عاشق من معشوق بلام دگر است بر چون خورده

[illegible]

شرط علمیت است چون نیست مجرب بودن لفظ است غیر موصوفی عرب چون نشر و ابراهیم و جمع بودن
صیغه است منتهی الجموع و آن است که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف و در حرف یا که
حرف ساکن یا لا و سطر باشد چون مساجد و مصابح اما حضا جرم گفتار است و غیر موصوفی جمعیت
اصلی که منقول از مفسرین است عظیم البطلان است چون ضعیف یعنی گفتار عظیم البطلان می باشد لهذا برین
موسوم نمودند گویا هر یک از جنس ضعیف بجای جاده است و اگر گوی که در موصوفی صرف حضا جرم است
با اعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود و این یکی علمیت غیر موصوفی
والا در صورت تکلیف موصوفی میشد و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکر و مونث در دو
سید و یکسان بر ترکیب بودن و مکتبه یا زیاد از آن کلمه واحد تغییر اضافت و اسناد است چون بعلبک
و الف و نون در اندکان آن بودن الف و نون زیاد است و سخر هم چون عمران و نون
فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بدر علم چاه پس مصنف میگوید که چنان
که حضا جرم غیر موصوفی بدو علت یکی تانیث معنوی و دوم عدل تقدیر است خان موصوفی نیز
بسبب همین معنوی عدل و دشا هی از اراده جنگ غیر موصوفی تالیف صحیح و سالم مانده بلکه
بقول مصنف بنابرین صرف حضا جرم علت تانیث معنوی و عدل تقدیری با دراک میرسد
الا بقول نویسان فقط جمعیت صله که قایم مقام دو سبب است در موصوفی حضا جرم است
هم بر تقدیر که میراث از بنی توپ که مصداق ^{و یطهوا علی} ^{و یطهوا علی} است و اصل زمره محکم
یجعلوا اصباغهم فی اذانهم میرا الصوا عو جذا کما لموت باشد
عدالت متقدّم معاف فرمودن او است مثل چه برای علت عفو آید مذکور الصد بسیار اول
سوره بقره در شان مناقب است ای در آن با زبان یعنی در انشای باریدن آن یا در آن بر
تاریکها باشد از آن که بر و تیرگی شب و او از صعب که از آن ابرشوده شود و روشن شدن از آن

لوا مع گرد و در می آرند اهل این باران اوسیم آن گشتان خود را در گوشه های خود از بیم صدای
ضنا عقیهای که بدیشان نرسد و صاعقه آواز لیت یایل که با او آتش بانشد بی زبانند و دو که بر چار
لبوز دلیس آن گروه گشتان در گوش کفند برای برهیز و لگا بدشت از خوف بلکه دسیم مرگ ای
هرگاه میر آتش از صدای توپ که خلعت دو دور عدد آواز و برق شعله میدارد از خوف مرگ گشت در
گوش کند عدالت مدطانی چنین میخوابد که اندر عهدده میر آتش معاف باشد هم نهی عدل و مکرمت که
از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان برون صد و الله عزوجل و من احبها
فکنا احبها الکنا کجیعا شش آیه مذکور در دیوار ششم بنور طایفه واقع گردیده است که
سبب یکی شش و بعضی از قصاص با کثرت از توپ تا بر باندن از همالک پنجهان باشد که سبب یکی همه در مانده اند
و مقصود از این کلام هدایت از قرض قتل و غیر مجاریت نفوس لاصفت تعریف عدل و مکرمت بادشاه و نیامده است
بخش صلابت خان جمعی کثیر جان سلامت اندر چه اگر صلابت خان میر آتش میگردد و عجات
کثیر از مردم توپخانه قتل میرید حال که بادشاه از روی عدل صلابت خان را بخدمت میر
فرستاد و در همه مردم توپخانه را مطابق حکم خدای عزوجل جان بخشی نمود و این مضمون هم
از طریقه یمنی ملازمان بادشاهی القدر جلین میدارند که اگر بر او صلابت خان مامور جنگ
میشد از دست الحقله کشته میشد کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
برهنگان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب عنه
از این جهت بر نیابت خان مذکور اقبال اقدام نمی نمایند شش این دوم مقوله مصنف
است منوب عنه نایب کرده شده از و یعنی نایب ای ظن غالب با قلم این است که چون بر بر اهل
لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب یا میت مندرج خواهد شد لهذا نیابت
صلابت خان قبول نمینماید هم از آنجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی عین

مکمل و هم مواظب اعمال متوجه دینداری اند و مولع تحصیل حنات از نهادت
و تقوی شکاری **شش** مستعد غافل استعدا و بمعنی طلب عادت کننده مولع هم غافل
مواظبت مولع حریص الناس علی دین لو کهم قول عرب مردمان به دین بادشاه خود را یعنی از برای
اینکه در آیندگان عهد بادشاهی ای کسانیکه در عهد بادشاه موجود اند بسبب طاعت بادشاه
درام مواظبت اعمال نیکه دینداری نمایند و از بدوی پیشگاری حرص بنا بر تحصیل حنات میدارند
هم مردی زبکش عاقبت اندیش برای رفع معارضه خوف در جای خویش از بی دانشمندی
بستگن میگذشت **شش** معارضه با هم مقابله کردن از راه نادانی یعنی تنقص بود و تنقی
و زاهد لیکن ویریم و امید ثواب و عدم ثواب نایب اهل خویش معارضه و بحث میکرد و برای رفع
آن معارضه طالب فتوای شرعی گشت هم و دامی از رشته اعتقاد و خود یافته صیاد و وار و گیر
شکار مسکه از هر کوه و محله میگذشت **شش** معنی فقره ظاهر هم ناگاه بجزوبی سالک
اتفاق ملاقاتش افتاد و شغل مجذوب سالک درویشی که همیشه در جذب ماند و گاه گاه در سلوک
آید ای آن زاهد که بنا بر تحقیق مسکه ثواب و عدم ثواب در هر محله و کوه میگردید ناگاه در ویشی
که مجذوب سالک بود و ملاقاتی شد هم غافل ازین که عامل نیت لب سوال سالک حال کبریا
شش از ابدان در ویش مجذوب اعاقل و دانشمند دانسته از مال حال ثواب غیر ثواب بل کرد و
عاقل و غافل صنعت تخمیس است هم که اگر نایب صلابت خان مقتول شود در جبهه شهادت اذیت
یا از خان مذکور **شش** کاتب بیان سوال یعنی زاهد از مجذوب این سوال کرد که اگر نایب صلابت خان
در جهاد کشته شود مرتبه شهادت نایب او اهل بود یا خان مذکور را هم و بر تقدیر شوق ثانی آیا تواند
بود که مردی حی و قایم در زمره شهید باشد **شش** این را هم فرض کردیم که در صوت قتل
نایب در جبهه شهادت بخان مذکور باشد لیکن این میتوان بود که شخصی حی و قایم در عالم اگر در

ایندهم مجذوب دیوانه طلب گفت در حیات شهیدان شکی نیست و لا تحسبوا الدین
 قتلوا فی سبیل الله امواتا کمال احیاء **ش** آیه مذکور در سیاره چهارم کسبه
 نسا در شان شهیدان نماز شده ای شما کنید کسی را که در راه خدا بصدق نیت قتل شده اند که ایشان
 مرده اند بلکه ایشان زندگانند زیرا که ب خودشان معنی که هر سال ثواب غروره بدیشان میرسد یا
 خاک ایشان را نمی خورد و یا نمی شنود ایشان را چون سایر مردگان یار و سلام از آنان میکنند و بخود
 زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شرع شریف باشند هیچگونه شک نیست
 چنانکه جناب رب العزت فرموده است **م** لیکن این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و خودش دیگر
 شهید شود **ش** شهرا که انقول اولست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار دادیم آنها کسان
 اند که بموجب شرع شریف در راه خدا شهید شده باشند زیرا این قسم زندگانی که یک شخص در دنیا موجود است
 و عوض او دیگری شهید شود زیرا که جل و علی معتبر باشد **م** و نیز جای نیست که نید خود را در راه خدا
 فدا کند و عمداً جوگر و دزد را که درین صورت ظلم لازم آید **و** **ب** الله که یظلم للعبدین
ش آیه مذکور در سیاره دهم سورة انفال واقع گشته و بدینکه الله تعالی ظلم کننده است بنده
 خود را ای این هم درست نیست که مثلاً زید در راه خدا جان دهد و عمر خدا را بجز و ثواب یا بذریه که
 در صورت ظلم بر جناب که یا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکور نسبت ظلم حق تعالی
 جائز نیست **م** این قول را بچند میانی که **م** **ش** چه برای تصنیف و مراد از مقوله گفتگوی
 زاهد با سخن فیله ای چیزی که بایان در آن خبریم یعنی گفتگوی که تو میبینی خلاف است ای من قایل شهادت
 نائب نیستیم **م** بلکه گفتاف این است که اصل این جدال قتال چه احوال دارد **ش**
 اسی بلکه ترا کشف این امر ضرورت که حقیقت جدال قتال حاجت یعنی با الواسع چنانچه
 درست است یا نه **م** و ثواب یا عقاب چه نماز آینه که ام یک از فیهستین **ش** چه نزدن طاعت

فیتین تشبیه معنی دو گروه دشمنان یعنی دو حزب است که ثواب یا عذاب از گروه ابو الحسن
و عالمگیر باد شاه طرف کدام گروه ظاهر شود مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
طرف ابو الحسن ظاهر است هم سجان انقدر مراتب میرساند که بنیاد اشهادت بر عکس مأمول و نماید
یعنی از مقابل بمقابل رود و قتل سجان الله کلمه تعجب و علت بمعنی آئینه و آئینه حیرانی بمعنی ظاهر
کننده حیرانی مأمول بمعنی امید و مأمولین ظاهر شدن مقابل اسم فاعل و مقابل اسم مفعول انجا
مفاعلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابو الحسن است که من درین حیرانم که با
معشوق شهادت بر عکس امید شما ظاهر شود یعنی شما مقابل هستید درین جدال امید شهادت میکند
بر عکس آن شهادت بمقابل یعنی قتل کرده شده ای ابو الحسن و دو دلیل این امر آئینه بیان میکند
هم چو آیه که میروار طاققتار من المؤمنین اقتتلوا فاصلا علیکم فیما
قارفت احدا هدا علی الاخری فقاتلوا للشی شیء حتی انقضی الیکم
الله حاکم است باینکه هرگاه طرفین مقاتله مومنین باشد با صلاح ذات البین باید کوشید
و جوش ایمنش تیغ سخط دهنده و گیرنده جان نتوان پوشید پس اگر طرفی یعنی کند بر طرف دیگر
شتمنیر قاتل همان طائفه که یعنی ورزیده اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
غذای غزا و شربت شهادت با پیشید پیش چه برای علت ذات البین و میان بخط بضم و تیسر
و تحتیر چشم گرفتن دهنده و گیرنده جان خدا تعالی غزا جنگ در راه خدا کردن و آئینه مذکور در
سید و است شتم نبیره حرات واقع شده ای و کرده از مومنان با هم کارزار کنند صلح
نماید و میان هر دو طائفه نصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی ازین
هر دو زیاده ای و شتم کند زبان بگیرد و صلح عدول نماید و بحکم حق سبحانه تعالی نشود و قاتل کشید
گروه که یعنی نمکند تمایز کردند بحکم جلالت قدرت اسی علت شهادت هر دو ان ابو الحسن این است که بموجب

مضمون که که بر میگردد مثال در میان دو گروه بنشین از غضب و قهر خدا تعالی غافل نبوده و خط
جان خود نموده اهل کفر و فساد را باید دانست و اگر بنگاه صلاح یک گروه بغاوت نماید نصیحت
و صلاح نشود پس قائلان گروه باغی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر
زیادتی و عدول عالمگیر از جاده حق و کفر و فساد پس آن مضمون بی ظنبت شیطان مانده رحمت بموجب
این کفر و فساد و کبریا آنست که خود را از غضب و قهر خداوند منعم نعمت و بندگان
بیگانه و مراد از آن باری تعالی عز اسمہ شیطان صیغه صفت بمعنی آسوده مانده طعام چیده و آن
مذکوره در سیاره چهارم سورة آل عمران نشان اهل شهادت نزول یافته اسی و زمی داده میشوند
شهبان از میوه های بهشت در حالیکه خوش آیند آن چیز که مراد خدا از فضل خود که آن دولت
خوشنودی حق است و عطای که در ای آن متصرفیت اسی مانع بغاوت بر آن درجه شهادت
و عزایا بدین فضل خداوند حقیقی از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نص حکم نطق داده شود
هم و ساقی میخانه شراب بطور اجتماع میسوقان مهر و جرجین محتوم مختار مسک مجام
حصول کام نواز و شرب بر آنکه آید و ستایم بهم شرابا بطور و در سیاره لبت و بهم سورة دهر
مشرق و در و یافته و مراد از ساقی آن حق میخانه تعالی جلستان است و آیه دوم در سیاره هجیم
بسیار مطلقین نزول یافته اسی شامیده میشوند یعنی بدیشان می آید مانند شراب خالص سفید
خوشنوی مهر کرده آن را مهر و بجای گل مشک است اسی مانع یعنی شهید راسی تعالی شراب
خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان در گاه حدیث است عطا نماید هرگاه مانع یعنی بر شهیدان
و غازیان فائز پس مومن که از دست باغی کشته خواهد گردید بدرجه اولی بدین مرتبه ملایق خواهد
رسید هم درین حالت بر طاعت که طریقه آنها یعنی بجانب مائل تبتیقین است شهادت و شهادت
یا منسوب جمله نتوان داد بلکه سخن در عصیان و عذاب است که راجع بکلیت است و در آن شهادت

اول محبتی گواهی و شهادت دوم بمنگی نشسته شدن در راه خدای در حال نیکو کرة الصدر و اشاره
از جانب ماطرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه لشکر عالمگیر بود و ظاهراً میگویی که لیل آیات قرآنی
نسبت به بنی طرف مای شکر عالمگیر عاید میشود پس در نظریات گواهی بنده شدن نامتجربیت
مغیث و انوار بلکه تر تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذبان تاب و منیب کدام کس خواهد شد
هم با چنان در اول وصف تو مانده ایم **ششم** محبوب سالک بعد از بیان کیفیت شهادت
این امر و شیخ سعدی علیه الرحمة در تعریف خدا خواندای با هر موم با وصف این همه علم و دانش
و تحقیق و تفتیح مراتب حمد در بیان وصف تو چنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا هیچ نگفته ایم
بسیحقیق حال او سبحانه بوجه حسن میداند هم قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسد ایای
سر آوردن و دادن بپایان آید راننده فحواى و کاکر کنگر **واللّٰه من ظلموا هم**
التّائرد در قدم اول هر که افضل رساننده است **ششم** چنان مجذوب اول کلام تذبذب گفته بود حالا
مفصل بیان بنیاید و آید مذکور در سیاره و در دوزخ هم بسوی خود آمده است امیل کنید بسوی آنکه
ستم کرد پیش شما لابد یعنی بشمارد آتش دوزخ آبی قبل از آنکه باد شاه کسی انان بپوش
و یا میر آتش کند و یا کسی هر دار آتشخانه گردد و کسی دیگر انیابت خود دهد گویند آید مذکور که روح طرب
و علا است در قدم اول در دوزخ رساننده اوست یعنی مطابق مضمون آیه که بر می قبول گفته
همده میر آتشی و انیابت آن از پیشتر دوزخ است هم آید هم بر سر تحقیق و تحقیق یعنی اى عز
دانا و اى صاحب چشم بنیاید به بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن بدین که بر سر آمده بود و کو
ششم بصیرت بینا فی دل و نظر معنی فکر و نگارند با هر ی کات اول این دو کاف دوم
که مبینه محبت گوید که حالا من بر تحقیق و تحقیق لغات آمده است برست تحقیق آن با این ایم
ای عزیز دانا و صاحب چشم بنیاید با طرب مستقیم استقیه ایستقیه ایستقیه ایستقیه ایستقیه ایستقیه

ظاهر بی قطع بآنکه احیای چشم ظاهری را گذاشته چشم دل بین که بر سر کدام کس آمده و دعوی
توسیعیت ای بر سر کسی که دانش او حسن سید و سلمان است بیک آمده و دعوی جهاد میدارد بر
برای چنین کس جهاد نمودن لغاوت است اما اینجا کلام مجذوب تمام ننشاند مصنف بگوید هم محلی که خبر از
گفتار آن دیوانه نوبهار بخنوزی و مجنون لیلی معنی پیروی بخازارد و درگاه معدلت گسری بر خنیز
فرستادم که آن پریشان گوی کشیده بیک سیاست بزد و از تنبیه و تقذیر حلقه در گوشش و کند
بیشیار گردد و **ش** دیوانه نوبهار بخنوزی و مجنون لیلی معنی پیروی مجذوب خازارد و درگاه
معدلت گسری نعمت خان تنبیه خبردار نمودن و تقذیر آن سیاست کردن حاکم که مصلحت آن
مصنف میگوید که هرگاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میکند گروه مردمان فرستادم که آن
بهوده گوی را کشتان بکشان در حکم سیاست بزد و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوشش اندازند
که بیشیار گردد و هم آن بنحیر خنیزند و گفت از کشتا کشتها که در زمان مصیبت بنیان است بنشینان
جمعه دیوانه شدند اگر دیوانه بنشینار گردد و چه مضائقه **ش** مراد از بنحیر مجذوب از راه
طنز و تیراکی شخصی که اینقدر بصل مقدمات مراد و بجه طوری بگوید که مجذوب بنحیر طلب خود شنید
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت بادشاه آفتد کشتا کشت مصیبت گردید که دانشندان همه
مجنون شدند اگر از کشتا کشت یک دیوانه که مراد از ذات خود داشتند بنشینار شود و مضائقه چیست
چرا که انقلاب ثابت همین معنی دارد که هر یک چیز از ثابت خود برگردد و هم گفتم سخن مخالف این
و مباین این در دارالجهاد میگوئی نمی ترسی که بقصد ثواب ترا بکشم **ش** مخالف و مباین
مترا و مصنف میگوید که مجذوب گفت که در دارالجهاد کلمات خلاف شرع میگوئی و نمی ترسی
که بامید ثواب ترا بکشم هم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم به دارالجهاد شده ملکبان
بیزحمت مقرر اند و طالب اجر غیر ممنون **ش** در اینجا هم در جوابش ممنون مفعول نیست

قطع کرده شده و اجزای غیر ممنون اجزای غیر مقطوع ای اجزای الاتصال مجذوب بجا مبصفت گفت
که فی الحقیقت از وقتی که قوت عالمگیری حیدر آید در اموسوم بدایه الحجاب و قوت عالمگیری غیر سر و مشیج
اند و خواهان اجزای الاتصال هستند و دلیل طلب اجزای الاتصال آنست که سبب آنست که سبب آنست
سوء انعام نازل شده ای هر گویای آنچه نزدیک ایشان است شاهدان نماز ان انعم خدا کرده که
حیث است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی است که هر گویای آنچه نزدیک ایشان است نشان
اند و حق میراند پس این قوه نیز بنگ با عالمگیری و شاه جهان میداند و امیدوار شود باند کسم تمش
دیوانه الخویا داری حکم و لیس علی اکبر فی شرح مواخذه نیست در حالت بیماری
مالیخویا شمی است از سودا که شرح آن بهایی گذشت و آیه مذکور رسید به فقره سوم و سورج چنان
شده ای نیست بر سید گناهی امام واحدی رحمة الله علیه آمده که در سرستان با برضی اعمی مکه
و حکماگی نکردندی این درویشان هر توبه هم عدم رضای ایشان محرز بودندی بنا بر این که این آیه نازل
شد مصنف میگوید که در جواب مجذوب گفت که ای دیوانه تو بیماری الخویا داری لهذا این چنین حکمت
خلات شرح میگوئی و حکم الهی چنین حال مواخذه نیست هم لیکن چند دوزی پیش من باشد که بهر
که از علم طب دارم در علاج سودا است بحال آرمش معنی فقره ظاهر هم خرید و گفت که توقف
و طبابت حلوم که اعتقاد بر سودا ای من الحریص و بهوم شمع فقره ظاهر هم علاج من و سودا
حاشا و کلا و کیف و این شمس در سودا نیست یا تا مصدی و حاشا و کلا کلمه استبعاد یعنی به چنین
است کیت یعنی چگونه و این شرح همزه و سکون یا تحتانی بمعنی کجا و معنی فقره ظاهر هم سباب
و علامات الخویا با اوضاع و اطوار من فنی دار و کعبه المشرق و کعبه المشرقین
امی شمس در دوزی شرق و مغرب این ضرب المثل عرب بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
سودا از اوضاع من جهان دور است که شرق از مغرب هم چشم بکشا که علامتی در طبعه بدیده ام

پیدا نیست نفس علی کبر اول سکون ثانی میسر شکل و بنیاد بقدر نهاد و آفرینش و کمالی نعمت خدای
چشم بختا و بین که در صورت و شباهت من هیچ نشان بود و انا حضرت صلب پند که اندکی از پیش
آید اسم و بیانی مسخر است بفتح اول نشان بشیر و یقین ظاهر پست است و حیوان و پست و
مردم و بیگانه و سبیه عادت و کجی و بی نصرت خان خاموش باش که کدام نشان جنون از چهره عادت
عریانیت هم من کی تمام بشاز و سطح پیدارم تحفیف ارق و پست بود و کسب از ارم
ش و سر ارج و در سوره تحفیف از باب کفیل خشک گردانیدن از وقت تین یعنی بخوابی و پست نشانی بخواب
و سودا شنی داغ لاحی حال میشود یعنی از کثرت و سودا من تمام بشاز و پست بود و کسب از ارم
و جنون سبب عارضه من شده باشد و این طرز بر عالم کبر است که از کثرت و سودا من تمام بشاز و پست بود و کسب از ارم
هم نه کار و بار عالم از رجزی و کلی بی شوره ستار و بدون مصلحت با دبر کار بر خلاف نص
و شاد و هم از کمالی به تها کی قیدش شوره مشوره کردن و مستشار طلب مشوره کرده
اکی سیکه از مشوره گیرند و بر صاحب تیر و آیه مذکور در سیپاره چهارم و سوره عمران در شان
صحابه رضی الله عنهم در تصحیح حدیثی شده امی و مشوره نامی در کاریکه از حق تعالی حکم
جزم دران صادر شده اما گلینی گوید که مشاوره مخصوص بوده با مورخار و مقابل با کفار و اعدا
عزمت فوق کل عک الله و پس حق تصدکاری کردی بعد از مشاوره پس قول بر خدا
کن خبر مشاوره یعنی من آنجا نم که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و تدبیر مدبران و مستشاران
تنها کفیل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علایک بر استشارت بعل آورده باشم هم که افراط
برکات انسانی اخلاط بدن را محترق سازد شش مرد از حرکات انسانی فکر و اندیشه و از
افراط فکر و اندیشه اخلاط بدن را محترق میکند و دای کار و بار عالم را تنها کفیل نشده ام که از کثرت
اندیشه و فکر اخلاط بدن من محترق شده باشم و نه از کم خوری و ریاضت خود را تمکین خسر

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ کرده ام تا غنای دینی رطوبات صلیبه بر تحلیل بدن ده بدین شیوه
 آغاز دوش آید که در بسیار بهشت هم بسوزد و واقع گشته و در وحی است که یکی از پیروان ایمان
 آورد و نمایان شد و دیگر ملا پیش می آمد با حضرت وایت گفت من دینی اسلام را پذیرفته ام
 و آنکه کن حضرت جواب داد که ان الله اسلام که لا یقبل بر سیکه اسلام قائل شود و پیرو
 مرتد شد این آیه آمد که هر که از دین برگشت بر میان کرد و در دنیا که نبرد و رسید و زیان کرد
 در آخرت که عملهای او نابود شد و شیخوخت تپق پیری که مہلک می باشد و از کمال سخت
 بدنی رطوبات بدن تحلیل شود و عارضه و شیخوخت عارض میگردد و ای زن از ترک طعام
 ریاضت کشی کرده خود را زیاده کار دنیا و عاقبت کرده ام که رطوبت و بدین نم نماند و تپق
 پیری لاحق حال شده باشد یعنی این صفت هم در یاد شایسته هم هرگز از امر فاذا عمرت
 قل کل علی الله غافل نشدم که نیای کار با بر توین و تشویش گذارم تا موجب تزییع
 حواس گردد و رنگ اختلال ذهن بیزدوش آید که در بسیار چهارم بسوره عمرانی را
 شده و شرح آن باب است گذشت تسوین از باب تفصیل هر دو بین مہلک یعنی مسوسه کردن و تشویش
 به روشین مہلک و پریشان گردانیدن و تزییع یعنی پریشان ساختن رنگ رخسار و خلق رنگ
 و قایم کردن رنگ نیز بر خلاف آن در هم معنی میا و قایم کردن یعنی من همیشه بموجب حکم الهی
 و توکل بر خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا بسوره انگیزی و فکر حواس و پریشان
 نماید و خلل در ذهن پیدا شود و هم بچگاه صدق ترک الدنیا للدنیا لثمتها نفس حصر
 و از ماندن روح در جوت و لم نشیند و بخار خط و مانع از آتش شہوت کلبه ام خیر دوش ترک دنیا
 الدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن یا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه
 تا ازل دنیا زاهد و عابد دانسته چیزی در بند و مقام روح در جوت دل است کلبه بجان عربی مضموم

[illegible]

عرض من آنست که بادشاه عالمگیر مرض جلی که به تفرق اتصال طاهر و باطنی خلل در قوه مدرکه
 میدارد و لکن در مجنون میدانی غلط است هم ریاضی ای هر طبیب از هر یویدر که اگر گوی
 دل گفتی و خود دل مری حارسی هر روز قیامت بیرون راز علت قید که بکلی مودی شش
 اگر می دل را در مرض کمی دل دل هر دینی بی محبت و کین باطاعت سبب بیماری و از قید
 ثانی مراد تعلقات دین و کینی طریقی حال کمال من سبب آن کردی و باین محبت هستی که علاج آن
 همه مرموز از قید بیماری و مرض نجات میدی اگر تو از بیماری تعلقات دینی و نجات یابی
 دائم که هر دینی تا اینجا تلامذ هم طب بخت مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گرفتاریا و بطلب
 دیگری بردارد هم هر حال کلام مجاز و بی محابا این لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شود
 انس آنست که قوه قاع رتبه اختیار دیگر بردارد شش مجانب جمع مجذوب مجانب جمع
 مجنون مسمی قهره ظاهر هم دین و زچون آب تنی بیاضان عساکر فیزی منطابق از برودت
 جواهرهای خشک ل سروان آبی از نیابت صلاحاتان سینه شش چندا که قطره داری بگلوی غنیم
 بی آبرو ز رسید آن قوه تشنگی غالب باشد کلب کلب در یادیه ضلال عطشان میدویدند
 و غضب شاد بقداب قطیان بران گشتگان تیه حصیان نارنگ و کجایی شش شیرخون شش
 کارشان انجامید شش جواب خشک مراد از جواب نامناسب آب باکنده و سبب و دست
 آبیچ بسته در نگار آلوده میگردد قطره داری مقدار یک قطره کلب کلب بفتح اول مکرر
 نام بیماری که رنگ عارض میشود و از آن دیوانه میگردد و رنگی تشنگی عارض میشود و نمخورد و نمیشد
 مضطرب میگردد و اگر کسی میگردد مثل آن رنگ پوانه میشود و ضلال گمراهی عطشان تشنگی
 قوم فرعون که بقداب لپی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه جمعی صحرا حلاصه طلبید
 آنکه چون ایل لشکر بادشاهی سبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلاحاتان

جنگ را موقوف کردند و مان ابو الحسن پیران جنگ نمی کند کسی از لشکر ایشان جنگید و آنها
مانند سنگ و دیوار در برابر گلوله ها نشسته می دیدند و بسبب عدم جنگ بیکدیگر تهنیت می دادند
سحرای عصیان از آنکه غلبه نازل بود که بجای آب بشیر که در طلب آن می آمدند و نمی یافتند
بگری گشتند و در هم آمد و روزی که روز جمعه در خطبه بر سر آمده بعد از ادا می خطبه مقرر می باشد
و اسم حاجی حضرت حاجی حریت داده الله شرف و قدر آن خطبه بعد از آنکه بعد از آن است
لسان و فداقت بیان به مرض بیان در آن در شش طلالت روانگی و فداقت تیر می
فقیر ظاهر هم چنانکه سودا می اتان برومی صفی می شد
آنکه شش می دهد و آئیده بیان خطبه می ایها الناس اعلموا ان الله انزل
علیکم بلا احسن فاشکر و اجعل الخ لافه من هب السط
العاذل عن الحق اشفق من طریق العدک و الاحسا
و هو ایام من الایمة فقلوا كما قال الله عز وجل یا امة وان
دعوتکم علیکم لیس لکم صوة الذب قطعاً ای
مردمان برای شما بر علیه خدا نازل کرد و شما امتان نیست یک ایست خدایند
گردانیدن خلافت از پیر سلطان عدول کننده از حق و برست کوه از راه عدول و حسان
و او امام است بخلاف این قبول کنید چنانچه گفت خدا ای غالب بزرگ برام خود و از قول
خدا و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی پادشاه شما
اولی الامر است و اطاعت اولی الامر واجب است که الهی واجب است که اولی الامر است که پادشاه شما عدول را بر
ایستخواند نام برای شما صورت گناه هرگز و در لفظ بلو جان و مشفق ایست بلا معنی نیست
و مصیبت عادل اگر عادل است یعنی عدل کننده و اگر عدول یعنی تجاوز کننده و مشفق معفو

شصت گفته و ترسیده و مجبور لفظ قائلوا اگر از شما بگویند اقبال است معیش من مولی الله یا لیلید
 و اگر از شما بگویند یا هم رو برداشتن است بمعنی مقابل کنید یا بگوید و بعضی شیخ سجای قائلوا قائلوا
 از مقابل و قائلوا واقع شده یعنی قائل و جنگ کنید یا دعای او نیز این است که جنگ کنید با چنین
 پادشاه که شمار او بالا نگیرد و تجاوز کننده از حق و دستبند از عدل است صامی مسلمانان با شفا
 پناه دین است و حکم و احکام در یک حقیقت نامی چنین **شصت** بلکه آیه و احادیث
 حتی باینکه یقین در پیاده چهاردهم سور و چهارده عبادت کن پروردگار خود تا آنکه بپایه
 ترا مرگای پادشاه چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه و تعالی و مگر از عبادت
 پروردگار باز نخواهد آمد هم از اینجا که خاطر ملکوت مناسط و طبع تقدس ظاهر توجه بر مصلحت است
 است مجای احوالندگان مطابق نصوص قرآن مجید و موافق نحوای آیات فرقان حمید
 بقوت و قدرت بادشاهی **شصت** مجاری جمیع مجری یعنی بپایه کرده شده مراد از احوالیکه
 روز و شب میکنند یعنی بدین سبب که پادشاه متوجه بر مصلحت است احوال و عبادتگاه
 سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت باد
 هم اگر توفیقات و تسویلات آیات متشابه در عهد خیمه میهند ز قوه فعل رسید و غلب حکمت
 بتوجیهات مولی از تفسیرات گردید **شصت** آیت متشابه آیتیکه در آن چند معنی متشابه شوند و محکم
 خدا آن را منصوص را ترییدی رحمت الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم میداند و در متشابه
 نقل و نقل کن در نهی و نهای در زمانه بادشاهی آیات فکری که با اتفاق جمیع علمای دین متشابه
 نادر و تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که در آن علمای دین هیچ متشابه نبود بدلائل فی اصل و
 نادر که در فقه و تفسیر نوشته شده اند بیان آن میکند هم بجهت این که بغایت صحت
 خلیفه زمان این عبادت میبایان در رحمت خدا و ان نصیبت گان آستان شد که از محبت اله محروم

نند زنده بود که حق جل و علا میفرماید **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ** و شش بداند آیه
 مذکوره در سیاره بیستم کسوته القصص در قصه قارون نازل گشته و قبیکه قارون مال دنیا بسیار داشت
 و بان زنان گردید و مومنان با دوزوی نصبت گشته لا تفرح ان الله لا يحب الفرحین ای قارون
 شادی کن بجان دنیا بدینکه خدا دوست نمیدارد فرح کنندگان را بدینکه یعنی بمنزه آیات
 قرآنی یکی این است که با دوشاه میداند که جمیع ملازمان وندگان بر لطافتی بسبب دشمن مصیبت
 و تکلیف درین مهم حیدر آبا و مطابق مضمون آیه مذکوره نصیب یاب حمت الهی شده اند و نمیدانند
 که مطلب بالعکس است هم پس این جمع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و جو
 از فرزندان و در مانده آب و نان و همیشه در خوف جان ماندگی رومی فروخت نمیدند و کجا نفسی سرکشند
 شش معنی تفرقه ظاهر هم لاجرم مفهوم مخالف محبوب حقیقه گشته شش مفهوم مخالف آیه
 کریمه ان الله لا يحب الفرحین این است که اندوه گاران را خدا دوست میدارد پس بر سبب
 دندگان با دوشاهی محبوب الهی شدند و ایهاه اینکه ایشان که محبوب حقیقی خود را میداند مفهوم
 مخالف ایشان است زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد هم دیگر اینکه به نشانی غیر
 اشارت مختصرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه و تعالی و لکنی انما اخصی
مِنَ الْجَوْنِ وَالْجُوعِ وَ الْقُصْرِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْإِنْفُسِ وَالْأَمْوَالِ
و تَبِیْرُ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ و لکن علی محمد صلوات الله علیه و آله و سلم و حجة
 و لکن هم المحمدون شش این آیه در سیاره دوم بسوره بقره نازل
 شده امی و هر آینه می آید تا به شمار بیستم با شما معاملة آنایندگان میکنم و گرنه بر علم جامع نویسنده
 نیست و آن آرایش بجهت حیرت بخیر اندک از بیم دشمن متراو گریست که بقیضا و تکی و نقصان

جشن لیا که تاج حادثات می رود و نقصان در نفس با هر بیماری و ضعف و شیب و نقصان
میخواه باغات سماوی و اراضی باغی که فرزندان که شکر و باغ و اراضی و نباتات و در صحرای کنگرگان را
بهر که است که ممکن است آنکه چون برادر ایشان را دشواری و درستی گفته اند هر حادثه که در فیه کند
در عرصیت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند یا آن خداوندیم او را
با تقیاد و حکم قضا و انصاف تسلیم و رضا و با سعی حق باز گردند گانیم احترام است بهیشت و شوق
آن کرده که در مصائب جمیع بکسر ترجیح مینمایند بر ایشان است بر ممتها از پروردگار ایشان نیست
و گفته اند بهیشت بهیشت است گفته اند و آن کسان ایشان اند و غیر ایشان را و یا نگان
بر خدا و تسلیم و بکسر ترجیح که در حق شتاب عظیم است خلیف گوید که در هر سعادت نصیب
بندگان با و شایسته این است که در هر محرابی آید و ذکر که در هر محراب است و در هر محراب
انهر من الشکر من این من لاس که سعادت اندوزان در کتب غفران است بهیشت مصائب و مکره
نمک شده اند و چندین سال است که سبب این قتل و کافران و در میان و ذکر کسان ایشان انا
لله و انا الیه راجعون پس بهیشت طلبجانی بهیشت بانی بهیشت گشتند
تا بدول منی فقرات ظاهر هم و سرور که ذات تقدس آیات بکرم تکلفوا باخلاق
الله این لشکران که خود را در این نیاز و فقر و در این بجزای عدم مشارکت در ملائمت مصیبت
در مصائب انداخته باشند **شعر** من الله خلقوا باطلا الله صریح شریف است ای
اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و مراد از آن محو و در هم ریخته و شعل و در هم ریخته و شعل و در هم ریخته و شعل
شمار باید که بخوبی خدا را است که در این کمال است که طریقه ملک خود اختیار نماید و در این
ناشکواران که خود را در این نیاز و فقر و در این بجزای عدم مشارکت در ملائمت مصیبت
جناب پادشاه را شکر و در است که امرای سلطنت را که کفران نعمت سلطان را کردند و نیاز و فقر و

بودند عیب هم شکرگزاری در برابر صیبت و مصابت انداخته باشند تا ایشان از کسپاسی باز آیند ملت آن باین میکنند هم چه در عهد راحت مهد حضرت سلطنت اعلیٰ فردوس شهبانی که در شاهجهان آباد بودند بکمال فرحت و فراخ در محاسن دیوانخانه تفریح نهد باغ و اکل و شرب طعم و باغ مینمودند لکن کان لیسای مشک کجهم آیه حبیبان عمر یحیی و جمال کلو امن بهتر و تربیت کجهم و اشکر و الیه بلد طنبه و غفر

ش چه برای ملت و مراد از حضرت سلطنت اعلیٰ فردوس شهبانی شهبانین شاهجهان صاحبقران ثانی است اطعمه جمیع طعام الخ غیاثه لطیفین لعل و لشررت به آیه مذکوره در سیار دولت و دوم سوره سباقه شده بدستیکه بود مراد از دسباین لشب بن یعقوب بن قحطان زاد در ساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او و دلوستان از رهت و چپ منازل ایشان اگر چه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه مشابه یک باغ مینمود گفت پیغامبر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوید مر خدای سبحانه این شهر که خدای سبحانه شمار دارد روزی میدهد شهری پاکیزه است و پروردگار روزی دهند و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجای بود که اگر ظرفی بر سر نهاد و بریزد در خان گذشته آن ظرف پر میوه میشد بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بر تیره بود که در استجانه و لیکه کردم نمودی و پیش در جامه نیفا دی و اگر غری در استجاری سیدی پیش که در جامه او بودی ببردی ای امرا ی بادشاهی در عهد شاهجهان بادشاه در شاهجهان آبادی مانند دیگران مسرت و مسرور و محفل و دیوانخانه میر نه بلخ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب بنیاد حراز و رعایت آلهی ایشان را باینها مثل باغات قوم سیاه بود هم بعد از آنکه فرمان نعمت ترک حکمران بجاء آورد حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بنات این جمیع مریدان و تیر صحابه

و طعوی کسان مکافات کردند **شش** مراد از حضرت خلافت ایمانیت سایه بذات علیه
 است ای چنانکه سایه را بالذات بعد از سایه مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
 است بعد بر روز نصیب جمیع عباد و مریدان معنی سرکش و مراد از عبید مرید امرای بادشاهی
 یعنی بعد از چنان از نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر بادشاه
 این بندگان بادشاهی را نشانه تیر مجازات و طعوی کسان مکافات بسبب آوردن نعمت
 حیدر آباد و دیگر از ایشان به پاسی هتفه ظهور زرد اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امر
 شاهجهانی بدان سبب است که هرگاه شاهجهان بادشاه دارالشکوہ خلف اکبر را ولی عهد نمود
 برادران دارالشکوہ بر هر گشته فساد کردند و آخر الامر از گنجیب که هم شریک آن فساد بلکه خیر
 مایه همه فسادات بود به همه غالب آمد و تحت سلطنت نشست و شاهجهان را محسوس نمود
 چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بنظر آید از قوم است یا غیلان
 یا کنایه صحرائی که کلاغش میخورد **شش** مراد از آفتاب تنبیه است که از سر میگذرد و این سبب دلیل
 نه است و از قوم یا غیلان یا کنایه صحرائی که غذای نواح است و در ویرانه یا بیابان شدیش دلیل
 سبزه باغ هم صد و **اللَّهُ تَعَالَى فَاغْضُوبًا فَكُنَّا عَلَيْهِمْ حُكْمٌ سَيِّئِ الْعَرَمِ**
وَبَدَّلْنَا لَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ حَيْثُ ذُوقُوا فِي كُلِّ خُطْوَةٍ ثَلَاثِينَ مِثْقَالَ سِنْدٍ
قَلِيلٍ ذَلِكَ جَزَاءُكُمْ بِمَا كَفَرُوا وَلَوْلَا بُحَارُنَا لَالُ الْكَفَرِ **شش** این مذکور
 سیاره مسوره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم با نازل گشته بدانکه در حدیث شریف
 است که سیزده پیغمبر بقوم با آمد همه را گدازید که در پی پیامبر آخرین در میان بادشاه ذمی الارفا
 این چیشان بعد از رفع ادیس علیه السلام آمد و او را بسیار بخانیدند و سبحانه تعالی میخواندند
 دشته در بر آفتاب ایشان پدید آورده بغیر نمود و مانند آب را سوراخ کردند و نیم شتی که بهر ایشان

در خواب بودند بنگار شد و سیل در آمد منازل و حدائق معکوست و بسیاری از مردم و چهارپایه
 بملک شمرند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پیش قدم بر ایشان سیل صعب
 و گفته اند مردم نیکو است یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم موش دشتی که نیکو است و سوراخ کرد
 و بیل دادیم ایشان را با غنای ایشان دو باغ خدا و ندان میوهای تلخ و شور کرد و چنین مضم
 را خست گفتن متا کله است و چیزی از آن را ندک یعنی در آن شده زار اندک کن و او دیم تلایا و کند
 از آن میوهای فوت شده این عذاب پیش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت برزیده
 بر سل کافر شدند و آیا پیش میدهم گمنا سیاس اخراجی است مومن و کافر و مجازات خاصه
 کفارت است ای خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که است گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
 خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سارا مجازات کفران نعمت
 داد و عالمگد را شاه هم ملازمان خود را بوضن سیاسی و چنین مصیبت انداخت هم سبحان
 اللَّهُ وَاتَّخَذَ اللَّهُ وَلَاءَ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ الْكَبِيرُ ^{عَمَلِ} معمول خطا است که بخاتم
 بیان نصیحت و وعظ تبیین و تحمید بکیر هم میگویند هم زبانی و دیداری و حذر از بدشعاری که برگاه
 امید می بیند و شغل عصا بدوات به هم میزدند و یک میشود که خس و خاشاک وجود بود
 این ملا حین آتش قاتل زاره حبال شکسته جلای می رایای خاطر غازیان و سوخته مبدل کرد
 نظر بر حسن تدبیر که مباد و اجهاد و آخر شود و بقیه عملی غرا بگذرد و فی الحال ای جهان آرا می آید
 طلب و صواب طلب مطلق هاست غیر قضایه بکیر که منطوق لَقَدْ مَرَّاعَا نَهَا الذَّهْنُ
 عَنِ الْخَطَا ^{مِ} فی الْفِکْرِ است سخنی بدی لانتاج از مقدم سرداری طبعی جنگ نا دیده و مالی کوک
 فوجی گریز ز رزیده ترتیب میدد که نتیجه قفیه منکس باشد مش عصا جمع معای مراد از مردمان
 ابو الحسن و ملا عین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابو الحسن می ایا جمع مرات یعنی آئینه دواز

و از خاکستر آینه را جلای میدهند برای موصوف جهان برای ثواب طلب و صواب طلب صفت مراد
از برای پادشاه ثواب خند عذاب صواب خند خطا منطق نام علمی که از فراغات آن چنین از خطا
و فکر سالم می باشد اصابت بمعنی راستی از صواب سانی ضمیر پادشاه را منطق قرار داد و تقضا
تبییر صفت ضمیر است و کاف صفت منطق ضمیر و از باب منطق و صفت علم منطق نوشته اند که
تقصیر مراعاتها الله بن علی بن خطابی الفکر ای نگاه میدارد مراعات منطق و ذهن را از خطا و فکر بدی که
نام شکل اول از اشکال منطقیه که انتاج آن برهیت و اشکال با قیور البطلان و رجوع کرده نتیجه بری
از چند چنانکه العالم متبیر در کل متغیر حادث مثال دست پس نتیجه آن العالم حادث بر این بحد و وسطا که
مکرر باشد و این را بهیچ لایق هم از آنجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش تردوی لاجرم نمیشود
مقدم جمله اول تا می جمله ثانی در قیاس شرطیه مثال ذاکانت الشمس طالعه این جمله را مقدم گویند لکن
موجود این جمله را تا می گویند خطیب گوید که چه قدر خوب نینداری و زید شعاری پادشاه است
که هر گاه امید میشود که مردمان مخالف مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و جدال خس
و غنا شک و وجود اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آئینه دل غازیان لشکر پادشاهی از انان جلایا بد باشد
را حینا لخمی میشود که بباد این جهاد آخر شود و عمر باقی مانده بی جنگ کفار سرگرد و دوزخ
باز نایم پس فی الفو منطق برای پادشاه که موصوف بصفت ضروره است یک شکل برهیت لایق
بمقدم یعنی جز اول قضیه سردار علی طفل جنگ نا دیده و تا می یعنی جز ثانی قضیه که یک فوج گریز آورده
ترتیب میدید بر بعضی طفل ناخبر کار اسرار فوج گریز نموده برهم قلعه میفرستد تا نتیجه قضیه که فتح قلعه
استعکس گردد یعنی فتح قلعه شود و بدت العمر این جهاد پیش باشد هم دور باید که اگر نه این لطیفه
مطرح نظر قدس اثر باشد بر عالمان ظاهر است که نواقص با حش بر صرعه کارزار و عنان نظم و نسق کار و با
بکف اختیار و قبضه قدرت هر یک از بنده گان آن زموده کار اگر عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام با تمام

رسیده بود و شش اسپهالانس این سخن را دریافت نمایند که اگر این لطیفه یعنی آفریدن جنت
 بکعبه را پیش نهاد نیست همه مل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار هر یک از بندگان جنگ
 از خود میدادند در اندک مدت قلع و قمع نمیکردیم آری در جنت که فضل الاعمال است
 شش عالمی خلیف تصدیق ثواب پنج مصیبت جهاد مینماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده
 که فضل الاعمال آخر بالعینی بزرگترین اعمال سخت ترین اعمال است ای هر قدر پنج مصیبت
 درین جهاد خواهد شد به افتد ثواب از جناب نیز دمی حاصل خواهد کرد دیدیم همانا انضباط
 زمام را داده از طریق آسان لایح بجانب سخت ترین طریق محض بجهت افزونی حسنات است
 معنی فقره ظاهر هم الحمد لله و المنة که تادمی ایام در تحصیل ثوابات بطریق متعذر تدارک فتوحات
 سابقه که بسبب ولایت تمام لغیف اتفاق رویداده بود نسبت باین فضایل عبادات و جلالین جهاد
 اقبیل حسنات که بزرگترین است و از احسنات یذکر کتب است شش عالم
 بنهایت چیزی رسیدن و گذشتن در ازلی کیفیت اتفاق محاوره عرب بمعنی هر نوع که اتفاق افتاد
 یعنی بکوفت جنت الابراریات المقربین حدیث شریف است یعنی تکوینی خلق با گناه مقربان
 خدا بر است و آیه ان الحسنات یذکرهن ایات در بسیار نیز در هم بسوره هود واقع گشته بیک
 تکوینی یعنی نماز میخانه بزند و محو کنند بیهوش که غیر کبایر باشد و این آیه در قصه عمر داین قریه مصر
 واقع شده که خرام می فروخت زنی صاحب جمال را که بخر ما خریدن آمده بود و گفت که خرام خوبر
 در خانه است چون زن بخانه رومی درآمد و او را تقبیل نمود و فی الحال ایشان نمره در مجلس حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد گریان از حال گذشته بمرض سائید این آیه فرو آمد و در حدیث
 شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه بایست که در میان ایشان واقع شده باشد
 چون از کبریه و جناب نمایند یعنی پادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد و بسبب ولایت و آسانی بهر نوع بیک

و فریب که شد و داد و دران جنگ تحصیل ثواب گردید گویا این سیات مقبرین بود و احوال
تبارک آن معذرت پس در فتح این قلعه آنقدر فضایل عبادات و جلائل احداث حاصل نموده که گنگ
اول جنگها ازین جنگی بازايل شود هم لیکن سرداران فوج قاهره و کارفرمایان جنود باهره بر
اعمالی شوق افغان نمی پردازند شش که هر چند جناب بادشاه اینقدر مصروف بنا بر حصول
ثواب و جهاد است لیکن سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بر سخت احوال خود دست
افعال توجه نمیشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند بلکه بعضی از آنها **عَلَى الْكُفَّارِ** **حَرَامٌ** **وَهُمْ**
بر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مکرر میآیند تا آنها خود آواره دشت و بارشوند
مسلمانان پاک دین سرگردان گردند **شش** بلکه برای ترقی و آید مذکور در بسیار است
بسوره انافتحنا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام نازل شده اسی محمد شید تراند بر کافران
جماعه اصحاب و رحیم تراند در میان کید گیر ایشان بلکه سرداران فوج شبست بر کافران رحمت درین
خود هرگاه مخالفین را می بیند که بنا بر جنگ آمدند بجانب مخالف میآیند یعنی بطرف دیگر از
خون آنها میگریزند که مخالفین خودی جنگ جدال آواره دشت و بارشوند ازین اشعار علی الکفار
ثبت شد و مسلمانان پاک دین سرگردان میشوند و چون آنها جنگ میسازند بکشد مسلمانان
صمیم و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین مقوله رحایرینیم ثابت شد و درین فقره
است که سرداران بادشاهی بسبب جهنم مقابل با فوج مخالف نمیزانند هم **أَيُّهَا النَّاسُ**
اشْكُرُوا لِلَّهِ نَصْرًا عَدُوَّكُمْ جَاكُمُ الْغُلَامُ السُّلْطَانُ وَتَمَّا لَكُمْ حَسَنَاتُكُمْ لَوْ كُنَّا
فَبِئْسَ مَا يَكُونُ لِبَنِي إِسْرَافِيلَ وَبِئْسَ مَا يَكُونُ لِكُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِشَانٌ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنْ أَحْسَنَ طَرَفًا لَمْ يَأْمُرْ بِالْإِيمَانِ شش ای مردمان شکر کنید بر بندگان من
خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر بندگان من حسنات خود را و بر بندگان من و در دل و به قصد بیعت

هم روز او را صحت کاست و بدی که اختیار کرده ام از انکافات اشاره ایها الکر
 طرف توج بادشاهی که بمصیبت گرفتار بودند و ضمیر موطن عالمیک که هر روز تیر تیر قلعه نیاید و مرد
 از من آنکار که شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حالا طلب دیگر مصنف بیان کنید هم
 ماسعین ذکر ایت که امروزی سبب تعویلی در تفویض خدمت میرآتش قاتل در خدمت و آب
 تیغ و رجود **شش** نمودنهای مجبوم مجبوم یعنی سرزدن و مجبوریم عربی مضموم مجبوم
 شدن و معنی فقره ظاهر هم و تردوسی که از جانب غنیلم کرم کرمک المذبح لعل آمده شایسته تحریر
 نیست **شش** ای مردمان بادشاهی بعد از نبودن میرآتش چنگ نیکو دزد و دشمن کج
 جنگ مثل سیمان طعید در تحریر نمی آید هم لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوا رخ اردوی گویان بو
 است بقدم داده میشود **شش** لاجرم از تحریر جان جنگ لشکریادشاهی و المقلعه در گذشته و اوقات
 ارباب لشکریادشاهی که گویان طعید صفت است نوشته میشود هم محلا اینکه میر عبد الوهاب باز را
 که باغبار دیانت و کار دانی بخدمت پیشترت خانسانانی سولندی دارد و امی پشنامی خوشتر
 بوجه معهود داده بود **شش** ای وقایع تمام اهل فکر نوشتن چنین محالات است
 مگر مجمل این است که میر عبد الوهاب باشد و مازندران که سبب یانت پیشترت خانسانانست
 چیزی از قرض بوجه معهوده پشنامی خود داده بود هم چون بیوتن بل از زمان موجود طبع
 شدن قرض از مردمان بجز از قرضای نامیش میون مقروض تطیع صدا اطاعت شمر مقروض مقروض
 قرض هندوینی میر عبد الوهاب مخفی فقره ظاهر آنم زیرا که او انست پیش از و خلاصی دین در البته چنین یک طرف
 خسته و ناعمل خواهد بود و این بخیر **شش** از منی چنین فریب معنی فقره ظاهر هم بخیر مخاطب بدست اطلاق
 این سخن سخن گفت بحر فی باطل تر محاب گردید **شش** مراد از مخاطب مقروض اشاره این
 سخن طرف کلام میر عبد الوهاب امی بیون بچواب این گفت که آنچه تو فهمیده غلط است مراد

و این پنج مکروه و قریب نیست کرد آن یعنی عبد الوهاب این سخن را قبول نکرد و بمن درشت و سخت
جواب داده شد هم تا آنکه مخاطبت و مجادبت بکلمات درشت و بیگانه شدت انجامید **شش**
مخاطبت با یکدیگر خطاب کردن و مجادبت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر هم مصرع
گفت آن یکین میشن بین جنگی نجاست **شش** این مصرع مولا نادر هست ای یک یک گفت که بیشتر
خود را بر من که با این میشن نمی فهمی این سبب جنگ خاست هم دیون منجوست حق را بر واصل
سازد و میرنجوست ناحق اورا بحق واصل سازد **شش** این مقروض منجوست که حق
یعنی قرض را بر عبد الوهاب رساند و میر عبد الوهاب منجوست که بگیناه اورا بکشد هم بگنجیب
و تماشای غریب بخاضه ان نصیب **شش** معنی فقره ظاهر هم آخر همسایه یا نجی شده بعد از
تقد و شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زرنزد ثالث امانت باشد و میر اول بعد از انقضای
اجل موعود بیکه در **شش** تقد و بکبر اول یعنی شمار و شقوق جمیع شق بمعنی سبب شتی مختلف ابل
لام بمعنی بزرگ و اصل تنصیف لام بمعنی وعده ای آخر کار یک شخص همسایه و اسطر شده بعد از دو
بسیار صلح برین قرار یافت که از نزد شخص سوم امانت باشد و میر بزرگ بعد گذشتن وعده قرض
بگیر و شخصه گفت الهی جنگ بزرگ نیز با جل موعود با نتهان پذیرد **شش** مراد از جنگ بزرگ
جنگ قلعه استی شخصه بمنشأ به این حال گفت که با وعده موعود قرض قلعه هم فتح شود و یا مراد از
اجل موعود مرگ باشد ای اجل لشکر و بادشاه بیاید و جنگ قلعه موقوف گردد هم اگر چه وظیفه قضا
و قانع نگارش و اوضاع و احوال اگر نیست لیکن چون کیفیت احوال میر سطور از بدائع ضائع کاتب
و قانع روزنامه وجود هست و وجود غریب آمد و ش از عجایب حکمت خلایق عالم بود حیث است
که آیندگان عرصه شهو دار نقل احوال آن عجوبه و حکایت اقوال و افعال آن ضحکو که عصر به روز نیاید
شش کاتب قانع روزنامه وجود و خلایق عالم بود مراد از خدا اعجوبه یعنی همزه معجزه عجیب

از آنکه که بقوم اول و جای مهله نیز که مردم را بخندد و مکرر ملامت کند چون خدا تعالی میسر طور عجیب
 الخلو و است آفریده مقام انفس است که از احوال و محک و مستخرجی که در همان زمانه مستقبل هر نه نیاید
 لهذا نوشته میشود هم میرودیت سی الخلق طبع زشت چنین بیچاره و فحش از اینجا نقل احوال
 نیز مژدور میباشد ای میر شمس است با طبعی زشت طبع دارنده و خطا سر زشت او از چنین نشانی هست
 ای چنین نشانی او از لی است هم بطبعی که و سلیقه معوج حجت و از جهت بنداشته است
 معوج بفتح و ضم صین مهله ای و خرو با و نیز و و بفتح و فتح و او و تشدید جیم کج و ناست حجت
 بفتح برای مهله معنی مهربانی نمودن و رحمت بفتح زای مجمر بمنی سرخ دادن و درین هر دو ^{لفظ}
 تجنیست ای چنانچه کج و سلیقه ناست میدارد که اگر کسی رحمت بر او مهله گوید او رحمت بر او
 معجز میداند هم و دعا را دعا گذاشته است مراد از فقره اول در دعا و دعا بضم نیست است
 هم ملایم را لام و آنست که ملایم فاعل از ملامیت و لا ثم فاعل از رحمت او است چنان
 که طبع میدارد که ملایم را بمعنی ملایم ملامت کننده میداند هم و جواب را با خود از بابی ^{الف} ^{الف}
 یا الگوش است گفتا بالاولی بدانکه آیه مذکور در سیاره نعلی نام مسوره فخر واقع شده انی کنیز
 قوم محمود است صالح علیه السلام که هار برای او ای خود و وادی آن قری و قری جمع قریه
 ما خود مقول است بمعنی گرفته شده ای سیکه او را جواب سخن میدهد میداند که این جواب قریل
 کوه کنی قوم محمود است یعنی برای آنرا من است هم یا خنی آغاز شده و بساطور زبان قطع نموده
 نش ^ش پای جواب و یای وحدت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بکار زبان قطع کرده
 هم و لفظ را مراد است همی دانسته ^ش بدانکه معنی لفظ و لغت انداختن و در اصطلاح
 بمنی است آنچه از زبان بر آید معنی رمی و لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی ^ش او
 تلفظ نموده او دانسته که برین سنگ و یا تیر انداخته هم هرگاه لب بشود و سامع از سنگ ^ش

سخنان سخت دل شکسته شش منته فقره ظاهر هم در قافوس طارش مقال یعنی خیال است
شر قافوس یعنی محیط و نام کتاب گفت هم در فرهنگ طورش یعنی ترجمه
بدون شش فرهنگ یعنی داناتی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویسنده منته فقره ظاهر هم
منطق کلامش منحصر بر یک کلیه است که هرگاه سخنی از قوه بفعل آید و نقیض گوید فی المثل اگر گوید
گوید از کائنات اشمل طالع فالها موجود او خواهد گفت محدود شش در علم منطق هر کلام
بر یک کلیه نیست مگر در علم منطق کلام میسر طور و اولی نقیض خبری دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
که وقتیکه آفتاب طلوع شد پس روز موجود است اول نقیض آن خواهد گفت که روز محدود است
بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت ششم از حد قدرا قد و صدای که از نهایت شدت
صباح متسع را بدوشش مراد از دعوی محدودیت روزی اول نقیض میگوید و بعد چنان
بچشم ششم می بیند که چشم او از ششها نیز در افق و چنان آواز شدید میکند که پرده گوش را معین میزند
ای همچو چشم و صدای او گواه دعوی محدودیت روز است هم سبحان الله گلشن هر کار خاصه
شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلها می تماشای ساخته که سوم نفس طلب سوزش غنچه
دلها را رنگ بست افسردگی کرده شش سبحان الله کلمه تعجب هر کار خاصه شریفه سر کار بادشا
مراد از باغبان میسر طور و یای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که با دگر نفس او
غنچه دلها را مرغان رنگین از افسردگی کرده ای از غنچه های گرم او دلها آشفته میکرد و نگلشن سر کار
بادشاهی از رنگین از گلها می تماشای نموده است ای تماشا می حکمت بیپرده انگونه باغبان
تمامی ملازمان بادشاهی بنیاد هم داشته در یای کار را این طور و لاجی بجا موجب طوفان
تفریح انداخته که مجذبات طبع و از گوش نشد و حصول مهلت را اگر داب سرگردانی را آورده
شش مراد از ملاج میسر طور و یای تماشای مجذبات بکسر اول نال مرغ و ابروی کشته

و آن مانند جو به خیریت که به یلوهی گشتی بنزد گشتی را بان میرند ای به از گونی طبع آن طبع گشتی
 حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان قهح آن میکنند هم درینو لار قهح که به میرند کولی شده تقریباً
 بخامه حواله میشود شش ای رقهح که مصنف به میرند کور نوشته آنرا میگوید هم دلایین بنخافون
 دیوست بر زبان بندی با کوان بنویسیم شش مراد از نسخه نامه واکوان بنفج اول و سکون
 ثانی و دو نوبت کشیده و بهون زده نام دیوئیت که رستم را بدید اندخت و بهم پست رستم
 کشته گردید و درینجا از دیو مراد میرست ای این رقهح افسون مطیع کردن دیوست و لغو بنزد
 بندی اکوان دیوست هم طلسم از پی وضع گرد است ربان غول سیایان بنویسیم شش
 مراد از طلسم رقهح و غول سیایان مراد از میر عبدالوهاب هم شکایت نامه دلها می مجروح ربان
 خا صغیلان بنویسیم شش شکایت نامه مراد از رقهح و خا صغیلان مراد از میر عبدالوهاب
 سخن کوتاه حرف با صفا بر برای میر نادان بنویسیم شش سخن کوتاه برای مختصار
 بیت ظاهر هم برهنه گونی اود جوابی بر بطر شعله عریان بنویسیم شش اینجا که میرند کور
 سخن برهنه ای بی لحاظ میگوید من بهم جواب آن عریان شل شعله یعنی بی لحاظ میگویم هم بنیاط
 نهنگ نشا آئینه جهان نهای خرد خرد شناس بهر مندی از صوت نوعیه اناس نموده که وقوع
 اموجی و عقلی به موجب ثبوت الهی دست دهر و کیفیت مورد دهور از هر زوی و کلی مقتضای قدرت
 ناقصا شش الف ناینگ طبع و نهنگ نشا هم فاعل ترکیبی ای طبیعت بنگ و نشا نهنگ
 دارنده و طبیعت و زندگی و آثار مردم مراد از ان میرسطح و این منادی است آئینه موصوف
 و مضاف و جهان مضاف و خرد و خرد شناس مضاف الیه مراد از ان خرد مطلق و آثار
 جمع ناس یعنی نای میر عبدالوهاب که مثل بنگ نهنگ مردم آثار هسته خرد یا یک بین از صوت
 نوع انسان چنان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس و جهان واقع میشود جز

مشیت الهیست و هر قدر کیفیت مورد نظر باشد خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
حاصل شود یعنی بی مشیت و قدرت حق هیچ امری از امور عالم نمیشود و لا تتحرک ذرة الا باذن الله
هم حکم حکم ما اصحاب من مضیت ذل لا تصرف لک فی انفسکم لک فی کتاب
میرزا قیل ان شباهات سپهر قوی و ستان را در ایصال نفع و ضرر بر تافته
تائید قول اول آیه مذکوره در پیاده است و هفتم بسوره حمید واقع شده نرسیده و نخواهد رسید
بیج رسیده از غم انواع مصائب در زمین چون غوطه گرانی و نقصان مال و نذر و آتشی
چون ضحی و غری و فقر و دوا و لا انکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه یا فرستادن
رایا زمین را یا نفس را و ایصال رسانیدن یعنی قوی ستان عالم که دعوی رسانیدن نفع
و ضرر به بندگان خدا نمینماید مضمون آیه که میگوید هر چه دعوی ایشان را بر تافته یعنی
از مضمون مردم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر هر چه است از سابق در لوح محفوظ نوشته
است و بهمان طور مردم عاید شود زیرا چگونگی در آن دخل نیست پس هر که دعوی
ایصال نفع و ضرر نماید است هم نفس قاطع و ان فیفسدک الله یضرب لک
کاشف که لا هو و لا یزب و لا یجیر لک لک فی فضل زبان شعله نفاذ و
اصداخیر و شکر کوتاه کرده ششم تائید قول اول آیه بسطوره در پیاده و دوازدهم
بسوره هود آمده ای اگر بپایند خدای تعالی تو مرضی باشد حق یا فخری پس هیچ دفع کننده
و باز دارنده نیست هر آنرا مگر او که اقدس است و اگر خواهد تو صحت و رحمت و غنا پس هیچ دفع
کننده و باز دارنده نیست غرض از فضل در اشعله نفس عالم که زبان و گوایا می مضمون آیه شریفه ان
میکنند که در رسیدن ضرر و خبر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردم
چالاک زبان گوایا کوتاه کرده تا ایشان بگویند که صد و خبر و شکر ظرف نمیشود هم نه

خود بینی آنچه تو ذره کمینی ز **شش** این احکام معجز نظام الهی برای آن صادر
 شده تا چون تو ذره که رتبه خود من معجز نشود که همه چیز دشمن من کنیم هم از آن آواز گوی که این
 انکسار اصوات تصوت الحیم را ترجمه میکند سخن همه را در کردن چنان **شش**
 آید که در وسیله است یکم بسوره لقمان نازل شد بهر سببیکه گریه ترین آوازها و از محاسن
 یعنی هرگاه چه موجب حکم الهی ثابت شد که در هیچ امر از غیر و شر اختیار بند نیست همه قدرت کامله
 اوست پس تا آواز گوی خود که مانند آواز خرد و گریه است سخن همه مردم را برای هر چه ممکن
 هم و بان که کردن که **شش** را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود و نه تن
 برای **شش** که کردن یعنی که در غرور و در حالت خشم و غضب گ کردن نموده میشود
 و آیه محاله است که محبت با جل من مسدود بسیار هستی ام بسوره لب در شان زوجه ابولهب
 که رسول مقبول علیه السلام را این آواز میرسانید نازل شد ای در حالیکه زوجه ابولهب از طرف
 هیزنت در گردن او بسته است از ریشته نازیل و لبت خرم او بدین حال و در رخ رفت یعنی
 میر عبد الوهاب تو که در حالت غضب گ کردن بلند کرده آواز میزنی و رگ کردن تو مشاء
 جل من مسدود باعث رفتن چهره است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در اطاعت
 من آمدند با وجود این چنین عجز بر سریت بزی چه هم در یک کبریت تکرار طوطیان سخن را فریاد میکنند
 و تو آئینه دار از ساد و لوحی سیرانی چه سخن سخن نیست که قبل شنیدن و دعوی فهمیدن نموده
 توقع داری که بر صفای باطن معدوم و کرامات موهوم که کجاست تو هم ضمیمه کونج تحمیت جا گرفته
 نمول گردد **شش** سخن اول بمعنی شک و سخن دوم بمعنی معرفت ای به چند طوطیان
 بسبب تحقیر شنیدن کلام را یاد میکند لیکن تو از غفاهت مثل آینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
 حیران هستی پس درین غفاهت تو بیگانه تر از شک نیست و گفتگوی مردمان درین است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی میانی که من نمیدرم و میدیداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان
 خلق محمود بر کرامت و صفای باطن تو شود و حال که امت این است که فقط تو بهم در ضمیر تو کنه
 از کلوخ خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل در آن ضمیر جا گرفته است یعنی محض
 تو بهم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقت ندارد و هم آری فرط بلاوت را که در بیست
 ازان انظری شده اگر خرق عادت نام کنی قند بوشی بجای آنچه بیل معلوم شود و نفی آنچه بدین معلوم شود
 و در ملازم منطبق شرح آن گذشت ای در سخن نهی کراماتی نمیداری مگر در بلاوت که بدین نظم
 در آمده خود را اگر صاحب کرامات گویی میتوانی بود و هم لکن حقیقت این است که چون نفع برای
 رعده صولت حاضر از امجال سخن نمیدهد خاموش میشوند ترا گمان اینکه مدعی من مجاب
 شده اگر یک کرنا داشته تر حرف ننی را نقصان دشت بهواری عنایت را بهیچو مرکب اند
 سنگ لاج چهل مرکب میگردد اند **ش** معجب مفعول جابت بمعنی جواب داده شده کرنا
 و ا مقدار کرنا را انصاف خصی که آپ کرش را رام گرداندنی نمانا و او را چایک سوار گویند **ش** لاج
 بمعنی جامی سنگ به لاج مثل زار و سار برای طرف می آید ا حقیقت حال تو برنگین است
 که چون آواز تو که در بلندی هیبت مرتبه رعده میدارد حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
 نمیدهد لهذا خاموش میشوند تو گمان میری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان از آجا
 نمودند و این میدانی که بسبب و از دشت تو خاموش شدند از اینکه جواب با صواب نیست
 اگر مقدار یک کرنا داشته سخن گویی را نقصان دشت بهواری یعنی صاحبان علم الطبع چنانکه
 آپ کرش از سنگ لاج گردانیده براه راستی آرد عنان تو نیز از انگلانی چهل مرکب خواهند
 گردانید یعنی صاحبان علم الطبع بر تو اطلاق چهل مرکب نخواهند کرد هم انی ظلم و جهل
 تقدس ذات و پاکش و کرامات بیک و در حق دعای حفظ جان و از آتش نمان که از آهمل از

از بی سوادى و نادانى هرگز ناپدید طور غلط بخوانی حاصل نشود مثل طلوع و جهول اسم فاعل یعنی ظالم
و جاهل معنی ظالم نفس خود و جاهل از علم و معنی نفقه ظاهر هم معلوم نیست که از قرآن مجید غیر
عَبَسَ قَوْلُكَ لِرَجُلٍ **لَا تَعْلَمُ** تلاوت آیتی نموده باشی **ش** آیه مذکور و بیاید
نسی ام بسوره عبس نازل گشته سبب نازل آنکه عبدالمطلب ابن ام مکتوم که صحابی رسول مقبول علیه السلام
بود بجناب سالت آب آلود در آن زمان همانا دید قریش مثل او جهل و غیره بحضور نبوت ظهور
حاضر گشته استفساسات می نمودند و رسول مقبول علیه السلام بر یک آب جواب جواب
میداد چون عبدالمطلب میا بود در آن مجلس نیز اذیت و کشاکش داشت و شکایت مسائل
دینی از آن جناب کرامت آب نمود این امر ریاضات قدس تأثر خیلی گران آمد صان وقت
این آیه کتاب امیز آمد اسی سوسی تشکر و در گزیده صلعم بآنکه آمد سوسی او بامینا یعنی عبدالمطلب ام مکتوم
ای م معلوم نیست که از قرآن مجید سواى عبس و تولى آیت دیگر خوانده باشی اسی فقط از کلام
مجید همین آیه خوانده که همواره از هر روشش و روگردانیده میباشی و اگر دیگر آیات شریفه
مبنخواندی بآن عمل نمودى **وَجِبْرِ مَنَاجِجَ الْحَمِيمِ مَحْضًا تَهْنِئَةً** **ش** آیه مذکور
اقتضا بالاولی و حسب حال مراد از فال آیه مذکور در پیاره بست و نهم بسوره نون وارد شده
اسی باز دارنده منخر یا ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گناه گار است اسی معلوم نیست که از کلام مجید
بجز آیه مناجیه دیگر فال دیده باشی اسی تو در کلام ربانی حسب حال خود همین فال دیده که همیشه
منع خیر مینمائی هم باین پایه عبادت که او اسی سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بحتم
که از جمله **وَاللَّهُ يَسْجُدُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَهْرًا** **ش** آیه
مذکوره در پیاره نبی و سلم بسوره رحمن نازل شده و مرا الله را سجده میکند نیز که در آسمان زمین
اند و می فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسمانی و در ثواری فرمان بردند و سجده کنند از رو

که هست و ما خواهانگی مراد کافران آنکه در وقت شدت و محنت بفرموده سجده میکنند مراد آنکه از
فرمانبرداری الهی بپوش و کافران نیست گرفتار طمع و کراهت و مراد از واجب فراغیست نه
ای میر عبد الوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرائض نمیشد و ادای آن بر همه عام و خاص
و جب فرض زاید و عایدی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
سجده میکنند سجده میکنی پس در ضرورت چگونه ترا کسی نهد و عابد گوید هم و ازین که گفت نیخوری و
و متعنه نباید قرار داد زیرا که اشتها ی بگی و بدخونی تریاکی و معرجه جلی هست همه بر وجه اتهم
اکمل است تحصیل حاصل چه ضرورت **شش** بگنج نیش وادشها بسیار میباشد و تریاکی
افقونی چه تریاک یعنی افیون متصل است و ادویه بخونی بسیار میباشد و مراد از مست مست فخر
و ادویه خانه جنگی بسیار باشد ای سبب نخوردن جنگ افیون و شراب بهتر است تا بگوید که
افعال فی سیریه را با کیفیت بی خوردن کیفیت در تو موجود اند پس خوردن کیفیت از یاد است
هم اگر خواهی از زمره نیکان و خدا جوینان دانند سعی کن که از فائده **الحسن** **الحسن** **الحسن**
بهره بگیری و از فائده **إِنَّ اللَّهَ فَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ** **شش** بداند اول
مصنف از افعال که مکتوب است خود با احتمال آن عابد و زاهد و متعنه و ولی میدانست انکار کرد
بعده بیان افعال که بارتکاب آن مردم ولی متعنه شوند و در مکتوب آیه یافته نمی شد انکار کرد
اکبر بن خلق ای کنونی خوبی خلقت و ان الله رفیع و عظیم لرفیع بدستیکه الله رحم کننده و عز
نماینده است و دوست میدارد نرمی و ملاطفت را ای میراگر میخواهی که در داخل گوه نیکان و
خدا جوینان باشی چنان سعی و کوشش کن که صاحب حسن خلق و ملائمت باشی تا داخل گروه ابرار
و محبان خدا شوی ای درشتی و جدل که در تو هست بمان و بهدایت حسن خلق با برتری بسوی
کن که کار نیکان و خدا جوینان همین است هم این چه معاهده تنیزه امیر است و این چه مجاورت چشم

انچه که از این جمیع احوال کسی حرف خود را تمام بگوید سلام بر تو نتواند کرد **شش** چنانچه برای تصغیر و مضاعف
 ظاهر هم با جمعی است که ترا کسب بر بقیعة محسبه الظمان معاء معاون پندار و نور بر غیره
 و پنجش در آوینش **شش** که مذکور بسیار به نیز در هم بسوره نور و اردگشته اسی مانند سراسر است
 بزین هموار سربان است که شعاع آفتاب در نیمه و زبیریست و افتد و از لعلان آن درخشان
 بنظر آید چون آبی مولج می پندار و از آتش آبی صافی روی بوی آرد اسی اگر کسی محتاج تر اماند
 سرب که آتش آن است پندار حاجت و اسی معاون کار خود می بخارد و فی الفور با و از بلند و پرش
 بوی آوینش میکنی و مراد از تشبیه سرب اینکه در حقیقت از تو حاجت و اسی کسی متصور نیست
 چنانکه از سرب میراثی آتش که حاجت مندا از راه سهو ترا حاجت روا داد هم و چندان بسند
 حرفهای جکشی دلش را بشکنت که مطلب طلب گردد **شش** یکش بقیع اول که ختم ثانی بر وزن
 خمشتن تواری باشد زگرگان و سگدان و آنگران را و در اصطلاح حرف یکش خنجان **شش**
 که دل سامع از آن گشته شود و شین ضمیر راجع طرف حاجتمندی بکلمات **شش** چندان دل آن
 حاجتمند شکست می کند که برای طلب که می آید آن مطلب بیم نمی گیرد و اسی دلش میخواهد که این مطلب
 را از تو طلب ندارد و در مطلب که بکون طامی طبقه بمعنی مقصد است و مطلب صیغه نهی که گفت
 طامی طبقه است تخفیف است و لطیفه آنکه اگر خبر هم طلب که بمعنی مقصد است شکسته یعنی دفع شود
 مطلب صیغه نهی گردد و هم در خلال آن حال فریاد میگردد باشی که یا کننده در خیر یعنی قوت
 من در دل شکنی از قبیل در خیر کنان است **شش** خلال کسر دل بمعنی غار و در اصطلاح خشیان
 بمعنی در میان و کننده در خیر جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضای در میان حال دلش که چنانچه
 با و از بلند میگوئی که یا کننده در خیر یعنی جناب امیر المومنین رضایا میگوید مراد اینکه قوتیکه جناب
 امیر المومنین رضای را در گذران خیر چنان قوه مراد دل شکستن حاجتمندان است بدانکه در بعض

اشخ صیحه که نوشته زمانه مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوه من در دل شکنی از قبیل درخبر
کندنت نیافته شد و بقرینه کلام معلوم میشود که شاید که اسم تمام شرح یا کندزه و دیگر نوشته باشد
بی استعدادان داخل من کردند هم بهی تصور باطل خبی خیال محال شش که آنچه تو تصور و
خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکنی همه بطل محال است هیچ صلی ندارد زیرا که افعال
تو مخالف آنست هم چای صلا اگر تتبع صلی او خارج تقلید اتقیا داری بفرمودی تسلی و اذ
خاطرهم الجاهلون قالوا سلاما و بیرونی تنکیر و قول الله انما حسنا هم
و لها خمسه و مویای خاطر با شکیست باید یکبار بر شش و هم چای صلا الف نذا ای چایل
و غده بر وزن خلوه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تتبع پیرو شدن صلی جمیع صالح و خارجا
بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اتقیا جمع تعنی بمعنی بر چیز گارایه اول در پی پاره نوزدهم سورة
زقان نازل گشته و چون خطاب کند مرا ایشانرا نادانان بخشن بی ادبانه در افکند گویند ایشان
جواب قولی به سلامت یعنی گویند که در آن سال کم باشند از ما ششم و آیه دوم در پی پاره بیست و یکم
سوره لقمان نازل گشته و بگویند برای مردم سخن نیک مضمون هر دو آیه مذکوره را مضاف بر
تنکین ساخت زیرا که از مضامین معجز آئین آیات مذکوره باعث تنکین و تسکین متصور است
ای میر عبد الوهاب که از عبادت و تقوی سبب در شسته قراح هیچ حاصل ناری اگر تشویش بر تو
صالحین متعین است پس باید که مطابق حکم مخصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا دلها
خسته را مرم و خاطر با شکیست را مویایی شود کم نظم داری ز خلق و حش و بر دم هر شش
شاید که رفته رفته ز عالم بد رشتوی شش از مخلوقات حش داری و هر دم در حش
بزمیشوی ای تنی بنیای آباد این در حش عالم بر روی این بیان کمال حش است هم طبع و
گوشه گیر می و در حش و شاخه رمانی بخر کمان که بقران خرتشوی شش طبع خشک

سخن است طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از آریاب جهان کناره گزیند و با کسی ملاقات نکند
 و سخت شخصیکه بهر بت باشد شاخدار بر وزن شاخسار فقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دیش
 و خودین خر کمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزای باشد که کمانگران حلقه
 کمان را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست که اندک خم دارد و تلمه باشد مانند کمان که
 بهجت گرفته تن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای
 بران نهند تیری از آنجا بجهد و بر ایشان خور و و هلاک سازد و کنایه از کار دشواری نفع
 بهجت و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و رقیبی و آناری و تهاکمه لیکن در اینجا بمعنی اول است
 یعنی چنانکه کمان بزرگ که طبع و گوشه گیر و در سخت و شاخدار باشد همچنان تو هستی بلکه از آن
 در گذشته از بس سفاکت و حماقت نمر او را آفری که ترا بر خر تصدق نمایند هم حریانه و دودین
 و کردن کشی نصیبت بر هر خطه چون خشم بنگ و گرشوی **شش** حریانه اول نام
 جانوری عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجده آفتاب هر دم
 رنگ خود را تمیز میگرداند ای خالق العباد ترا از نوع بشر آفریده نه حریانه پیشل حریا گردن کشیدن
 و دودین و هر خطه از خشم و غضب بنگ دیگر شدن از برای چه هم ای بار و از چه شعله
 کشد جز و ناریت ربا این دماغ خشک چرا زود تر شوی **شش** بار و مراد از احمق و
 جز و ناریت خشم و دماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمزده شدن و خشنماک شدن معنی
 بیت ظاهر هم گرگی و شیر چون بگلی شوی دو چار بر در بخوری همچو خودی بیک شوی **شش**
 بر خوردن ملاقات کردن بیک نام و معنی بیت ظاهر هم ترسم ترا گرفته آبنگری برند
 اگر بهر سیر جانب کوه و گرشوی **شش** ای اینچنان و قطع بدو شکل زشت داری که
 اگر برای سیر طرف کوه یا کوه روی مردمان بیکار گرفته برای آبنگری بندهم نوبت

رسد بخوردن چوب چاق و نگ بچون در تلاش چاره جوع البقر شوی **ش** چاق
 بضم اول بدون براق گز آبهی شش پره را گویند و درین زمان چوبدست سرگه دوار را
 میگویند جوع البقر گرسنگی گاو و اصطلاح بسیار خواری ای استخوان بسیار خورستی که هرگاه
 سلاش زن شود کنی چوب چاق و سنگ هر چه پیش آید همه را خوری هم چون گوش بسته
 ترغوب نهی خویش را محکم ترک بند مباد اگر شوی **ش** نهی آواز خود را محکم ترک گفت
 تصغیر ای اندکی محکم تر امی شکل خراخوان آواز با شور و غوغای نهانی که گوش خود را از شنیدن
 آن می بندد پس آن گوش را محکم بند مباد از در شسته آواز خود را شوی و معمولست که اکثر
 مردم اند و مال گوشه دار می بندند هم خوشاد دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چه تمام
 نفس دیر است حال نازده اضطراب زیانت را به جونی دراز کند تا بقلقل و شش نام دود
 از دماغ خادم بر آید **ش** قلقل آواز نشسته شراب حقه دود را آوردن هلاک کردن
 چون میر عبد الوهاب با وصفی که خلقی خود را آزاد و بی تعلقی از دنیا میدانست لهذا مصنف
 اول صفات ذمیر را تحریر گردانیده از راه طنز میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی و بی
 از دنیا است که اگر چه تمام کیدم دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب بمان را دراز کند
 که با آواز دشنام خادم را هلاک کنی بدانکه این فقره بتلازم حقه است در عایت آن از
 چلم و تمام و نفس آتش و بی و قلقل و دو دظا هر و تخصیص آن خالی از دو سبب نیست یا انگیز
 مسطور تقریباً یکشید و یا حقه ادنی و از زلال حماست هرگاه برای اعمال از ریله انقدر
 غضبناک میشوی و ای بر اموار عظیم هم و جنجال و گداز قناعت و درویشی که اگر دنیا را
 از جا گیر که آید مالک دینار را بهمت خیانت زنده نگذاری **ش** مالک دنیا را بکس کاف و
 دال ابجد نام شخصی از اولیاد اشد این فقره هم بطرز فقره اولی بسیار خوب لاف و گداز

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جا گیر نیار کم آید مالک دنیا که ولی کامل بود و قصه او مشهور
 است بزوهمت خیانت بسته چندان آزار دهنی که زنده نماند و اگر از مالک دنیا نتواند بیدار زار ماند
 جاگیر مراد باشد هم درست میشود و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
 صامانی و دیانتی که خود را دران منفرد میساری و در هر قدمی منتهی بر عالمیان میگذاری و از
 نحوای و لا تحس فی الا کخصر کما انک لکنح و لا کخصر و لا کخصر
 الحبال طوعا لا خیر ندارد یعنی پیش ازین نیت که نبوشتن صادی چشم دوخته و بزبان من بگویند
 و ندان طمع تیر کرده و الا بخور که ام خزینه شدی که چون زر خالص از بویه امتحان پاک
 برای و چه مهم ساز کردی که قلبی پاکشیری بر شوت نربانی **شش** بد آنکه آید مکرور در
 سوره بنی اسرائیل بسیار پانزدهم واقع شده ام و در زمین تنگتر از بدستیکه تو بخوای
 شکافت زمین را و هرگز نرسی کوه بار را بر ازنی قد که سر بلند کرده میروی یعنی یک زمین
 را نتواند درید و با کوه هم سری نتواند نمود و او را کبر و تعظیم چه باید کرد از آنجا که میگوید
 خود را متدین و امین میدانست و بدان نازان بود و لهذا مظهر بران هم اعتراض نمائید
 که آنچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و بهین غرور و بر قدم احسان بر ایل
 عالم میشنی و او مضمون آیه مذکوره خبر نداری که حضرت جل و اعلی شایسته آن تنگتر از رفتن منم
 فرموده است زیاده ازین مقدور نیست که دستخط صاد و مین بر کاغذ حساب
 میسرمانی منیائی و اختیار صرف زربدست اقتدار دیگران است و اگر این امر نیست پس
 خازن که ام خزینه شدی که مانند زر که از بویه زرگران پاک بر آید پاک برای و که ام مژده
 کردی که اندک یا بسیار بر شوت نربانی ای اگر خازن که ام خزینه میشدی و یا که ام مهم
 درست میکردی و دران بهگام رشوت نمیکردی رتبه دعوای تدین و امانت تو درست میبود

بگای این قدر اختیار و اقتدار نیست پس عوی تو بهیچ وجه مستطیع در فلان باب بعضی کلمات و متعلقات
و بعضی متعلقات و کلمات و مناسبت نهادن ایشان و مناسبت بیان جمله از فلان ظاهرهم بالفرض و التقییر لکن گویا همیشه
از خبری از ایشان و بیرون از خبر و عبودیت خداوندی از ایشان هیچ کمالی که سزا باشد شناسان جلال فتوی محل محترم
را تاج شریف از لایحسین بن علی میرزا **کرم مؤلف** است سرشته توحیدیه قابل اسحی
که سر کسب ضبط در آید یکتند بر خود حلال تر از شیر مادر دانسته بحضرت با و شش شیطان
و هو حب نفسانی عمل جرمی مضمر مخفی صفت احوال خواهی کرد که الف و نون زائده غیر
منصرف نشود و قیاس اقترانی بدالات تضمنی ترتیب خواهی داد که جز دیگر جز رضائی
گردش **لحم** گیر لکن که از کوفه فرمود و مراد از آن لقمه حرام رشوت که قابل خورد
نیباشد و جزئی بایستی معروف بمعنی حماقت و ریش گاو با ثانی معروف مردم ابو احمد و
طامع و صاحب آرزو باشد و درانی بایستی خطاب و فقدان بضم اول بمعنی گم شدن و یای
خطاب و آیین الدین یاد و یحرفون الکلام عن موضع در سیپاره ششم سورة مائده نازل
شده ای بعضی از آن کسان که بدین پیرویت متدین شده اند میگردانند کلمات را و تغییر میدهند
از اماکن آن مراد تحریف لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا وایل کلمات تورات بر وفق
رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر علیه السلام یا کتمان آیه رحمت و سانس جمع و سوسه قهوه
جمع با حب چیز یا نیکه در دل خطر کند و سوسه اندازد و جر و لغت بمعنی کشیدن و عمل خربل
علمحرف جاره که بر هر اسم که می آیند جز میکنند الف و نون زائده بسی است از آن سبب
غیر منصرف نخور حمان و ندمان و نکلان که برینا جز و نون نمی آید و بر اسمیکه جز و نون نیاید
و دو سبب از آن سبب یافته شوند غیر منصرف باشد قیاس در منطق بر دو قسم است اقتران
و استثنای اقترانی آنرا گویند که در نتیجه همیشه مذکور باشد و جادیه مذکور باشد چنانکه در مثال

اما لم یغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هر چه در ذهن تصور شود اگر نفس بود می ماند از تجزیه و
 شرکت نمین کثیرین باشد از اجزای حقیقی خوانند چون در اگر نفس تصور می شود نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا
 خوانند چون انسان نفس هم یکی از ان کثیرین افراد آن کلی و جزئی اضافی نیز خوانند و جز اضافی نباید که جز حقیقی
 باشد چون در قیاس انسان مثالی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی نسبت کلی دیگر باشد چون انسان حیوان
 دلالت بر قسم است دلالت مطابق و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
 که دلالت لفظ بر جز معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان میا مطلق چنانچه تعریف
 هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو تلاش میکنی لیکن رشوت در پیش تو و اگر بر سیل محال
 آن لقمه حرام رشوت که تو از حاکم همیشه طامع آن و دمام در خشم و ترش روی از فخذ آن
 آنستی پیش آید حیله های بطل مثل مردمان سکه ناشناس و جابل که حلال و حرام را تابع نفس
 می شمارند یعنی حلت و حرمت را بموجب شرع شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
 این است که هر چیزی را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این بهم نیست چنانکه
 یهودیان کلمات لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در تورات از راه راست گردانید بطور
 دیگر بیان کردند آن جا بلامان سکه ناشناس و جابه و تاویل احکام شرعی تا بسجده می کشند
 که مکرمی نه رشوت بضبط آید بر خود حلال یا دوازده شیر مادر دانسته صرف بوسه سهاشی طای
 و خطر بای نفسانی تخفیه بخوی عمل جریعتش بطرف خود صرف خواهی کرد که الف و نون را
 که نزد خود بیان غیر منصرف است آن هم منصرف شود یعنی سوا می رشوت چیزیکه در رشوت
 تمیید بدان هم و در واز طاقت علم منطق قیاس قرآنی بدلالت تضمنی مرتب خواهی بست
 که چیزی دیگر هم رشوت افاضه گردد و خلاصه اینکه توقف بسبب جهالت از حرمت رشوت متکبر
 اند رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت و دلائل منطقی و عمل جری در گرفتن چیزی

زیاده از شصت مرتب بیاسی هم از آنجا که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و کبری
ازین مقوله خواهد بود که همیشه حلوائی جلابی مفرح را از دکانی که بر در و درسه بود میخریدم و از استاد
حلوائی که در شیرین زبان بود خطاب خواندم می شنیدم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشرائع می دانستند زیرا که باغ وقت
میرفت و میوه نامی در دیدار وجود این همه مواد فضیلت چراغ فاضل و صاحب نباشم
مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق قضیه اول اصغری و قضیه ثانی را کبری گویند حلوائی
جلابی مفرح قسمی از حلوائی است که لقب علماء میباشند و از دست و دهن را آب کشیدن
کردن و دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغ در ملک صنفان که وقت است
ازین سبب مقدار علم و استعداد تو بر همه مردمان ظاهر است که چیزی نخوانده و دعوی علم
میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگوئی که ملام برای خریدن حلوائی جلابی مفرح
بر دکانی که بر در و درسه بود می رفتی و از استاد حلوائی که شخص شیرین زبان بود خطاب خواندم
می شنیدم حلوائی را خواندم ملا هنگام خرید حلوائی گفت و کبری اینکه تو میگوئی که اکثر اوقات
و ضرورت از فلانی ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرائع بن
سبب میدانستند که باغ مذکور که وقت بود میرفت و میوه را نمی دید و درین بیان کمال
سفاقت ملا است زیرا که در باغ وقت حاجت دزدی چیست و نتیجه این هر دو قضیه آنکه با وجود
این همه مواد فضیلت چراغ فاضل و صاحب نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بهین دلیل داری که حلوائی
که دکان داری شیش نیست ترا خواندم ملا میگفت و تعلیم صنوا از ملائی گرفتی که او را باغبانان که غافل
و ناقص العقل میباشند مجتهد میدانستند و تحصیل علم و فضل از قرات کتب حکمت و شریعت ننموده هم ای
دانشمند کامل ای مخریفاً فضل ازین برهان مسلم بطلان کمال معرفت رسیده و باین دلیل ترسیده

خدا ترسی بر کشیده شد خطاب دانشمند کامل و خیر فاضل طرف میر عبد الوهاب از راه
 طهرت برهان ملم و دلیل و در انجام او از حلوای خطاب ملا خود شنیدن و ترسی بضم تایی فوقه
 عبارتت از برهان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و الباطل
 بینمایند عدم متناهی ابعاد و ترسی از آن گویند که درین بحث شک میکنند بصورت ترس آن
 سپهر و از دلیل ترسی در انجام او از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خدا ترس
 یابی مصدری و خدا ترسی رسیده بنا بر رعایت مانع قرار داد هم درین عالم عالمی را این قدر مایه
 و پابیزیت که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد بر خیز عالم عدم متناهی که استیلا جوی
 و این منبغه نظرات میکنند شد مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن جواب بفرموده ملا
 نام عالمی که در سخن گشایده بود و ابی منبغه نبود شد و نام عالمی که در حق معروف بود یعنی در
 عالم ممکنات کسی عالم بقدر پابیز و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس بر خیز و بلکه عدم
 رو که در اینجا جوی و این منبغه منظر هستند با تو بحث نمایند چون بمناسبت جلی و محاسنات
 طبعی الگشتی و لا شتی الا و قد مثلت جلوس و این ایشان شوی عرض علم نمای شد
 بدانکه الشی لا شتی الا و قد مثلت مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بدین تکیه سه گروه شود
 یعنی از سه دور می آید یعنی یکی تو و دوم جوی و سیوم ابی منبغه این هر سه بمناسبت جلی و
 محاسنات طبعی در محاسنات و تسخیر است پس هر گاه در ملک عدم سبب حسیت فطری پهنشین جوی
 و ابی منبغه شوی علم خود را ظاهر نمائی هم اما جزر لایفک یعنی نهیق را همراه بر تاهر گاه ملزم
 شوی بفرادوت شد شد جزر لایفک جوی که دور نشود و نهیق که از خدای اگر چه
 لیاقت و قابلیت بحث با جوی و ابی منبغه میداری لکن ستمیل انیکه شاید تو از ایشان الزام
 خوی جزر لایفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز خرست همراه بر تاهر گاه الزام نماید

تو کند یعنی هرگاه در ملک عدم تو مژم از دست بوی و ابی نهفته شوی آواز سخت و درشت
 مثل خرکتی ایشان خاموش شود و تو غالب آئی هم نداده حیف اوقاتش **شش** بدانکه
 ما اینجا نامه صفت تمامش را می زیاده ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن است لهذا
 را ختم کردم ضم آیدیم بر حقائق احوال محلات و اسواق و کیفیت احوال احوال لشکریان
 یساق **شش** اسواق جمع سوق بمعنی بازار و یساق مهم یعنی با تحقیقت محله با بازار و اسواق
 و احوال لشکریان مهم حیدر آبادی نویسیم هم با نعان در بازار خود فروشی مینویسی گران غیر لاف گذار
 ندارند **شش** خود فروشی خود ستانی کردن ای حال بازار این است که فروشندگان بدان
 خود ستانی بجز چنان گران لاف و گراف نمیدارند ای فروشندگان لاف و گراف بسیار مینمایند
 هیچ در دکان نمیدارند هم و مشتری را در بازار از آن خری حریفی بخرای کنیچ از تو بانی نمیخرد
 یزبان نمی آید **شش** این یکسر عده ای خریداران چنان طالبان رزان خریدن هستند
 که سوامی حرف خریدن بوجه از با نعان چیزی دیگر نمیگویند هم که دوکان تقلید یکدیگر مکرر
 در میدان فی سواری میدارند و قطعه نصاب یا اگر فته یا از بلند و لوح بلند میخوانند **شش**
 معنی نقره ظاهر **شش** قطعه زهر مجتث اگر قطره کنی بدوات بر بجای هر قطعی گوهری کنی تحریر
 مفاعل فعلاتن مفاعل فعلاتن بدانکه در **شش** چون تغییر فلقیج سواری برآمدند از در و باز
 و بطل و بطل و شجاع دلیر **شش** مبارز بضم میم یکسر ای مهله و بطل بفتح تین و بطل یکسر
 سین و شجاع بضم شین معجمه یعنی دلیر هم زدند بر صفت ما اینجا که پنداری و هر بر و متوسله
 و حیدر است و ضمیمه **شش** هر یکسر ای مهله و تسوره بضم قاف و فتح و او و حیدر بضم
 حامی حلی و دال مهله و ضمیمه بفتح ضا و مجمره معنی شیر است هم غنچه و اسد و لیث و عارث
 خود لپاش بر توان نوشت اگر نام شان کنی تحریر **شش** این پنج بفت بمعنی شیر است

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی همین پنج لقب شیر اند هم دو کار لشکر ماکرد در فرار و قتال
 سریع بهت شتابان بطی چه باشد **شش** فرار گر بخین و قاتل جنگ با کید گیر کردن و سریع
 بمقتضی متاب کند و بطی بمعنی دنگ کننده امی لشکر ما از مقابل آن پنج سوار در فرار متاب
 در جنگ و پیر ساخت سوا می این دو کار جزئی دیگر از لشکر نشد هم رقعه صحت فتن سها و جوی
 دوم قرار صهارت و اولین در زیر **شش** رقعه بصم رای و کلاه فتح قاف و صحت نفع
 اول بمعنی در خواب شدن و سها و بصم اول بمعنی بیدار نیست و مراد از دوم بیداری یعنی فرار
 حصار هم در هم پوشید و بیدار میباید و مراد از اولین فتن رای و وزیر قلعه اهل لشکر همه در خواب
 غفلت میباید هم صلیب اروم دید و در جیم رانده بود در جزای کار و دهاد شاه گریز و زیر
 صلیب در عربی بمعنی دار است و مرید و جیم هر دو بفتح اول و بر وزن فعیل بمعنی رانده است
 یعنی کاری که وزیر نموده اگر باد شاه سزای آن دهد وزیر را بر دار کشد و یا از دربار خود مرده
 سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم سبذول باذل و باغ سخی و شعبان شیر **شش** بول
 وزن فاعول باذل و باغ بجای حلی بودند فاعل بمعنی سخی و جواد و شعبان بر وزن فاعلان صفت
 مشبه بمعنی آسوده شکم امی شنیده ایم که در زمانه سابق جواد و سخی و سیر مردمان بودند در زمانه
 نایتنا بکیر و گریز **شش** قطعه کلمه کباب بغمه است بر صاف کن امی مطربا مشب را حلو و حبه
شش حبه مراد فاعل است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بر خوان باد و بل باداره **شش** چون در میان غازی الدین خان و وزیرش آنزدگی بود و خان
 موصوف با وی باز صلح کرده مجلس شش آنراست بنا برین مصنف این قطعه گفت هم غیره
 نزهت اما تا آن ده خربت صلح با شکوه خود کرد خان مسخره **شش** عین فتح صید و حله
 و سکون بایستی تحتانیه و سابق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی بخیر و آمان است بفتح بنزه و قای

قرشت بمعنی خرما ده ای نواب غازی الدین خان مسخره که در ایام پیرانه سال با منکوه خود صلح
کرد و مجلس سر درگذاشت خود خرنزو و جواد ماده خرسیت هم تا پس از آن چو سیف الله باشد یا
امین راجل که سال است لیکن جیش باشد خرکه **ش** سیف الله خان و امین الله خان
دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و بجل کسر اول سکون جیم بمعنی بچه گاو و جیش بفتح
حطی و سکون جیم بمعنی بچه خراسی سیف الله خان در حماقت بچه گاو و امین الله خان در حماقت
بچه خرسیت و این بار که غازی الدین خان با منکوه خود صلح کرد برای بهین که پسروم شش دان
اول سفیه و المیزان هم چون اکاف است و ولیه بر دعه بالان خره ساخت خست نو دین
شادی برای همسر و **ش** اکاف بفتح بهره و کاف و ولیه بفتح و او و کسر لام و تشدید
یای تحتانی و بر دعه بفتح بای موحده و سکون راسی همله بر سه لغت بمعنی پالان خرد و همسر یعنی
زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود درخت نو دین شادی مهیا ساخت شش
پالان خرسیت هم هم باو بخشید بر خیزی که با محتاج او است بر مقو و افسار است و مخلصا و علیقه
توبره **ش** مقو و کسر اول بمعنی است و آن رسیان است و خرمیا شکر که ابل بر مندا باگ و دو گویند
و مخلصا کسر اول سکون ثانی و علیقه بفتح عین ممله و کسر لام هم در لغت بمعنی تو بره چون غازی
و زوجه او را خر و ماده خر قرار داد و لهذا در همه بیت ملازم آن می آرد ای چون زوجه او ماده
بود و لهذا آنچه برانی او از افسار و تو بره مناسب است و هم در ضیافت که در حاضر زبانی خورد و نشتر
روش سرگین است لیکن فرشت سرگین دره **ش** روشت بفتح اول سکون و او بمعنی سرگین
مطلوب است و فرشت بفتح اول سکون ثانی بمعنی سرگینی که در دره کوه افتاده میباشد و چون خشک
جگر و دانه را با یکدسته میگویند ای بنا بر ضیافت زوجه خود طعنا میگوید که خشک جگر و دانه
سرگین دره کوه بمعنی با یکدسته بود ای سبب بغل آختن طعام ناقص در ضیافت زوجه خود

خوارانید که حکم روث و فرث داشت هم جز بفرزند و فرث هرگز نمیشد و همی بر فتنه فقره زلیف و
بهیج نامره و حیدره شش در زانش شین فیکر معنی خود و در و همی بای وحدت و زلیف یکسر اول
و بهیج فتنه اول نامره ای آنچنان غازی الدین خان بخیل است که سوای فرزند و زین خود یکدم
کسی را نمیدهد خواه فقره باشد خواه سره خواه نامره هم اگر کسی خواهد از چیزی بگوید حاضر کند
کلبان ماشه است و کلبه بانی و منشاره **شش** کلبان بفتح اول که است که آنچنان
بدان آهمن را گیرند و در فارسی ماشه گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام معنی انبر و انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی درای جهله که باشد از آهمن که زرگران و مسگران طلا و سلفه را بدین
گیرند و منشار یکسر اول و سکون ثانی بمعنی آره و آن اوزار است که بدان چوب را تراشند ای غازی الدین
آنقدر بخیلیست که اگر کسی از و طلب چیزی بهتر باشد او کلبان برآ گوشت زبانش و انبر را می آرد
و داندش و منشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند تا کسی دیگر طلب چیزی از و نماید هم
لاف تیر فمبی لایون ریش خودش پس بدان منقاش موچینه است حلاق استر و **شش** منقاش یکسر
اول و سکون ثانی آنچه بدان موی و مینی برکتد و از اب فارسی موچینه گویند و حلاق بفتح
اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی تراشند بمعنی استر و آنچنان مذکور لایون ریش
در از خود لاف تیر فمبی هم نمیناید و حال آنکه تیر ختم نیست پس بجزم چنین موی باطل ریش خان
مذکور از موچینه باید کند و یا از استره باید تراشید هم کاش واکس بر و قلع و اندازد زیر بجزم
و بنیان و سائل است شرفه لنگره **شش** جزم بفتح بریدن و حرفیکه از آن برگردند و شرفه لنگره
بمعنی لنگره عمارت های پادشاهان چنین حرکات ملایم که از خانه که لفظ و رمی آید کاش کسی او را با لفظ
برده زیر اندازد تا ملاک شود و معصومه و تقصیل قلع است یعنی در لغت بجزم و بنیان واکس بمعنی اصل و بنیان
بمعنی لنگره است پس لنگره قلعه در پان قلعه است هم قطعه ازین بجزم ج باغ سخن آید اگر کن

که گویا ز قال از نو بهار طبع خرمش ریش خرم یعنی تنزه و ترهم مغاحیلین مغاحیلین مغاحیلین
 ز بار وزن این الفاظ قد خرم نام خرم شد هم ز فردی چو گنجی مراد وی هشت آید و فیوض بهار را نشان
 باغ عالم بش درین قطعه بیان آسمی ظهور دوازده گانه شمس و هریست ای یکی از شهر و زوره فردی
 و آن مدت تا ندان آفتاب در برج حمل سی و یک روز و دومی ماه اردیبهشت و آن مدت تا ندان آفتاب در
 قوس سی و یک روز است اگر چه درین هر دو ماه در تمام عالم بهار پیدا میشود و لیکن درین زمانه بالعکس خزان گردیم
 و اگر خداوند تبارک و تعالی می نماید در این عمرت اینها بجا می آید و هشت روز است ای سیم ماه خرداد و آن
 مدت تا ندان آفتاب در برج اسدی و در برج سنبله سی و یک روز و در برج میزان سی و یک روز و در
 سی و یک روز است و پنجم ماه امرداد و آن مدت تا ندان آفتاب در سنبله و در برج میزان سی و یک روز
 هشت روز است و ششم ماه شهریور و آن مدت تا ندان آفتاب در سنبله و در برج میزان سی و یک روز
 نظام کار و بار خلق در هر ماه در هشت روز است و ششم ماه شهریور و آن مدت تا ندان آفتاب در سنبله و در
 است و هفتم ماه مهر و آن مدت تا ندان آفتاب در میزان سی و یک روز است و هفتم ماه آبان و آن مدت تا ندان آفتاب
 در عقرب سی و یک روز است و هشتم ماه آذر و آن مدت تا ندان آفتاب در قوس است و نهم ماه دی و آن مدت تا ندان آفتاب
 و آن مدت تا ندان آفتاب در جدی است و دهم ماه درین ماه با نظام خلق در هر ماه گردید
 هم چو بهر بهمن جز هفت روز و ماهی غیر از این اگر چه هم برافرو و اما عقل امک شد و شش بار دهم ماه بهمن
 و آن مدت تا ندان آفتاب در دلو سی و یک روز است و دوازده ماه هفت روز و آن مدت تا ندان آفتاب در
 حوت سی و یک روز است و قول صنف که جز هفت روز و ماهی غیر از این است که بعد بهمن جز هفت روز و ماه دیگر
 به بهمن ماه شهر و زوره دوازده گانه فارسی تمام میشود ای اگر چه عمر بادشاه زیاده شد لیکن عقل او کم
 گردید که در صنف پیری این قدر حیثیت بر خود و اهلش گزارد کرده است


خاتم الطبع

[illegible]

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۲	۱۱	القطام	القطام	۲۳	۱۳	آه	آمده	۲۴	۷	بر	بر
۳	۱۸	مای	مای	۲۴	۱۴	سمن	سمن	۲۵	۱۲	نخل	نخل
۵	۲	ریدود	ریدود	۲۶	۱	نصاب	نصاب	۲۶	۵	ماهری	ماهری
۸	۸	سنبلی	سنبلی	۱۲	۱۲	فصل	فصل	۲۷	۱۳	لوز	لوز
۱۱	۱۱	گانه	گانه	۱۶	۱۶	لین	لین	۱۴	۱۴	لوز	لوز
۶	۱۵	الملک	الملک	۲۷	۲	رنجده	رنجده	۲۷	۱	ضابطه	ضابطه
۷	۸	شیخی	شیخی	۱۰	۱۰	مبالغه	مبالغه	۷	۷	پرتوکه	پرتوکه
۱۱	۱۱	میزوند	میزوند	۲۹	۹	خسته	خسته	۷	۱۷	لوح	لوح
۱۹	۱۹	کال	کال	۱۴	۱۴	جند	جند	۲۹	۱	منظر	منظر
۸	۳	عجب	عجب	۳۱	۱	گره	گره	۱۹	۱۹	انظر الیک	انظر الیک
۷	۷	میخندند	میخندند	۷	۷	دوخته	دوخته	۵	۱۶	یابش	یابش
۹	۳	مخور	مخور	۱۸	۱۸	اصطلاح	اصطلاح	۷	۱۹	گردانید	گردانید
۹	۹	تصغر	تصغر	۲۳	۱۴	شین	شین	۵۱	۲	فغانید	فغانید
۱۰	۱۰	اذا شاک	اذا شاک	۳۴	۷	انظر	انظر	۵۲	۶	دان بکاو	دان بکاو
۱۳	۷	زود	زود	۱۳	۱۳	دشمال	دشمال	۵۳	۴	دور	دور
۱۶	۱۱	مخفی	مخفی	۳۵	۲	آواز	آواز	۷	۱۲	میشاید	میشاید
۷	۱۶	نجات	نجات	۷	۷	دریابد	دریابد	۵۳	۴	باقیه	باقیه
۱۷	۲	گفت	گفت	۱۳	۱۳	معنی	معنی	۵۵	۱۵	اصطلاح	اصطلاح
۷	۱۲	خود	خود	۳۶	۱۹	حیثیه	حیثیه	۵۶	۶	ثانی	ثانی
۷	۱۳	دراز	دراز	۴۰	۱۴	دو زبان	دو زبان	۷	۷	نسبت	نسبت
۱۰	۱۹	گیرد	گیرد	۴۲	۱۹	غیر	غیر	۷	۹	یزر	یزر
۲۱	۳	سج	سج	۴۳	۴	لیدون	لیدون	۵۸	۱	با	با
۷	۴	مطرقة	مطرقة	۷	۷	گردیدند	گردیدند	۷	۹	باشه	باشه
۲۳	۴	تیسر	تیسر	۴۳	۳	نوروز	نوروز	۷	۱۰	نیست	نیست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	برج	برج	۶۵	۱۲	الزنجی	الزنجی
۶۰	۱۸	عرف	عرف	۶۶	۲۷	الزنجی	الزنجی
۶۱	۱۹	نان	نان	۶۷	۷	دو کسر	دو کسر
۶۲	۱	نان	نان	۶۸	۱۸	تقہ	تقہ
۶۳	۱۵	بس	بس	۶۹	۴	راوغ	راوغ
۶۴	۱۹	را	را	۷۰	۱۲	نمٹ	نمٹ
۶۵	۵	قصیدہ	قصیدہ	۷۱	۷	خشت	خشت
۶۶	۱۳	م	م	۷۲	۱۷	دقاع	دقاع
۶۷	۱۲	باید	باید	۷۳	۱۱	الح ای	الح ای
۶۸	۳	بال	بال	۷۴	۱۹	اوسہ	اوسہ
۶۹	۱۰	اشترکوا	اشترکوا	۷۵	۱۰	سجک	سجک
۷۰	۱۱	لا تفرقوا	لا تفرقوا	۷۶	۷	خغان	خغان
۷۱	۷	انہ	انہ	۷۷	۱۸	انجا	انجا
۷۲	۶	یسا	یسا	۷۸	۱۷	سقیق	سقیق
۷۳	۱۶	تنب	تنب	۷۹	۱	شاہزادہ	شاہزادہ
۷۴	۷	می ٹیند	می ٹیند	۸۰	۲	ضع	ضع
۷۵	۱۳	گوید	گوید	۸۱	۱۸	عزت	عزت
۷۶	۲	انغاز	انغاز	۸۲	۱۵	ناقد	ناقد
۷۷	۳	ابروی	ابروی	۸۳	۱۶	مقوط	مقوط
۷۸	۱۸	انت	انت	۸۴	۱۹	بشد	بشد
۷۹	۱۲	گویند	گویند	۸۵	۱	دولع	دولع
				۸۶	۲	گیر	گیر
				۸۷	۱۷	با	با
				۸۸	۳	تینر	تینر

صفر	سطر	غلط	صحیح	صفر	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۱۱	یا	با	۳۲	۵	قتل	فصل
=	۱۳	گروید	کرد	=	۱۸	قصا	فضا
۱۲۵	۲	صفت	صعب	=	۱۳	لن	لن
=	۴	یا	با	۱۳۷	۲	تقیه	تقیه
=	۱۰	تا	با	=	۵	النصر	النصر
۱۲۶	۴	تقبیلا	تقبیلا	۱۳۹	۸	دقلوا	دقلوا
=	=	البيط	البيط	۱۵۶	۳	منسوب	منسوب
۴۰	۵	منوگ	مصورا	=	۱۲	هشت	هست
۱۲۷	۱۹	بخیر	بخیر	۱۵۷	۱۰	قتمز	قتمز
=	۲	باشدیا	باشدیا	=	۱۳	نقط	نقط
۱۲۸	۱۱	تادم	تادم	=	۱۶	میرند	میرند
۱۳۰	۱۸	میرجم	میرجم	۱۵۸	۱۳	بشی	بسیار
۱۳۱	۱۹	لشکر	لشکر	۱۵۹	۱۸	شاچنه	ساچره
۱۳۳	۶	بودند	میشوند	۱۶۰	۱۳	کنکر	کنگره
=	۸	بد	بد	=	۴	بابر	بر
=	۱۳	ی	ای	=	۱۱	ست	شت
۱۳۵	۸	شطخ	طج	۱۶۳	۱۵	ظفر	ظفر
=	۱۵	داکردن	دپر کردن	۱۶۴	۱۰	نشتیر	نشتیر
۱۳۷	۱۹	النوم	النوم	۱۶۶	۲	ذبت	ذنب
۱۳۸	۱۴	حساب	حیات	=	۱۲	بوش	کوبوش
=	۱۷	ملصق	ملصق	۱۶۹	۱۵	پادشاه	پادشاهان
۱۴۰	۵	مستبینه	مستبینه	۱۷۰	۱۳	دابر	ابر
۱۴۱	۶	یکبار	یکبار	=	۱۵	وسیا	سیا
=	۲	فصل	فصل	۱۷۱	۱۰	برد	پرورد

صفر	سطر	خط	صحیح	صفر	سطر	خط	صحیح
۱۹۹	۱۵	تجلیه	تجلیه	۲۵۲	۱۱	بینه	بینه
۲۰۱	۱۵	تجلیه	تجلیه	۱۲	۱۲	با	با
۲۰۳	۱۰	نایت	نایت	۲۵۵	۱۰	خدیجی	پوی
۲۰۹	۳	گروی	گروی	۱۵	۱۵	اطاعت	استعلا
۹	۹	چرا	چرا	۲۵۷	۷	لطف	لفظ
۱۳	۱۳	ارم	می ارم	۲۶۰	۴	تراها	نیراها
۲۱۱	۹	فاذاکما	فاذاکما	۷	۷	واولاد	اولاد
۲۱۳	۱۱	علیم	علیم	۲۶۵	۱۲	کرد	گرد
۷	۱۵	دیر	دیر	۲۶۸	۲	وخت	دوخت
۱۹	۱۹	چون	چون	۲۶۹	۱۹	رتبه	البتة
۲۲۲	۴	لهر	لهر	۲۷۰	۲	میکوند	میکوید
۲۲۴	۶	نیز	نیز	۲۷۱	۳	انسان	انسان
۷	۷	اینها	اینها	۲۷۲	۱۹	سید	سید
۷	۷	نیز	نیز	۲۷۵	۴	چگ	چگ
۲۲۸	۶	دیگر	دیگر	تمت			
۷	۱۸	هر چیز	هر				
۲۲۹	۷	اگر	اگر				
۲۳۱	۳	گفتار	گفتار				
۲۳۳	۲	دود	دود				
۲۳۷	۱۳	ولینک	ولینک				
۲۳۸	۳	کر ویم	کر ویم				
۱۹	۱۹	اورند	اورند				
۷	۷	رغبت	رغبت				

جوامع
 شرح اصدید از شایخ
 افکار زین کنین مولوی
 تفضل حسین متخلص بغیر
 سید احمد العالی نقیہ
 چون افضل ضایع و جل
 منطبع گشت شایخ شکت
 سال طبعش غریب کرد شمس
 شایخ اصدید نسخہ تیب
 بای



